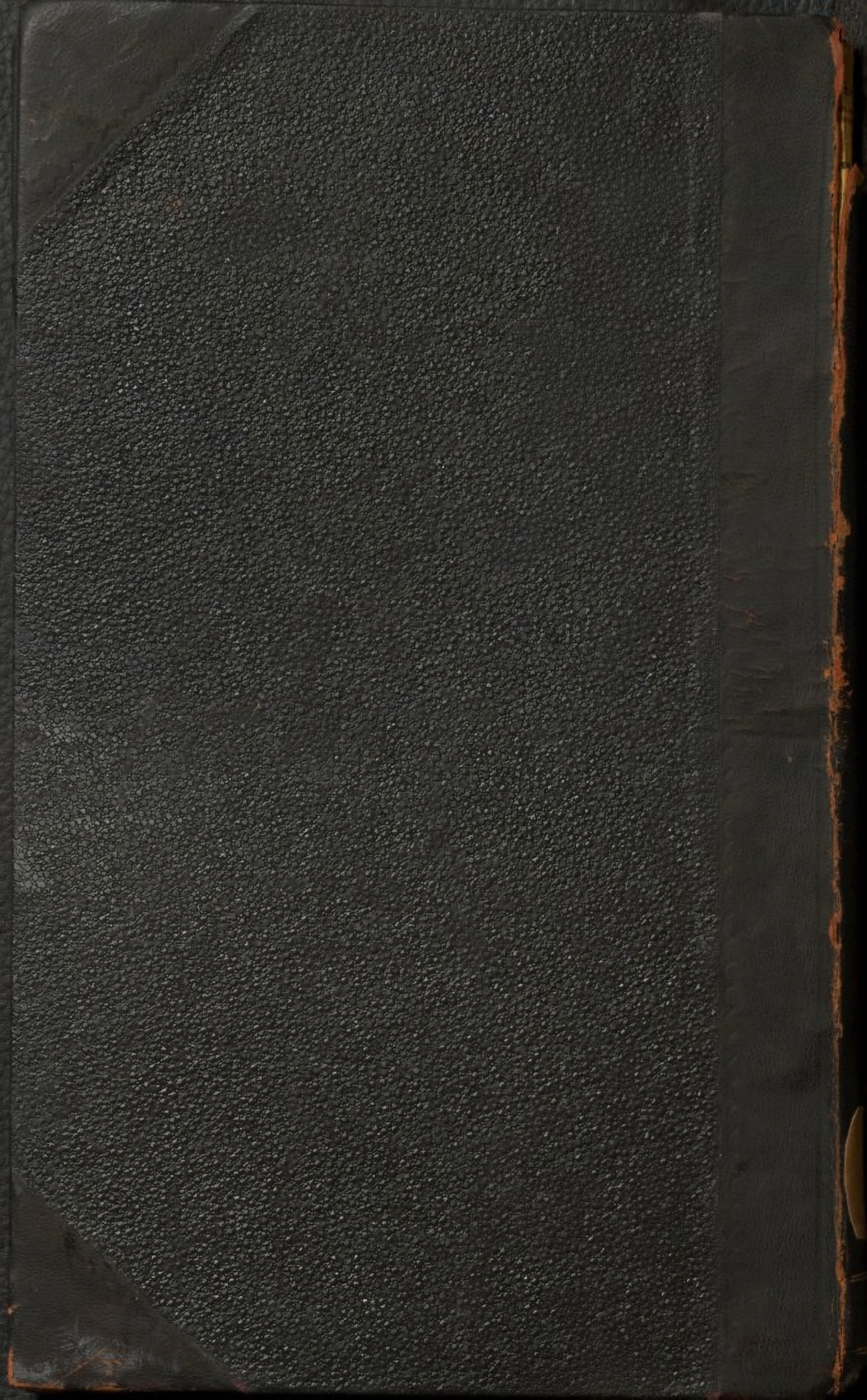


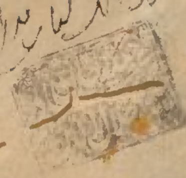
1

Fath-nāma-i-Ṣāḥib-Qirānī

(History)

تاریخ صاحب قرانی

چون مصنف جلال الدین حیدر ابن کمال یعقوب ازهطیر
دوون بنشر نمر سالن ۸۱۸ سنه استرآبادی محمد قاسم عرصهٔ شهود داده
کر بکلی حطائی در عالم حیات جواد نحوی ارالوف عمار دکنم
عاصی کرو بو عالم معموره جرای حیاره فالحمد الله
با اختتام بعون الله ... ولله الحمد ای اوساه بحو فقط



تحریره فی ماه ذی القعده سنه ۱۲ [illegible] تحویل ماه
مطابق شهر ماه [illegible] سنه ... فصل
جلال الدین حیدر ابن محمد عامل ... محرر ... تعلیم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بیقیاس تحفهٔ پایگاه کبریا پادشاه پادشاهان تر و جل شانه و عظم سلطانه ملکی جلّ که بصولجان اقتدار
در میدان اختیار گوی دوار را بزنگ قرار بیقرار گردانیده که همواره میگردد و اصلا از قرار خود میگردد و همیشه می جنبد و یک
سر موی از جای نمی جنبد بیت سرگشته الست گوی چوبای بار دایم ∴ در عین بیقراری بر یک قرار دایم ∴ و بکمال قدرت
قاهره و حکمت باهره این گوی بی آرام را واسطهٔ نظام لیالی و ایام و اصل لآلی انصرام و انجرام مدت دهور و
اعوام ساخته و تمادی روزگار و تعاقب اعصار و ادوار پیوسته از آثار اسما و صفات بزرگوارش تعالی و تقدس
اطوار طرایف و بدایع گوناگون بیرون از حیز حد و چون با مرکز فیکون از موطن خفا و مکمن بطون بمجالی بروز و ظهور
می آیند تا هم رای صوابنمای دانشوران را شعشعه دارند که رباعی هر نقطه که در دایره قسمت اوست ∴ بر جانبه مایده
نعت اوست ∴ در سینهٔ ذره ذره گر بشکافت ∴ دریا دریا جهان جهان حیرت اوست ∴ و هم بر نظر شهود آگاهان
نیز جلوه دهند که رباعی هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست ∴ بیدای آنکس است کان نقش آراست ∴ دریای کهن چو بر زند
موجی نو ∴ موجش خوانند و در حقیقت دریاست ∴ سبحان ارد بالعز والبقا والعظمة والکبریا قادری
قدیم و ناصری علیم حکیم و لطف عمیمش بفضل جسیم مخصوص امت لعلی خلق عظیم اله در حریم و نعیم گاه شرح فصه الکریم

الکریم بن الکریم را بخوبترین عباراتی و درست ترین روایتی تعلیم فرمود و گاه بذکر اخبار و آثار دیگر پیغمبران و ما ثبوت
حالات و حکایات ایشان خاطر اقدس را از ملال تسلی نموده زهی علو شان و رفعت منزلت بکرمی — که مالک
ممالک بخش با کمال عظمت و استغنا تبارک و تعالی از برای فطنت خاطر منور و تهذیب نفس مطهر او تواریخ
امم ماضیه مجاری احوال ملل و دول گذشته را اسلوبی مثال فرمود که از فحوای ظاهر شرح مقصد و قصه بوضوح می پیوندد
و از لطایف اشارت که در بطون آن مکنون است بر آنکه واقف می باید ذکر شمه از فضیلت و اشارتی
بمنفعت علم تاریخ و تدوین ربع مقرر است با شیها دعقل و برع منش ؛ که هست حاصل ابداع و رتبه تکوین ؛ وجود نوع بشر
انگه برای خلعت تکریم کردشان تعیین ؛ چه از بهترین کتاب و سنت ترسیکاه اشباه آگاه آن صاحب
خبرت تامه و شهادت نظر دقیق و اشارت ارباب کشف و تحقیق اعتضاد یافته که حکمت در فتح باب ایجاد
و نصب لوای تکوین مقصود از برافراشتن سقف آسمان و گستردن مسطح زمین بودن نوع گرامی انسان است
که به تشریف اختصاص و نفخت فیه من روحی سرفراز گشته و بخلوت سرای خلقت العالم محرم راز آید بیت زاریم بالب
خود گوی که خوش همنفسی است ؛ عشق قامت خود بار که خوش بالائیست ؛ والله درین قول بیا که نا بده لطف کرد
کار جهان را ؛ تو مهمانی و عالم درین میانه طفیلی ؛ و بر واقفان بصیر و مستبصران خبیر مشتبه نگردد که علاوه موجبات
فضل و برتری و بدر رفعت منزلت این نوع گرامی سعت قابلیت است و کمال استعداد و معرفت افزود گاه دانستن
صفات اعلی و اسمای حسنی آن حضرت سبحانه ثم سبحانه چه صفات سبعه که اهل تحقیق از اصول ائمه اسماء الهی دانسته
اند یعنی حیوه و علم قدرت و ارادت و سمع و بصر کلام مصحف وجود انسانی که نسخه منتخب تمام عالم است ربعت را
جامع آمده تا او را شایستگی معرفت آفریده بی همتا جل و علا باشد و لهذا در تحصیل این مرام و رسیدن بدان کام
سعادت فرجام که ثمره شجره آفرینش و سدره المنتهی مقاصد اهل دانش و بینش تواند بود و اتیان انجح و اصح
دلایل شناختن نفس خویش است و ملاحظه احوال و آثار آن چنانچه فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه از آن
ایضاح نموده و همانا همین قصد بوده تا حسن این نظم ستوده را ای کای نسخه نامه الهی که توئی ؛ وی آینه جمال
شاهی که توئی ؛ بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ؛ از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ؛ و از المعانی

بواثق این حقایق روشن گشت که در استحصال معرفت الله و استکمال آن اقرب طریق و ابین مناهج شناختن

نفس خویش انسانست و دانستن احوال و افعال او چه مظهر بدایع کن فیکون و مصدر غرایب آثار گوناگون واقع

شده و چون خطاب فتوی نصب بکمال از خلافت الهی دو طایفه را کرامت شده انبیاء بزرگوار و سلاطین کامکار

سانعان مطار فضایل از علما و افاضل بارشاد ملهم توفیق سعی بلیغ نموده اند و فنون احوال و اوضاع و صنوف

افعال و آثار این دو گروه رفیع مقدار را بحیز ضبط در آورده اند و مدون ساخته و چون تفوق تام و تصرف عام این

الامام این دو … عالی مقام را حاصل است و عموم علاقه و تعلق انسان جمیع اشیاء را شامل و در طی بیان

صادرات افعال و اقوال انسانی از اوضاع و احوال عالم و عالمیان بوضوح می پیوندد لاجرم این صناعت

فنی معتبر شده و تعلم تاریخ اشتهار یافته و در آن فن بهر زبان تالیف بسیار از مطولات و مختصرات بنظم و نثر

ساخته اند و پرداخته گفتار در سبب تالیف نص تربیتی اسامی دلیلی واضح است و برهانی لایح بر آنکه تعارف ذکر ستوده و آثار

پسندیده پیوسته مطمح نظر همم عوالی و مرغوب طبایع ارباب فضایل و معالی بوده و سر درین معنی برهان حکم

محبت اصلی است و میل جبلی از موطن خفا بمجالی ظهور و ازین است که داعیه تعین و تفوق و غلبه و ترفع و آنچه بظهور تمایز

باز گردد لاجرم طبایع مکونات است و ملازم تحقق و نور موجودات و از آن در مظاهر وجودات که از آگاهی خود آگاه اند

تعاقب ظاهر و هویداست مخصوص در افراد انسان چه از ایشان هرکه در امری از امور آن مایه تمکنت یافت

در میان بنی نوع اندک تمایزی تواند کرد و اگر چه نه در امری تزییف نباشد فی نفس الامر البته خواهد که از وی اثری بظهور

آید که خلق از آن باز گویند و بآن نام او باقی ماند و شدت این داعیه بمرتبه برسد که بسی مردم از برای نام و ناموس

ترک سر کرده اند و دست از جان شسته بیت ز روح دلیران بعالم نداست : مرا نام باید که تن مرگ راست

زیرک هوشمند یقین داند که تعارف ذکر جنان و چندان بصورت کتابی حروف ممکن است بهیچ وسیله و حیله

دیگر متصور نیست پس اگر صاحب دولتی را اتفاق افتد که جواهر نامه زواهر مفاخر که در مدت حیات از حسن

دانایی و توانایی و عنان جلالت و فرمانروایی او بحسن مبادی و هویدایی آمده باشد بسلک ناطقی مخلد ره کلام در حله

مخطط کلی فام زیور گوش و گردن لیالی و ایام کرده و علی تعاقب الشهور والاعوام منشره نواظر و مانوس برحما بر

بر ضمایر ذوی العقول و الی فهام باشد از دارای کمال عنایت و افضال ملک متعال شاید بود از علامات غایت

دولت و نهایت اقبال محبوب الله و الحق با شرف طالع و نیروی دولت ازین زیاده چه تواند بود که آثار وقد

و اختیار موبدی کامکار رفیع مقدار درین سرای ناپایدار سال‌ها و دوران بی‌شمار بر صفحه روزگار یادگار

ماند و تصور آن از صدور یافته بر زبان قرن مربع اقطار منقصبان روزگار و مطلع انوار مشتهران اولی الابصار

و الابصار بوده و ذکر جمیل عطرسای مجالس و محافل اماجد و اماثل هر عصری بعد از عصری شود و لنشر محاسن افعال و

شرائف احوالش الحمد لله و الشروان هر زمانی نیکنامی کردد شعر بود نام بود در جهان کفت و کو ÷ فروغ مجالس

شد نام نکو ÷ نکرد و نهان رسم وحده است ÷ بود سرمدی دولت زنده است ÷ جهان کس نباید برون شکنند

فرومایه در سند کی مرده کنت ÷ بداندش کس نکو بد که کیست ÷ ازین زنده با مرده فرق چیست ÷ اکر آکاهی زنده

ابرا شمار ÷ که نام نکو باشدش یادکار ÷ و الله در من قال ÷ سعدیا مرد نکونام نمیرد هرکز ÷ مرده آنست که نامش

بنکویی نبرند ÷ مصداق حال دولت صاحبقران آخر الزمان است که منقبت بلند ارجمند سلطنت و پادشاهی

از فیض وصال نامتناهی الهی در اوج اقبال لایزالش با علی معارج کمال رسیده نعائب فصوص

رسیده نعمات خصوصی و امداد صحیح الحامد و انکشاف این سخن بر وجهی که هرکس از حقیقت آن آکاه

کردد بی تکلف و بجور نکند موقوف بذکر مقدمه چند است که تبیین آن ازمن عرب توفیق مامول است ازمقدمه

مذکوره از شمامه حدایق بر دفاتر سخنان سن لی مشام افهام مستمعان باعث معارف و حقایق برسد

که کنه مراد از رفع عماد نکوین و ایجاد معرفت اوید کار سبحانه تعالی و تقدس و ثبوت ذات بیچون و صفات بیرون از

حیز ادراک اوهام و ظنون الخدرات از غوص بحر و نیل مراد مراست زمره قد تعالی قدر انبیا و رسل که راه

نمایندکان خلایق بسوی خالق اند جمع در احوال عقاید دینی متفق بوده اند لیکن چون بمقتضای اسمای الهی

مختلف و متقابل افتاده و بر حسب حکمت بالغه که معلمش عقل و وهم برامن وادی ایمن بران نتوان کردند

در هر عصر سلطنت بعضی از آن اسما را غلبه حکم و مزید ظهوری می باشد هر یک از انبیا را خصوصی کمال

بوده و چون ام بالغ انبیا و رسل اند خصوصی که می دانسته کاملان امت اورد اند فیه مناسبت و متابعت

قوت ایمان و صدق توجه از آن نفس به رسیده و مقرر است که از خصایص قرب ختم نموده لیس وراءه مطمح

این منقبت ارجمند هم الله بهره باشد بیت چو بر بستنل چرا سوی نا ماره لیسا اش بوی خشک ارد بیا زاره

و بر بزرگان پوشیده نماند که امت را بهره از هم آن توانند بود که هرچه از قبل فضایل و مرادات محبوب افتد یکی از ایشان

را بر انتهای کمال و نهایت تمامی رساند چنانچه نقل آن بیش از آن از دست قدرت دیگری برخاسته باشد

و بغیر از آن هم کسی بآن نتواند رسید چون از جلایل احوال و عظایم امور که نظام عالم و انتظام مصالح بنی آدم ان متمکن نیست

خلافت صوریست که سلطنت عبارت از آن است پیراسته باید که آن منقبت ارجمند درین امت سعادتمند ماند

خصوصی هم رسد لاجرم چون این لطیفه که هم از خصایص مراتب اوست در حدود قران وسطی ها که در برج عقرب واقع

شد و بوده ظهور یافت چنانچه منجمان و مورخان که از آن صناعت باخبر بوده اند متفق الکلمه اند که بعد از دوری کامل

که قرانات منتقله الی والنبی حالی با تمام گرفت در اثنای قرانات مثلثه هوائی قران مشترکه هم در برج عقرب وقوع

یافت و ثوابت حکم بار نوران وسطی های رسیده در خط دلکش که در بعضی مواضع ماه بحسب از خصیص جاه می باید

کشورگشای و گیتی ستانی و رخام خسرو سلطان جهانگیر و خاقان اعظم و اعدل بدیع الشان المؤید من عند الله

المهیمن الزمان قطب الحق والدنیا والدین ابو المظفر تیمور گورکان انار الله برهانه اندراجست و آن موید دین

دار معدلت شعار بعون عنایت پروردگار روی همت عالی نهمت آورد و چون نیری که مبادی اش غره ظهور

ملک المبین از تسیع حال است تبیانی رسید که تحسین که جمله از مقطعات حروف منزله قرآنی با اول حروف از

منفصل چنانکه مجموع چهار رکن رکین منشور و ولایت میکند بران تعیین سال بیشصد از عون ما عبد الیه

بر خلافت و پادشاهی بر آمد و بطریقی که تحقیق آن کرده مفسر و شرح بدر بر جواهر گشت معظم معموره ربع مسکون

را در اندک زمان بحیطه تسخیر و تصرف در آورده با نوار احسان آراسته شغل عظیم سلطنت و جهانداری را مرتبه رسانید

که هر که از تضاعیف این کتاب مشتمل بر بیان واقع اطلاع یابد بر آن وارا جاروانار بال های و سلاطین سابق

کس را مثل آن دست نداده و نه و نیست آن و رجا واثق که این دولت ثابت الارکان در حفظ و ناصر مهیمن

رحیم و احسان بالقراض جهان الزمان و نقصان مصون و محروس ماند بحب این امر عظیم ...

ای دولت ها حولان از ازل تا ازواج
جاه اعلی ز طلوع ... ساعی و اعز

سخن مؤلف عالی‌شأن متعالی مکانش چون لوای دولت و فر سعادت اقتضای اظهار آثار حمید
و تحلیه ذکر جمیل و نام بلند میکند چنانچه ایمای بدان رفت و لیکن شبهه معقول است که احوال و اوضاعی که بتمادی روزگار در دیار
و بلاد وقوع یابد بتحقیق قصه آن بر سبیل تفصیل از دست کوشش و سعی جمیل کسی که قادر شود بر احضار مردم آن
بلاد و دیار و ارسال کتب و رسل باطراف و اقطار از برای استعلام و استخبار بر نیاید و لهذا تواریخ دول ماضیه که
بحکایات از جمعی از فضلا که ماده اظهار فضل و ذریعه تحصیل اغراض خویش ساخته اند بنظم و نثر عربی و فارسی در سلک
ضبط و تدوین کشیده بغیر از وقایع چند مشهور و بعضی احوال بر سبیل اجمال از آن مستفاد نمیشود و چون دولت بحکم الحاکمین
و نسبت بدیگر دول نداشت بیت چو نسبت بکوه کردن کاه را * چو کم شب تاب دان ماه را * تائید آسمانی از سوابق
عنایات صمدانی مقتضی آن شد که حضرت پادشاه خورشید رای سپهر اقتدار بیت این رتبه فلک و محصول یمن
کار آن بیش از او بیش و کم را او بنده کار * السلطان بن السلطان معین الحق و الدنیا و الدین ابوالفتح
ابراهیم خلد الله تعالی سبحانه فی مراد ضیه ملکه و سلطانه که بتوفیق الهی خلعت منقبت سلطنت و پادشاهی را
بطراز فضایل متعالی و جلایل ملکات ملکی و خصایص انسانی و فرط شهامت و وفور دانش و کمال آگاهی اعلی
و معلی آراسته و منشور خلافت صوری و معنوی و پادشاهی ملکی بتوقیع نافذ تیغ اند رصاعقه کردار و طغرای مفاخر کلک
گوهر لطائف نگار آراسته و نگاشته چه بی هیچ تکلف و اغلاق نظم تیغ رستم چو کند تیغ بلرزه بر خویش * کلک با دبیر
را رسم قلمش برد در پیش * سحر از غایه تبحیش بتوانم که شود * زان زبان مشق و زین فکر شد با ریش * نقش مبارک
بتصدی ضبط و تبیین احوال و آثار این دولت پایدار گشت و فی سنه مار کهای سرار زبان مهم شریف انداخت و فی تصف
سرار زبان را از آن تاریخ باز میگوید و بطرزی که کیفیت آن معدار بن فرح و بسط تا نموده خواهد شد و ایشان دانشان
تحلیل و تدقیق و تفتیش و تحقیق فرموده بنوعی ترتیب داده و هر قصه در محل خویش از او افتاده که تامل در آن از
موهبات تقصیر سخن نیست که در باب حصول این دولت ابد پیوند بر سبیل ذکر با قسمت وقایع متعدده و
اوضاع مختلف که در یک زمان هر یک در مملکتی واقع شده همه را بجای خود بتفصیل شرح داده بر وجهی که هر قصه
از آن که اندیشه بر آن گمارد از مبدا تا بمقطع ترتیب معلوم کرده و لیکن هیچ قصه در دو محل مکرر نشده تن تکرار برای

فایده مجملی از ان کما ینبغی روشن نشود و در موضع سابق نیز ضروری الذکر بود و هیچ فاضل تاریخ در هیچ تاریخ رعایت
امثال این دقایق را التزام نکرده و در تفصیل و تکمیل قصد درستی و راستی ان تنبل این فن و نزدیک بابن نموده
و چون نسخه نظم او که ... دو النوران که دیگر نسخ دیده باشند خواهند دید رواج این سخن مخالفه بمحاج نیست بلکه
نور او و اسمس این شرط شود تا از زبان صادقان از صدق ما باوری [illegible] و این مولف ضعیف در اثنای مجالس عالیه
که خاطر خطیر سوانح مصالح ملک و دین و ملت بخصیص اعانه ملهوفان و انجاح حوائج سائلان التفات می فرمود از الاشرف
فی شنیده چنانچه در نسبت وضع این مولف را بحضرت اصلاح بارها نسبت و محرر این بیاض در تسخیح این بیاض تغیر لفظ و
تهذیب عبارت و تصدیق بعضی داستانها که در اصل تاریخ مدخلی ندارد و این سخن از برای بیان واقع و تنبیه بر چگونگی
حال کتاب نوشته شد نه بمقصد فخری و سابق چه امثال اظهار و حسب کمالات ان ملک ملکی ملکات و قمی چندان
نباشد و از قبیل حسنات الابرار سیئات المقربین حسب افتد والحق [illegible] بالمآت چه صاحب ... [illegible]
کتاب چون حضرت گردون بسطت متقل تحقیق و ترتیب تاریخ و مفاخر صاحبقران آخر الزمان نیز در آن حضرت و در طبقه
سیوم رای ممالک آرای صوب انتهای السنت ان ساخت که مقاصد اصلی این کتاب در طی سه مقاله انتظام یابد
چون از کرایم اوصاف شیمه و شرایف مناقب مرضیه که بواسطه ان مراتب قربی آدم با وجود تکامل در حقیقت و اتحاد
انقیادی عظیم دارد شرعا و عقلا علو نسب است و سامت ذکر اسلاف نامدار و تحقیق نسب عالی بر وجهی که بشرح و تبیین
با بو البشر منتهی گردد مستدعی یاد کردن جمعی از گذشتگان است و ثبت بعضی از احوال ایشان مناسب بود که بیشتر
از مقالات ثلث مقدمه ممهد گردد از برای قصص آدم تا نوح اخبار یافث بن نوح و اعقابش تا بر طراغی رسد که بدر حضرت
قران عظیم الشان بود بنا بران این تصنیف بدیع بر دو فق مرکب طبع بر چهار جزو انحصار یافت مقدمه و سه مقاله و چون
موسس مبانی این دولت جاودانی که تالیف و تصنیف این تصنیف شریف از مقتضای اوست صاحبقران بوده فتح نامه
صاحبقرانی موسوم گشت مقدمه در ذکر بعضی انبیا و سلاطین که نسبت حضرت صاحبقرانی بدان والا مکان
چون فایده اولی علم تاریخ دانستن حوادث وقایع گذشته است و نسبت مبدا ان سخن درین فن تا اول مخلوقات تواند بود
که ابتدای حدوث از انجاست لهذا بعضی مورخان در مبدا افرینش سخن گفته اند و چون بیان ان مقصد بر سبیل تحقیق

نسبت بعد این صناعت است و در نقل اقوال مختلف بی اشتباه   سیمین این فایده مختصران بتصور نتوان کرد
و در کتب این علم اعراض ازان روی نمی نماید که استفادت دوی عدل شرع و عقل ثابت است و در صدق ان شکی نیست
که غیر از الله تبارک و تعالی هیچ است را هستی از خود نیست و هیچ کو دموجود نه و ما سوی حق جل و علا که ان را عالم گویند
با سرها و جمیع اجزا بهای از بسایط و مرکب علوی و سفلی مخلوق و افریده اوست سبحانه ثم سبحانه و چون مقصود اصلی
درین علم ضبط احوال و اوضاع نوع گرامی انسان است چنانچه ائمای مآثر رفته فتح باب قصص و اخبار از حال ادم که
ابو البشریت خواهد رفت مالک الملکی که عون عنایت بی نهایتش مطعون   بر سر بر خلافت مصر سروری آفرینش
بفضیلت دانش و بینش کرامت نموده و اوروا امجاد و نسل را صباح موفور الاصباح سرفراز گردانیده در بر و بحر عالم مملکت
و تصرف ارزانی فرموده و فرمانروایی را که   اقتدار سلاطین کامکار را باوج فرماندهی و کشورستانی برافراخت و صفحه
شمشیر مرصول پادشاهان جهان کشای را اینده چهره نمای عروس فتح و نصرت ساخت نصابت ریاض شریعت را جاری
تیغ آتش بار مجاهدان سیراب گردانیده و بر سر بزی نهال اسلام را بسرخ روی چشم خون اشام غازیان فرموده فرمود و قادری
که فرمان نفوذ برش سحاب عنبرین نقاب را تخته داری سلطان بمیران فرمان داد و حامی حامیش عنکبوت
حسب را معماری حصار سرور انبیا و رسل تخت و ایوان بخشید پادشاهی بی انبازی که عالم و عالمیان فانی باو بیل وجهان اعظم
سلطانه و بهرمانه قادر مختار است و مطلع بر نهان و اشکار هرچه خواهد افرینند و از افریده هرکرا خواهد برگزینند سابقه عنایت
ازلی چون رقم اختصاص بر صفحه حال برگزیده کشد مقالید مقاصد و مرادات بقبضه اقتدار او سپارد و دارادت از
ادب ربی چون برفعت منزلت سروری تعلق گیرد عروج بر مدارج معالی بپای بکششش آسان کرد و برتو و افتاب عنایت
ربانی چون بر ساحت سعادت منقبی تابد انوار آثار پست تپه ابری که از کار رسد آن معاندان در هوای خیال محال
بنده بوسیله نگردد و نسیم رضا و رحمت صمدانی اگر بر جیب اقبال دولتمندی وارد گردد طراوت بهار کینی نگارش باسبب خزانی
که از هجوم سرد حسودان بغیر و نقصان و ذبول بنده بر دو نهال دولتی که بر داخته جویبار توفیق الهی بود از تند باد صرصر حوادث
روزگار گزند نیابد و کاخ رفعتی که افراخته لطف نامتناهی باشد بمنجنیق مکر و احتیال و اختلال مدبر نگردد و مصداق این
بیت صورت حال حضرت صاحبقرانی است   چون فیاض علی الاطلاق طبع محبت صلاح

و میل نیکوکاری بدرانه قامت دولت و کامکاری سعادتمندی ساخته که از میامن برکات آن در احوال و اوضاع او رد
واجب بادا اتحاد و آثار گرامی و نتایج فرخندگی بظهور پیوندد و مضمون بر صدق این معنی دلیلی واضح است و لایح و مطابق
این اشارت و موافق بشارت حال فرخنده مآل مدینه ما دار حضرت صاحبقرانی است که چون کرم ایزد تعالی بعمره الله
تعالی بعواید پر جودت دوستی اهل صلاح و تقوی مفطور بوده و مدت العمر بمجالست و محاورت اینان سعادت
نشان آن طایفه عالیشان رغبتی تمام داشته و شک نیست که انس و الفت باین جماعت بی مناسبتی ذاتی و آشنایی که در
مجمع الارواح چون دست داده واقع شده باشد صورت نه بندد با خود آورده از آنجا که خود بر آن شیمه لاجرم از برکت دعای دوستی
دوستان حضرت عزت که درگذشت را صدق همت آن کامکار ستوده آثار بر آمده بود و فضای صحرای فسیح المجال آمال
در خرمن دولت و اقبال و دخل کرامت و [illegible] مالا مال گشت ؛ چو گلشن ز اقبال منور بود ؛ سپهرش یکی بامور واو
نور داد ؛ در عهد سلطنت دوران سلطان خان نیر صبح پادشاهی از افق بامداری الهی دمیدن گرفت و
اختر جهانبانی از اوج عنایات ربانی درخشیدن آغاز نهاد و در تاریخ شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سنه ثلثین و تسعمایه
موافق سخنان [illegible] که سعداء و رسالهای معمول ست در دل بر خط و لکنش از خدر طهارت مکنه خاتون
آفتاب وجود صاحبقرانی از مطلع ولادت فرخنده آثار طالع گشت و ماه غره عالم افروزش از برج سعادت پدیدار
طالع شد ؛ رباعی ؛ بر آسمان بزرگی هلالی از نو یافت ؛ بوستان معالی گلی ز نو شکفت ؛ سپهر چونکه یکی ماه بود در
بکر نهد ؛ جهانی در صورت آن بی جهان آمد جهان نثار مقدم همایونش ساختند عالی در کسوت قدم در نهاد
علم پادشاهی عالمش باوج اقتدار بر افراختند و از طلوع آن سعادت پرتو حقیقت رویا صالحه که اشارت حدیث
صحیح آن تصریح نموده بظهور پیوست و صدق جواب فالی که فاتحوا بها درک توفای جان منافقین ارباب الزوال ملهوف
نقبه کرده بود و محبوبه کوکب شم که پیش بغیر عنایت از صاحب دولتی بود از بطن شمم فاتحوا بها درکه انوار
سلطنتش حیات خاتون منور کرده اند و بعد از دو میامن آثار عدل و انصاف او و اخلافش روشن گردد از شرق
فتح و فیروزی ظهور آغاز نهاد و زمانه از فور سرور و بهجت زبان بهنیت بقول ؛ زهی خوانی که بغیرش نو باشی ؛
چو سن آن است که بغیرش نو باشی ؛ برکت وار فرخنده خجسته اش همچو آفتاب همی [illegible] که سپهر سر بر سلطنت

ساحت صحن اقلیم را هرچه زودتر اعالی شود گیتی افروز از امارات طالع مسعودش چون صبح صادق روشن گشت
که پرتو تربیتش بر این عالم غفور از طلوع صبح دولتش روزی گردد و حرم تر از عید و نوروز این سخن و تحقیق انجامید
که چون در وضع قواعد سلطنت و رفع مبانی خلافت وجود مبارک آنحضرت نامزد است میامن اقبال آنحضرت در مسند
حکومت متمکن گشت و امیر حاجی برلاس حاکم اصل خود شد اما سر لطایف حقیقه که در ضمن تقدیرات الهی مضمر است و عقول بشری
از فهم حکمت آن قاصر و عاجز و در بین اثنا طریق صواب از نظر بصیرت امیر حاجی برلاس بوسیله داشت و از بی دولتی
خالی محال بسته جواب که نسبت با آنحضرت غدری سگالد رای انور چون پیوسته مطرح انوار الهامات ربانی بود
در مجلس آن سعیده را بفراست دریافت و بهانه رعاف دست بینی گرفته بیرون آمد و فی الحال سوار شد
و بر پشت اسب برگستوان بر جون عنایت ملک دیان بست و روی توکل به بیابان نهاده از آن
ورطه مخوف خود را بکنار انداخت از آنکه حامی حفظ الهی محافظت نمی‌کرد از آسیب غدر معاندان گزند یابد و ظاهر
دولتی که از آسمان عنایت ازلی به پرورش کبره و بدام مکر و حیله مدبر صیاد پای بند نگردد و به خوابگاه شب نوبت عالی
از اقطاع وارثان امیر حاجی گشت و با عنایت الهی انجام کس و کار گرانبار ... چون تمام ممالک ماوراءالنهر
بهیبت سنجر تغلق تیمور خان در آمده بود و جمیع نوینان اطراف بکام تمام سر بر خط فرمان نهادند از آنجا که کلمه الطف
دل افروزش بی خار فریب گرد دوست و انوار انعام عامش خالی از شوایب ظلام انتقام نه ... گنج مار و گل و خار
همنشین اند لاجرم سنت الله جاری شده که چون عنایت سبحانه برگزیده تعلق گیرد او را در مبادی
احوال به انواع شدائد و بلا آزمایش نماید و چون ظهور سر در منظری جلوه گری آغاز نهد او را با صناف تشریف و عطا
پرورش دهند چون برکت و رحمت مهاجرت حضرت رسول ... دولت ... این توقیع و مبارک الله
بعد از ... مونس گشت بیت: وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش که خار و گل همه با یکدگر تواند بود. و از اسرار این
نسبت مجاری احوال حضرت صاحبقرانی است که حاکم جیون با هزار سوار از عقب ایشان تاختن آورد
و چون از اول روز جنگ در پیوست زبان تیغ کل من علیها فان بگوش جان فرو میخواند و سر غلام کل نفس

داده الموت نزدیک بود و در هزیمت شدند از اتباع آنحضرت امیر طیغی و امیر سیف الدین رایت انکار بار نامد و مردو

دیوان یکشتان پیاده نماندند و ایلچی بهادر را اسب از پا در آمده و همچنان از غایت مردانگی روی از پیکار برنگی

نافت و تیر در کمان نهاده پیاده میرفت ◦ خروشان چو شیر و نهنگ و پلنگ ◦ پیاده درآینده بر سه تنگ

حضرت صاحبقران که جبلهٔ مبارکش بر محافظت و غمخواری دوستان مجبول بود بکمال از دست او بستدند و

ره را پاره کردنا دست از جنگ بازداره و از اسب عذران بی باکان عرصه تلف نکرد و از آنکس که بالکل بود

پنجاه سوار بیش باو کاید و از نجانب که شصت تو بوده هفت سوار باید و حضرت صاحبقران که ◦ زآمون

شب تیره بر چرخ برشد کشد سرمه در چشم شوردن هزبر ◦ تیر نخست بر روی زره آن سیاه آرد و از اسب زین بر

روی زمین انداخت و دیگران را تیر پیکان جان ستان از مسافت بر سر چون مور بر روی فرباره داشت

و از آنجا بجول در آمدند بعد از آنکه بسیار بعضی لشکر و از آن بعضی سه از جنگ اگر هیچکس زنده سالم که نزول کرد و بر لطف

حق که عطار الصورت بلا فرا کاید و حلاوت شفا را دود و از تلخ مذاق لعنه فرماید مقتضی آن بشد که لعیه اسباب

صوری یکی از میان برخیزد و دست از ابرا خلاص بی عبار واسطه در دامن فضل جست بر داره کار او بر دار حیران ان

سه توکر خراب بی بل غول بیابانی در صورت انسانی بودند و در چنان حالتی اسپان ایشان را گرفته بکر کشید

و خاک جبین بیکی بر روی نام بجیه الحضرت که آینه نقشهای بوالعجب طلسم گنج دولت بی پایان او بود اصلا

از آن واقعه وهشت و حیرتی بخاطر عاطر راه نداده باولی قوی و خاطری گشاده رفتار التسلی داد و بایک نفر روی

توکل نکوم برانا ملک لقصیل امنیا امر نهاده و چون بجوی بی رسیدند توزی توجی از بیکابان بود اهل حشم باکت

مرارت بر یکدیگر زده گرد شدند و سر راه گرفتند آنحضرت از وفور غیرت و حمیت خسروانه حرم عفت پناه را

در پناه حفظ الهی بجای که عدو دیده جنان و نهنگ دریای فتح و نصرت رابعی همیشه ابدالناس بار از میان گشته

روان بی اندازه روباشان آورد یکی از آن جماعت حاجی محمد نام آنحضرت را شناخت و بیکبار ان را از جنگ

منع نموده اسپی مناسب کشیدند و آن شب منزل خوابش را از وجود همایونش عزت فزای بزم سپهر ساخت

ساخت و طیفه خدمتکاری بجا آورده آن حضرت به بشیر حسین مراجعت فرمود و او را سواد پیاخته

بموضع محمودی در آمد و دران جول جایی که از رشح الشر خیالی جناب را بایه توان دانست فرو نشسته و فرمت دوالفه

سنا پرده دران منزل توقف نمودند علی حکم خویش بعوض از وضع ایشان آگاهی یافت و حاصل نعم اعلم بر جریده

علاوه این نعم بر معالی نکات سفینه بود با نواع تقویت و بکمال کرم خداوندی بهره یافت و حتی شود و شامت فتح

بسبب تیش با تباع و اشیاع او که سرایت کرده بود در دل او اد کی و تجاری که نقد ها جلوه کرده اند نوشت به او بران دست

که شعبه سوار صنایع را مرتب داشت و نیاحت بر سر اسید حسین الحضرت و سادویی حیر الشان را گرفته

در خانه تاریک که از اسباب حسن حیدان کینک بود که راندن آن بیابانی دست اهل نسیم نشد چند کرد

باز داشتند کو برت سوار ناچیده کاه و جنس صدف لب برد باد ی فر او بر کو بر تاج سلاطین کامکار شواند

بها دو لعل ابدار نا مدتی در زندان کان پرورش نیابد دست مقصود هر که سروران رفیع مقدار شوانداز و

گل احمر نکهت جان پرور و رشکها را غنچه بابدو مشک او فرشمامه عطرکی از السکی یادکست محمد بیک نژاد پیر کشش

چون ازان حرکت ناپسندیده الکاوت یقین دانست نتیجه ان حسارت و خاتمت عافیت و برلیناهی بود

روزگار نواند بود و شناخ ان کستاخی البته روزی ندامت خسارت باز آورد از طوس برای الحضرت کف

و بدانار روشنا و برادرش را بزبان پیغام بزرلش و ملامت بسیار کرد و مبالغه کرد که در زبان النبیان را را

کرده عذرخواهی نماید و نفر روسع و امکان تدارک صواب مشاهده نموالست نمود از یوم طبیعت ان کف و

بدانار که برادرش فرستاده بود خود بگرفت و بکس از نفقت دوره ایشان را بیرون آورده را کرده در جور

و نیابت نمت خود اسیبی لاحوت بری عنکبوت بیکر ندارد و دران ولا مبارک شاه سیحری یارشاد و دولت

طریقه اخلاص و هواداری سلوک داشته ایشان میکوشند و خدمات پسندیده بجا آورند بس برادران را نه

نیکوکاری که بر زمین سعادت باشد ریاض دولتش بسبزه سروری آراسته گشت و ازان حرکت مناسب از جمله

و حکومت شهرهای معتبر فارسی شد بیت چون جهان بدروی البته که خواهی گشتن ❊ بر تو باد اکه بر کشتم نکوئی کاریست

ابر حسین بجانب کرمسیر رفت و الحضرت بصوب ولایت کس روان شد و مهد عصمت پناه را مجاز زندان

که لمؤیب همایون ماز داشت و بحکم ماه دو هفته درسپهر سلطنت نور هلال روز افزون بود حال
اقتضا نمی‌نمود مالی مکرد بوستبه از انجا روانه گشت و بیابان ولایت و امل درآمد نوکه باده مایه کس
جز سعادت شامت آنحضرت مانع غیب عالم خواب گشت و صبح گاهی که خسرو سیارگان از کمین گاه مشرق
بر لوا انداخته عزایم کواکب را بهزیمت غرار سپهر بر انداخت کله اب از بالای جنار بر آمدند و خانه بیکان اغا که
خواهر کلان آنحضرت بود ببهادری نزول فرمودند و موافق عهد حسن حسن دست نوبت دیگر برای الغیر ارادت
بدولت و اقبال برگشت در میان تکمیلات امور را بر و نقد بر موافق تدبیر آورد و با مرحبین شمشند
۹ چون والی سیستان دشمنی داشت دولت مقابله و مقابله با او در خبر و قدرت و مکنت خود ندید بدارزنج انکسار
دست تضرع و اضطرار بدامن دولت و اقتدار آنحضرت کامکار استوار کرده صورت واقعه عرضه داشت کرد و متوسل
شد که از جانب امداد بنیاد اساس شوکت دشمنش انهدام پذیرد و جان باریک او از آن ورطه هایل خلاص
یابد تیغ دو دستی درکرد و مبلغ خطیر از نفایس جواهر و کرایم اموال شکرانه در نظر آورد و مدت العمر بر مقام
خدمت بن عنان عزم نجابت رزم دشمنش تافتند و تیغ ابدار آتش بار و مار در روزگار مخالفان بر آوردند و بنهاد
ناوک دیده دوز جگرسوز از کمان دلوسا زرانجال ملاک انداختند دست مبارک آنحضرت که مقدر بود که نو
جای آن بادشاه آن عالم و منبع فیض ارزاق بنی آدم باشد از زخم تیری آزرده گشت و الحق چنان دشمنی را
از آسیب چشم زخم چاره نباشد جهان مغان برآورده نزدیک بود که اشک نجوم از دیده سپهر فرو بارد و
نظاره زخم جراحت دشمنی از آن دست بمان دانست که زمام حل و عقده امور عالم منطلقا بقبضه اختیار و اقتدار
۱۰ او سپارد و غوغ جنان شد صدیق برلاس که بعزم ملازمت آنحضرت مشتاقه توفیق دریا و بیه طلب راند بود تند
بمقصد رسیدند و چون لشارت همت بهضت آن حضرت مرحبین رسانیدند او را از گلبن آمال غنچه فال شکفتن
گرفت و از چمن امانی نسیم شادمانی وزیدن دلی توقف کرد عزیمت بدینسو ارشد و در اردوی همایون رسیده و بکدیگر را کنار
گرفته برب طالش و الفت تراجبه و تیدکار احوالی که هر یک را در مدت غیبت روی نموده بود در شهد ابوسعید
و حسد را بقوت خودی باشش نزار مراد بکمال کر اوشاینه دوست حلاوت کشاده صحکاهی بعسکر ظفر پیاده

رسید صاحبقران ظفر تیغ بهر گونه سخنان خوش شنیده و حکایات فریبنده از شکیبی بر آتش صولت
و حدت التفات زیاده رابطه کاروان نماید بکام حدوث وقایع نحس نظر و لطف نظر ان مقدار مصالح دولت
رعایت نماید که از دست اقتدار شمشیر زن خنجر گذار بر ساید از زور از وقت تلبیس نالب تمکین حرب و قتال
سمت التفات داشت و اشتعال و میان جان دین در خروش رسم فراق بود و صف مبارزان برو و طرف بیکدیگر
تیرباران کردند و از خشم پیکان رخنه در خانه حباب سیاران افتاده روز دیگر که شهسوار برو بهمار سپهر از قطره
افق کشیده سیاه صحرا را برهمت داد لشکر جانبین باز در جوش و خروش آمدند و صدای نعره و کوکه و کوس
خم انطاق و اجوش امداد و حضرت صاحب قرانی بعون تایید آسمانی روی قهر و کین با بن جنگ جویان
آهنین آمد دولت ناز رحمت نمود بسیار و سکام بیکار نیل افکن شده بیکار بودند با سلوب جوان موید کامکار جرار
چاره ندیدند گروهی خیابان انبوه از یک جمله خبر گردون شکوه ستوده انداز هم فرو ریختند و چون شب رو سیاه از تیغ
تیغ آفتاب بگریختند و چون سلطان خان رسیدند در آب شور نفاق مزاق وفاق را چاشنی الصلح خیر شیرین ساخته
با دشمنان نهر خشمان از در مصالحت در آمدند و ملحی وحشت و مخالفت که رابطه موجب ترش روی دولت تو آمد
بود بلکی مرتفع شد و نشانه که طبایع میل از میدان کند نیز از آن که آنحضرت بعزم اشراف تحقیق جاده فرمود
بود و پای مبارکش از صامت موزه بر واخته امر حسن با آنحضرت شکوه شمشیر بهرام اغاز نهاد و که در چنین
وقت که دشمن رسیده ام عزم ابال خود کرده خدای مسجود و پناهی مروت و فاطر بود موافقت و دلالی تو بود
ز عهد از آن لجاج و استبداد تا بره عصبیت اشتغال حمیت نافت بحث اقتضای حال تحمل اولی دانست و
در حال خبر تحقیق پیوسته بود که امرای خیره باست راز مردو نال سنکین نشسته اند صاحبقران پاک اعتقاد
که کوس صدق اخلاص از الف توفیق می شنید و در آمده دولت روز افزون که تفضل تایید آسمانی حلار ظهر باشد بود
بدیده تفضل دید بیت کسی را که باشد حجب بلند ؛ نباید از آن ملک سر حو کرد روی توکل بدشمنان آورده
آن روز با لشکر دلاوران رزم آرمای از دو جانب با جدی کوشش نموده دام طاقت در جگر جلاد تیغ
ستانی بکار است که از طرفین بواهف شهسوار گردون عنان از میدان بر تافته آنحضرت بالهام دولت

مصقول است که شمشیر شجاعت را بآب صیقل رای روشن تر و تابنده چهره ظفر در آن توان دید و شیر جلادت
ابگینه از صدمت تدبیر گشته و ما دام از صدای صبوحی عیش بشارت نصرت توان شنید خاطر خطیر بر اندیشه تدارک
این واقعه گماشت تا کلک اندیشه صورت بهبود بر لوح ضمیر نگاشت و آنحضرت با هزار و پانصد سوار
که عنان عرصه پیکار را سرمه دیده ارزو دانستندی در صحن اقبال روی سعادت بمیدان اتش نهاد و در میان
ورس کشتن نیم شب در اب گذشته بر بالای کوه الغی بسیار افروختند سپاه مخالف را از مشاهده این پای ثبات قرار
از جای رفت و از سر وحشت های خوف بر گریز قرار آورده و عنان عزیمت بدست اضطرار داده روی ادبار
بصوب گریز نهادند و چون بروزگار جهان لشکر جرار که در مقابل یکصد سوار ده خنگ جوی تیغ زن نیزه گزار
بیش بودی تکلف رزم و پیکار از هم فرو ریخت زهی فروغ رای لصابت شعار نصرت اثار که بر تو آتشی که دود
بر اورد جمعیت خرمن شوکت و استکبار جهانی مخالف کینه دار با چندین امرا و سردار بسواد و عجب اگر اعانت
باری بازی کند که با او برابری کند برگزیده که عزیز کرده پروردگار بن بد جوه او بضرورت خوار و برگشته روزگار بود و آن
حضرت با لشکر نصرت نشان چون شیر بیابان و سیل بی پایان خروشان و خوشان از بالای کوه فرو تاختند
و بامیدان گرات تکامشی کرده بیع عمروسای در هیچ جا بگریز و مار از روزگار ایشان بر از میامن
لشکر این فتح از جنه نهال اقبال طبیه و شاخ دولت قوی گشت و رفضه امالی و امال را طراوتی تازه و
نضارتی نوی رو نمود و رایت استظهار همگنان باوج افتخار بر آمد و شوکت و شکوه شاه و سپاه یکی در ارشند
و چون رتبت و برتری در میدان سلطنت و سروری آنحضرت را مقدر و مقرر شده بود و از پیش روان شد
و فرمود که سواری دو سه شاخ بسیار بزرگ از هر دو پهلوی اسب در آورده با غاز انگیزد و گرد فراوان بر خیزد تحالف
نگردد و برحسب فرموده کارپردازان شدند و بر موافق تقدیر اتفاق زهی عنایت بی نهایت الهی درباره حضرة الکان
پادشاهی که از او حسن اخگری لشکری شکسته میشود و که از انگیختن غبار و دهاری پیش میکرد و امرای نامدار و جموع بلا
و سپاهی برون از حد و شمار در سلک اجتماع منتظم و چون روز شد و بندگان ارسبدن جمشید خورشید
بجانب مشرق اگاه گشته در حرکت امدند مردم کس از وصول همایون آنحضرت خبر یافته با جراز زمین بوس

گوش هوش شنوانید **جواب دادن آنحضرت و بیان نمودن آنکه جنگ الماس خواجه کردن** [22] ارادت قدم از
عنایت علیم حکیم تعالی و تقدس چون رقم اختصاص بر ناصیه صاحب دولتی کشند قامت اقبالش را از خزانه و به خلعتی
نا خجسته ابد و طرازی که رایت رایت صفر صفر اور الفضل یؤتیه من یشاء زیور داده بانوار تحقیق منور سازند تا عرایس اسرار غیبی در آن حجره ها بدو
جلوه گری و امور در نظر سعادت اثر پیش از وقوع و ظهور نقاب اشتباه نکشوده از دریچهای عالم غیب
که روح القدس ایلچی ازان حرم کیفیت احوال آینده پیش از آنکه واقع گردد بتواند دید و روزن خیال سبب خیال گاه از
مضمون کیفیت اعتقاد مستفاد میگردد این کرامت بحسب مهمات ملکی و مصالح پادشاهی است طلب اعلا
و طنطنه خواقین را از راه و رایت خلافت صورت نیست چنانچه حضرت صاحبقرانی را روی نموده چه در آن
حال که بلشکری از سپاه دشمن بسیار کم با الشان مقابله و مقاتله می بایست کرد روزی وقت چاشت در آن باب
تأمل میفرمود و در اثنای اندیشه حوالی مجلس ار برو به آوازی شنید صریح بزبان فصیح که شاه با تو غم مخور که حق تعالی تبارک و تعالی
و تیروزی کرامت فرمود چون از جواب آن سعادت فراغت یافت از برای رفع اشتباه از حاضران پرسید که درین وقت
مجلس انجا سخنی گوینده معلوم کسی نبود که آن سخن از هاتف غیب بگوش هوش آن حضرت رسیده لشکر تنها بسیم از
ارمغان لطف عمیم الهی مورد امداد شامل بود نامتناهی به الی رسیده و حکما ز الاراز استماع این بشارت استبشار
و استبشار تمام بضاعت بدر رفت و دل باغ مجموع که چون غنچه گرفته ز روی زمین اندکی چون گل از نسیم صبحگاهی
بشکفت نوار نوازش و طایف شکر و سپاس بجا آورده با دشمنان سوار شده از شخصی دست راست امرا سپه
تروق طوشکری افواج و آنحضرت بکام سر دمه دل بوده جانب جیب بر گزید آن حضرت شعار خویش ساخت دلسکر
دشمن بهمین منوال دو قول تعیین کرده بودند روی کینه بجانب ایشان نهادند چون نیسان مطلع عنبر پسید غلو
کواکه با نوه دلیران در کنید کرده و جمله دلیران لشکر مخالف از غروری که به لشکر و کینه گزاری خود داشتند
مبادرت در میدان منازعت جهانیده و آنحضرت قطب وار پای وقار در مرکز قرار چون اساس و لطف خویش را
استوار کرده اند رکاب نصرت انتساب گردون را بسته سنگ و سنگ ثبت مانند سر بلجال اندو احباب الف و رایت را
آلیانه جب و سپاه موافقت نگاه چون ستاره هرخول پاره از چرخ کمان شهاب پیکان الماس چشمان پیکان و نیسان

روان گردانید بهادران لشکر مخالف که از حدت آتش کینه چون باد می آمدند مانند آب باران رو بر گریز نهادند
آوردند بعضی اصحاب بر باد فنا داده و چندی از ارباب زخم بکان آتش بار سینه بر کینه بر خاک نهاده و از مشاهیر
کشتگان دو پشته بود که در هر یک بسی مردم خونخوار بودی و در پیش پیکار سری فیل پیکار و جنوگه شاه و سپاه
او را استظهار می دانستند و مایهٔ اعتضاد و افتخار دار افغانان بوقهور بهادر و دولت شاه که هر یک
سروری لشکر و پناه سپاهی بودند و سپاه طرفین یکبارگی با یکدیگر آمیخته در هم آویخت و هوای کارزار بر کارزار از
مخالفان چون زره بهم بر آمده چون مرغ چون صدمات حمله رزم از بابان متواتر شد و امواج بحر بلا متلاطم
گشت حبابی لشکری خوار که بکثرت سما از قطرات امطار و اوراق اشجار نشان میداد از اندک لشکری
چون اوراق خزانی و قطرات باران   با اطراف و اقطار متفرق و پراکنده گشت حضرت صاحبقران
کامکار که همت بلندش در هر کار زمان طی منتهای مراد در پیش سندی نیازمندی در عقب دشمن روانه شد و رایت
را مخیم نزول همایون ساخت و از برای دفع عین الکمال نیل عارضه مراجی بر رخسار دولت کشید و خطه
فردوس آیین سمرقند را بنور قدوم بهجت افزای مملکت آرای آذین بسته دیده اهالی آن دیار از غبار موکب
همایون نشان روشنایی پذیرفت و کینه‌ای که از نکد کوکب حوادث روزگار کال صغار و کبار راه یافته بود از مراد
هم مراحم ملوکانه از روی اشفاق و نوازش مبدل بمواسای یافت چون مملکت ماوراء النهر و ترکستان با توابع و لواحق
از وجه لشکر و استیلای قوم جته مستخلص شد امرا و امرای بزرگ و نوینان بدفع قدر حکومت و فرماندهی یکدیگر مستخلص
را گردن اوغان الغا دنی نهادند و چون هر یک از سلوایان فاسد سنگین رالیت استظهار بکثرت اتباع و
اشیاع خویش گرم بود مجموع سر طاعت و فرمان برداری یک کس فرو نمی آوردند سنة الله جاریست که هر گرگی
را که جهت وحدانیت نباشد که حافظان بود زود و ولف و انجامد و هر مملکتی را که والی نبود که مجموع اهالی آن امتثال اوامر
و نواهی او را واجب شمرند از حکم و فرموده او بهیچ وجه تجاوز ننمایند نظام احوال آن البته اختلال پذیرد
جهان بی جهانبان بی زیب بی بر از خاک ره گر زیست   بنا بر آن امیر حسین و الحضرت مصلحت در
آن دانستند که از نسل جغتای خان یکی را بخانی بردارند و جهت امضای این عزم در باب مصالح سلطنت

سلطنت و کفایت مهمات ملکت سخن راندند و رای بران قرار گرفت که کابلشاه اغلن را که از دودهٔ تغلقات
روزگار مختصار شعار فقر و لباس درویشی درآمده بود از آن کسوت بیرون آوردند و قامت اقبالش را بخلعت
عالی طراز خانی بیاراستند و باتفاق کابلشاه اغلن را بر تخت سلطنت نشاندند و امیر حسین و امیر بنده خدمت نمودند چنان
ست کار او بساخت و حکمت و خود بنفس از دوالی جانب بپرداخت و چون آن دیار از قدوم ما منسوب بحضرت
صاحبقران بود و دودمان عنایت آن او بود و مکارم ملکات ملکانه اقتضا اکرام اصناف میکرد امیر حسین را
طوی داد و کیفیت مکان حضورش چنین آراسته شد که زهره را همگی از نظاره آن ساز چنگ نواحیه تا داراین
نوا نرم کنند بیت این چه بزم است که کاش کام است اینجا * حقه دراز روی جرعه جام است اینجا * آنحضرت
در آن طوی با امرای بزرگ ابتدا حرکت کرد از کثرت صیقل بحر بهای گوناگون حلاوت یافته بود و بمکنان نکام
سوانح امور برای مستحکم کرده بسن رجوع نمودند در باب خلاص امیر حسین و انکه بحضرت فرموده و التفات محقق
الیت را از امیر حسین التماس نمود امیر حسین برای خاطر شریف آنحضرت رخصت داد و بر سیبدان ملتمس بار نهاد و کلام
البتان را رخصت داد و دوران زمستان مستقر دولت و کامروائی خویش آرام گرفته مجاری امور احوال برو
وفق و کوس آمال و امانی از زبان دوستکامی و اقبال بالامال و الحمد لله المنعم المتعال اتفاق ذکر گردان
از چمن بهار نمای کمال آرای موزون بیت بنام شبستان جان نکته ای موکه بیکباره و ازبان بر سید که
حکمت قاهره الهی تو آمد بود که روایت مطالب و مقاصد مکنوف کاره و شد آبه چهره بی لطایف نعمت و عطا را
می یابد و نعمت بعنا بمحنت لیرد بیت عاشق کا کاه گشت از لطف پنهانی دوست * هرچه آیدش راهش خار با گل خراوست
بسیار دولت که بسبب ظهورش آثار نکبت باشد و بسی جمعیت و کامرانی که موجب آن با دراحتی و پریشانی بود مصراع
بسیار بنه که اصل محکم نهاست مصراع بسیار اندوه که در وی خرمیهاست * بیا فغان که بدنش نا پدیدست * چو دانی نه
وفقیت ان کلبه ست * واز اشباه و نظایر آن احکام مجاری احوال حضرت صاحبقرانی است درین مقام چه چون
فصل زمستان که آن حضرت در مستقر دولت خویش قرین سعادت و اقبال آرامیده بود و تا خر رسیده و قهرمان بهار
سجل ... از آخر سیاه سر حقان تمامی زامید ان باغ و گلستان گشت بیت بر کشید باد صبا سوی جویبار *

آماده ساخت الف واسباب کارزار ٭ نکان زغنچه کرو مرتب سبزه کل ٭ داده زره باب پهلوانان نبرد کرده خار
خرامه کر لشکر جبه نارغوانی اجابت کرده متوجه شده بالشکری که گاه حمله کردن صولت وهنگام سبقه سازه نهضت
اتفاق روی توجه بسوی دشمن نهادند وچون بموضع انجار رسیدند ملاحظه حال خیول ودواب کرده چند
روز دران علف زار توقف نموده چون قراول طرفین یکدیگر را دیدند صفها بیاراستند ودر دست راست
امیر حسین رایت شوکت معقوف برافراشت وقیابش ملک بهادر ودیگر بهادران نامدار وحضرت صاحب
قران که جان عالم فدا بود دل کردار در جانب چپ با جمعی سپاه ظفر شکر را ثالث تزئین کردانیدند ودر قبل بساره
هنرعار ابا قوم فیحان تعیین فرموده ودر برابر اول تیمور خواجه منفرد شده وامیر جاکو ودیگر دلاوران شمشیر در قول
قرار گرفت وبرابر ایشان رانده وجبه بنیاد بر حیله نهادند ولشکر جده که خاصیت آن از بدایع صنع آفرید
کار سنگ توسل جسته جده کردند وتا آنکه آفتاب در جوزا بود ناگاه سپاه سیاه جوشن ابر ٭ باد در زیران
سلیمان وار ٭ رعد غران وبرق آتش بار ٭ از کمین گاه فضا بمیدان هوا تاخت وغوغا کو اگر رعد در طاق
گردون نیلگون کردن انداخت ناوک برق در کمان رعد بهر سو کشاده داد واز باران تیرخشت تیرباران آغاز
نهاد وروزگار را دران ایام عشوه ده واسوب تازه کشیده بود چندان آب از دیده سحاب فرو ریخت که طوفان
برخاست از ابر سیلاب آدم که بخاک فرو رفت گاو زمین چون ماهی در آب شنا در دوست وپلنگ اسمان
موکب های خان در بلای شیب کوه سنگ شکم نشان با نیست بود واستر کشت رطوبت بی برانستخوان
کمان غالب اثر جا بجا کرده برغبه انجامید وچون مفتوح قوه زه سست شد واطراف خم بکردید خار تیز
را بر فرو دو تخته منقار راز کار افتاده واز کثرت نم بوشتن وزد یکی اسباب خان کران شده که سوار قوت
حرکت داشت ونه پیاده لشکر مخالف بنابر آنکه رسیده بودند جامه وسلاح را از وصول باران محافظت کرده نم را
از سر بدر انداختند وبا اسباب آسوده وسلاح محافظت نموده جنگ در جنگ آویختند اما چون زمانه های ایذا
برون نهاده بود چون لشکر مخالف بر اسب اجابت غالب آمدند قول هم برآمده متوقف شد بدا آنحضرت مخالفان
تاخت ولزماده حمله آتش هم در خرمن جرات ایشان انداخت واز پراس صولت آنحضرت عنان انهزام

یافته از اثر صوب بکار برنیافته روی عجز و انکسار بجانب فرار نهادند و قوت مقابله و طاقت معارضه اصلاً نماند
چون آن نوبت طالع حضرت صاحبقران بسعادت مال   طالع اقبال امیر حسین آغاز رجعت نهاده بود و
روز دولتش بشام نکبت نزدیک شده درین ایام طبیعت او از قرار معهود تغیر یافته بود و اخلاق ناپسندیده
از وی ظهور می پیوست و نشاندن آنحضرت را بعد از شفاعت زبان خان بزرگ بقفا و زبان بخبر و استبداد
بنمودند و تهدید برکشید و آنحضرت از آن سخن دست اهتمام باز کشید و اصلاً درکار این لشکر سعی ننمودند و کسر ایجات
که غالب گشته بود مغلوب شد و دیگر بار نهاد آنحضرت جاروجی را برسم شحنگی روانه سمرقند گردانید و او آنجا به
مشغول شد و سوارت تراب در وفا برکرده سران عشرات که در کانون اندرونش افروخته بود از روزن دل
زبانه زدن گرفت و دادو و مید و شاه را تحلیف کرد که آن حضرت شما را گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد
ایشان از خوف فرار اختیار کرده بجانب دشمن شتافتند الحمد لله که در کار دولت ننمود عقده نقود
تا دوست سخن گوی فایده نخواهد کرد با نظار طلوع آفتاب دولت و جهانبانی بصبوح عشرت و کامرانی مشغول شد
و در جلکای نقلان با امیر حسین اتفاق ملاقات افتاد و مکرر بار کنار گرفته رسم مراعات از جانبین بتقدیم پیوست
و از گذشته و آینده سخنها گفته شد و در باب حال ماضی و مستقبل گهرها بالماس مشورت سفته گشت اول بهار
که جمشید گردون سریر خورشید از شرف سرای ماهی نهضت نموده سایه وصول به بیت الشرف خویش انداخت
و ضحاک فیروزه تخت گل با لشکر سبزه و ریاض حدود و اطراف حدائق و لب تین محیم نزول ساخت امیر حسین و صاحب
قران بحسب وعده که داشتند رایت عزیمت بصوب سمرقند برافراشتند چون با وفور جلادت و تمکین ظاهر
آن خطه   امیر را مهم حسنام نزول ساختند اهم مهمات دولت و دین دفع متمردان بی باک شناختند
که در مدت عرصه خالی را با قدام بغی و طغیان نموده بودند انواع حرکات شنیع از قتل و نهب بجرات اقدام نمودند
و بیان بر قمع مجموع ایشان متفق یافت و چون در دیوان قضا و آنچه قدر مشیت و مقدرت شده بود که چنانچه
طلوع آفتاب بعد از خفای کواکب می باشد اقبال سلطنت صاحبقرانی بعد از زوال و انعدام امیر حسین
طلوع نماید و موقوف اسباب ادبار و نکبت امیر حسین روز بروز دست در دامن استبداد زد از آنجمله حرص و از وحشت

و بنا بر آنکه اصلا به لاابالی طور سرورزی کردن فراست در نهاد او غالب شد و به یکی همت بر جمع مال و اندوختن
ذخایر را طالب آمد با جمعی که از امرا و ملازمان حضرت صاحبقران چشم طمع سیاه کرده و هم ابها مباحی خط رقم زد
و از استخلاص آن مجلس مجاشت چون با این نزدیکی واقعه جنگ لای که را آینده بود و ندهبت از اموال و ذخایر و صه
تلف و تاراج گشته بود دست مکنت ایشان مند بر کاملی و جمعی که او کسبه طمع بر آن دوخته بود بر سید همت خسروانه
حضرت صاحبقران اقتضا بر آن کرد که التماس ایشان مبذول فرمایند و مبلغی عظیم از زر و سیم به وجه مطالبه ایشان مبذول
داشت که از انجمن تازه و گوشواره مهد اعلی رولای یکان اعا بود و چون امیر حسین آن را بدید باز شناخت
که از آن خواهر اوست اما به فضل حرص چنان بر او از بوده که حق برادر خواهری فروگذاشت و دست از آن باز نداشت
بعد از آن به عهده بار روزگار طرح بازی از نو انداخت و به مهره مکر در عرصه نرد به مقصود باره باخت چه خاطر مردم بود
حرکت بی قانون از امیر حسین متنفر شده بود و نهال کینه‌اش از ریاض سینه‌ها بر بر زده و به همه به السنه که
با آنحضرت یار و متفق شدند مجلس قدم جسارت در راه مخالفت او نتوانستند نهاد لاجرم افسانه و اغانی‌ها دیدند و سر حلقه
می‌کردند و به گشت دیدند و به کنون نکات به کلک گری و پیمان با امیر حسین فرستادند مضمون آن مشعر بر آنکه
یعنی حضرت صاحبقران نسبت با تو اندیشه مخالفت و جدال دارد و مباحث به هر سرکشی و ... می خارد
و از آزار و گفتار تو نغابت آرزو خاطر است و ... عزم و ... جزم کرده است و به ترتیب مقدمات آن مشغول
چون امیر حسین بر آن نوشته بی حقیقت واقف شد کس فرستاد با آنحضرت و جمعی که از آن معنی یاد نموده اند
بسمرقند پیش از آنکه ده جانون جمع آیند و به غوران سخن رسید حقیقت امر با زنمایند آنحضرت که ساحت حالش از غبار
افترا معرا و مبرا بود و هیچ اندیشه از آن نموده متوجه سمرقند شد و امیر موسی فرا داز هم فضیحت و نکال و خوف ...
و انفعال روی از آن سکاله بر تافتند و اوان کیاست جهت نتافتند اما چون این سخن گوش زده امیر حسین شده بود
تحقیق کلمه کاید صاحبقران موبد دانشور برای انور که بنقش الهام دولت بر دفاتر انور و حقایب اسرار اطلاع
داشت اندیشه کرده که هر چه که از آن گوش ... بر روی شش از روز فی صباح بکلاح دماغ نابه البته عکس شکاره
ضمیر افتاده دل از آن از باز داگر خانگیر نام دستمال ... نواحی نقصان خزانه اگر مکر سرا باز و امیر حسین ...

اخراج مولی بیت کلم از بن برجانب او اعتماد کردن لغوی خرم که امثال امیر بیگ ارباب دول واجب است خرام
بنا بر این خاطر خطیرش در آن باب تأملی می‌نمود و بکام امیدش فرا رسید آن قصه می‌نمود و شیر بهرام غلبه
نمود همراه امیر حسین اعتماد نداشته و چون در معامله او نقش خاره بر لوح تدبیر می‌نگاشت تا روزی آنحضرت
مکنون ضمیر بالیشان در میان نهاد و از روی امید ایشان بارسید درازی که هنوز رشته انتظار ایشان بی
پیوسته بی محابا بر زبان آوردند که امیر حسین را دل با هیچ کس از ما راست نیست و رای صواب درین باب مخالف
او منحصر است بر چه تو در ترتیب لشکر اشتغال می‌باید نمود و بعد از فوت فرصت پشیمانی چه سود چون ایشان زبعضی
امرا بمؤکد و مبالغه نمود وعده که آنحضرت را از خاطر مبارک سر بر زده بود داشتند او بافت و با ایشان در
مخالفت امیر حسین اتفاق نموده عهد بستند بهند و که از تحت بهند و صفت وارون بکرکیت و فرا چون از ضبط
ولشکر کار عاجز بود خود و بدنوایی وا در آن وقت که آنحضرت بعزم جمع سپاه از دولتخانه روان می‌شد مهد الحای
بیگان آغا عارضه مزاجی داشته و بنمدت مفارقت جان نازنینش بموافقت آنحضرت از خانه بن عبت نمود
کوار رحمت ایزد گاه پیوسته و زمانه در وصف حالتش بهزار زبان ما و ارسانید نظم جای آنست که خواران
بهشت از دیده نظم بر سر او همه با دوام سیاه اندازند چون نه نشدین ما کس اندر تابوت سنبل زلف ببرند
براه اندازند خاطر بزرگوار صاحبقران کامکار از وقوع آن حادثه اندوه آثار غایت بر لشکان کسبت و دیده
ولعه دیده اش چون دست در نوال گوهر افشان شد چون تدبیر آن کار از حیز اقتدار و اختیار و ابرار بیرون
بیت و نسبت وقار و اضطرار کل التقین انا لله و انا الیه راجعون استوار داشت و از اعقاب سلطنت انتساب
صاحبقران کامیاب دو زواج امیت و تمکین سلطان بخت حکم از صدف عصمت جلالت آن بانوی ملقب امین
بیت و چون امیر حسین خزائن وافور وجهت که فی الحقیقت مقدمه ماتم دولت و آغاز انهدام بنیان رفعت او
بود منضم از جهت بمل و عجب طبعی که لازم مراتب است مصیبت او اند و هش در جان حمکین نشست و هم
از آنجهت که علاقه خویشی سنیی که با آنحضرت داشت بکلی گسسته گشت امیدواری و اجتماع ایشان
سعد ابیات بر زبان مجموعه او بغیاثی این نظم نوحه گری آغاز کرد نظم خواهر کجا که رفت برادر برادر نیست

بادشش شد و دستش از بن تو چه زبر بست ❊ انکس که خولش تو باد دولت مل فوی ❊ سکاکه کرده وان عم ازان
عرصه برزیست ❊ چون آنحضرت لشکری گران ترتیب کرده با نیک شنک امر حسین سوار شد امر حسین عهد نامه پیش
آنحضرت فرستاد و لیکن عنان فریب مر بنجام داد که تا غایت باتفاق یکدیگر بامور اشتغال نمودند و از مبادی
اتفاق تقدیم از عهدان افزان و امثال ربوده هم چنان شد که فیما بعد ازان طریق زده شود و حضرت صاحبقران
سعادت قرین از الهام دولت فرصت این دانست نظم که نه بر عهد او باد وفا توان کرد ان عهد نامه را وقعی ننهاد
اما سپوربان ازیم انکه حکایت مصالحت شاید بجایی رسد اندیشناک شدند خواستند که از موکب ظفر پناه تکلف
نمایند درین حال امرا مصلحت دران دانستند که کلانتران سپوربان را بگیرند برای اصحاب استزان حضرت
صاحبقرانی که از تائید آسمانی پرتو انوارش بر کار خیر بهبود معنادی بان معنی رضا نداد و برهان دولت بنیان
برکت و محصلش انکه این قصه در صبح بهار سعادت و اقبال و نخوه بهار سلطنت و استقلال ما واقع شده اگر
بگرفتن ایشان کرد لست عذر بر دامن احوال ما نشیند دیگران پناه باین درگاه بیاورند و کار کشورستانی و
جهانبانی چنانچه باید انتظام نیابد کاخ دولت اگر بر اساس نکوکاری بنا کنند کنگره قدرش از طاق مولش
گردون بگر و نهال اقبال اگر از جویبار عدل و احسان آب خورد شاخ رفعتش میوه کامرانی بار آورد و سایه
سعادت دو جهانی گسترد و بعد از ارشاد بندگان نیکو خواه سپوربان را استمالت و نوازش فرموده اجازت
مراجعت ارزانی داشت صاحبقران صائب تدبیر نور رای مزید الست که نقد این عهد را بر محک امتحان عیار
و بیان ان پیمان را استحکام از بالش اعتباری نخواهد بود ولیکن چون امرا متفق الکلمه بران بودند که مصلحت در مصالحت
است و بهبود در موافقت بر وفق رای ایشان بنا معامله بر عهد و میعاد امیر حسین نهاد و بوعده گاه روان شد
و امیر حسین سه هزار سوار گزیده با یلغار روانه جانب آنحضرت گردانید و سحرگاه چون سیل شتابان رسیدند
و جنگ پیوست خون بر خشم تیغ ابدار و قوت بازوی کامکاران لشکر عدا را بازداشت از انجا روی
لطایف تدبیر که در خاطر خطیرش نقش بست آوازه انداخت که ملک ترا است هما طلب کرده است فتح قرشی
نگارآرای امور عالم در هر چه واقع میگردد از نیک و بد بیش و کم نتیجه تقدیر ملک قدیر است و قدر ...

بر اگرهای جبل است و کر بر سور بهر یک بودادی ضعیفی و زور کل بر مراد که در کلزار امانی از نسیم عنایت

ربانی شکفتن کرده مکر است با در معارسایه و طغرای ظفر و نصرت بر نامه بر دولت کم خامه تأیید الهی رقم زده

کثرت لشکر و وفور شوکت درین کارخانه افتاده بر کزیده لطف رب ازین همه دوستان توفیق باید و بر تو الوار این

بر جام بر جام کامی ضمیر او باید هر کار که پیش آید و بهر مهم خطیر که رو نماید دست اعتصام بر حبل متین توکل استوار

سازد و رایت عزم بعون ایزدی بر آورده بر آنسو در بر مراد حلقه آرزو بجنباند بی توقف مکنباید و روی امید بهر جانب

که از دوقو و نقصود سش و واسبه استقبال نماید و دولتی روشن بر داشتی بنور اشمعی اینصورت حال خجسته

مآل حضرت صاحبقرانی آنست که چون کاروانیان را اجازت رفتن فرمود و بحضور آن متوجه برات شد

سیدیداوران کشتی النجاح بر اجیت نمود و عزم انتقام دشمنان حرم کرده کمر کوشش و اجتهاد بر میان مردی

بست و با آن اندک نفر متوجه قرشی شد و در حوالی آن دوازده هزار سوار با جند بن امرا و سرزواد کین

کین آماده رزم و پیکار نشسته بودند و این اهل سبب دوای طور شجاعت و دلاوری بیش از اندازه پهلوانی

و بهادری و چون شبکر زده یکبار آب امویه رسید بدان شب اسب از آب رانده لشکر بکذشتند و

چون برق خاطف بقرشی راندند و بلب خندق فرود آمدند و شخص مبارک ماثر الوان برآب درآمد و در پای

در محظ آلی بدوان ست نخاک بر بر آمد و عبدالله بر ازخف شتافته و دم آن یکانه آفاق شد و جند مرد را

از همان راه که خود بخود بود بحصار فرستاد و ما جند مرد دیگر ندا آورد مترصد فتح الباب ایستاد و دلاوران که

برای اصابت شعار نخاک بر بر آمده بودند بر دیوار بنها بنهادند و بالای بار و بر آمده با شمشیرهای کشیده بعقوبت

دروازه شتافتند نگاه با مرادانه چشم دل عاشق و معشوق است خراب یافتند بیغ از ایشان بدر کشیدند

و یکی را زنده بگذاشتند جند دروازه را به تبر بشکستند و الحضرت بی توقف با سپاه در قلو تاختند و لوله

و لوله در زلزله در آن سپهر و حصار انداختند اهالی قرشی را خواب از چشم خسته و بکبیر بر آمد و سر بند بر صاحب

آن کشور که ارکان دولت بر آن ظفر آمد و امیر موسی با دوازده هزار سوار حصار را مرکز دایره میان کرفت

بمولم از لات یاشی مرد از دروازه بیرون رفت و بر آن سپاه کینه کرا ... تیغ ابدا القس بار داوری مردی

داده کارنامهٔ رستم و اسفندیار را در نظر روزگار خوار کرد و برات از الباسان گرفته تا حصار آن نینه و درین اثنا امیر
دورکه بهادر چون دولت از مخالفان روی بافته بود بقلعه درآمد و در سلک بندگان سعادت قرین منسلک و منتظم
شد چون رایت صبح از کمین گاه افق برافراختند ایلچی توغا و اقبوقا بمال دروازه را بسته انداختند و با سپاه برده از قلعه برون
آمده بحمله بر دشمنان ریختند و به تیغ برافشان و خنجر جان ستان خاک معرکه را با خون برآمیختند و در ولیک با بیست
سوار بمعاونت پیادگان سوار افگن از حصار بیرون تاختند و آتش کین و رایت فتح مبین برافروختند و برافراختند
از مخالفان طبعی توغا با شمشیر کشیده حمله کرد و اقبوقا راه بر و گرفته بیک ضربش از پا درآورد و در سپاه امیر موسی جوانی
پرورزنکی بود بغایت مشهور و دلاور و بنده از پهلوانی در دماغ و غرور جوانی در سر گذرانیدی که کوه البرز از تاب حمله‌اش ... دیدی
در جنگ اینک خنک کرد در توغا از سر تهور پیش رفته بر دو دست او را چنان بگرفت که پای از جای بر نتوانست
داشت ناگاه بر سینه او را ... ملک بگذرانید امیر سپاه توغا و ایلچی بهادر کمان کین بزه درآوردند و از بالای
دروازه تیرباران کردند تیرباران از بالای حصار چون کار دشمنان رو به نشیب آورد و جان مخالفان از
بیم که پیکان تیر در بیرون جست عزم عالم بالا میکرد سپاه دشمن از بیم تور [?] انداخته کنگها و بر کشیده جستند
و خندقی که برای حزم و احتیاط کنده بودند پناه جستند لشکر منصور ایشان را از آنجا برانده از خیمهای ایشان
بگذرانیدند و در کوچهای سپهر و انبوه و صاحبقران کامکار با ... از حصار بیرون تاخت سپهر از بیم بلرزید
و ورود ... بهادر را قوتی تازه و شوکتی نو بخشید و در آن حال از جمله دلاوران لشکر منصور خراسانی با
دانشمند ... و در آن حال بهرام از اسب حسام او بنام رسید کارش تمام شد اعراض امرا از دولت
روز افزون امیر موسی با ... هزار سوار که درین جانب ... آتش پیکار برافروخته بودند آب روی ناموس
ریخته و خاک عار بر فرق روزگار ... اندک ... از ... گرد و ... و بکریز نهادند اما ملک
بهادر با ... هزار سوار از طرف دروازه ... بود ... ستیزان با شصت کس روی
شجاعت بسوی ایشان آورده ملک چون ... که الحضرت متوجه انتقام او ... از جای رفته دست
عجز در دامن فرار ... زهی غایت ... و زهی فهم ...

تا منتهای که یک ... از بد لطف مخصوص گردانیده آن نامه قوت و شجاعت ارزانی دارد که با دویست و
چهل تن مرد بر سبیل اضطرار روی مقابله و مقاتله بدوازده هزار سوار خونخوار به دشمنان کینه دار نهند و چون برسیدند
و شبا نزد و شهر و حصار از ایشان بستانند و اهل عیال اسیر کرده مال و منال جالابد و همه را به تیغ آبدار آتش بار
متفرق و پراکنده گرداند و همچنان بنفس مبارک ذوالیمن ... و بهادر ابر انداز و اسیر ساز و این حکایت
واقعی است که صحبتش متواتر پیوسته و در مجلس تحریر بعضی از آن مردم که برای العین این احوال مشاهده کرده اند
بی مداهنه تقریر میکنند نه از قبیل لاف گزافی که فردوسی درست نهاده برای سخنوری و فصاحت گستری بر بعضی مردم بسته
و خود متعرف شده و انصاف داده و الحق این معرفت انصاف از آن بدیع مقال از دلایل فضل و کمال اوست
القصه چون به نیروی اقبال فرخنده فال رایت شوکت و اقتدار معاندان که با اوج چرخ و اسماک همبار افراشته
بود و ندمگون سار شده و لوس مباهات و افتخار معارضان که با سقف طارم کثرت اعوال و انصار بر اوج بصور پدار
گشته بود شده انداز باب تیغ آتشبار ... لشکر مخالف مکنار گشت عجز بسته و دو صاحبقران کامیاب
چون آفتاب که بی لشکر بر جسر اختر اند و چون شیر که پنجه قوت خویش بکار افکند بی درنگ از پی مخالفان تاخت
کرد و امر داد و چون طغزو مقدمه روان شد از طرف یاغی چند سوار دلاور که قفای لشکر خود را نگاه میداشتند
بر صاحبقران کامکار حمله آورد و نهنگ مردم خوار یعنی شمشیر آبدار آتش کردار در زبانی دست حضرت صاحبقرانی
آغاز سرافشانی کرد و آتش ان چون ... از باد صرصر جهان گریزان شدند که از مشاهده آن ابلیس ... الجبال
عرکت و کنهای وانسان ... به هیبت کر عالم عسکر منصور مضاعف شد چون امیر حسین از صدمه حملات
بهادران آنحضرت ... یافت با سپاه شکسته بسوی امیر حسین شتافت و صورت واقعه را درست بار راند
امیر حسین بتعجیل هر چه تمامتر متوجه آنحضرت گشت و آنحضرت از راه بلغور باغ که در نهایت فلاع ... قرار ... السلام
کهی که تو الست جهانی ذر دامان برفت ؛ تا بن نعل اسپان چاره هم سیم برفت ؛ بر سبزان زمین کوفته
سمکه حسنی و جلالی بود و چند کس را از امرا بالا برنان کبری ارسال فرمود تا کیفیت احوال دشمنان تحقیق باز دانند
و از آنجا ... آسمانی اندیشه فرمود که بعد از این جهان فتح نامه ای که با انواع اعلام طغرای کارنامه بادشاه این گردون

اقتدار و دبدبهٔ مناقب جهانداری در روزگار خواهد بود و اقدام بر چنین حرکتی نمودن مصلحت نیست علی الخصوص در
مبادی حالی چه تجربه کرده‌ایم که بعضی کارهای غفلت آمیز شده که بر دولت عظیم که آستین تربیتش بطراز عنایت مزین گشته نامه
مقادیرش برقم دوام مرقوم خواهد بود و مثل آن را انقلاب گوناگون چاره نباشد بدر عالم افروز فتح بدر رفعت اهل
واقع چون نور رعد از کوه برآمد و آفتاب جهانتاب سلطنت سلطانی را استیلا بر وی که پیش آمد لاجرم الحضرت
از آنجا متوجه خراسان گشت علی محمود شاه از دست برو سپاه امیر حسین ضرورت دروازه بجا بار کرده بر وقت
حسینی را اما چون پیش گرفته این دولت از دست فرصت داده بود بندد آن مجید بدان اصرار کرده ارسالی
فی بالیست دوید از مرد کشته در ماخان بسعادت بساط بوس حضرت صاحبقران مشرف گشتند از هر گونه لطف
خویش مستغرق شرمسار و لطف و مرحمت آنحضرت چون دل و امیدوار از مراحم خسروانه حرام الثنا از قسم عفو گشته نوازش
بسیار فرموده درین اثنا مع علیا آنحضرت رسید که تکیس دارا من التفات شده که آنحضرت از دل آواره
خلاص شده در امویه و نواحی که جای اصلی اوست بر حکومت تکیه بای از جاده اطاعت بیرون نهاده و سر بطغیان
و عصیان برآورده از استماع این خبر مایه عظمت اشتغال یافت و لشکر کرده روان شد چون بلب جیحون رسید کلام آب
برآورده و بسی نهایت بسیار و بر آنحضرت نفس مبارک خود با دولت کس جاشکاه رات لبه آخر حسین از آنجانب سپاه
بیرون آمدند و سپه کار باطراف و جوانب امویه فرو رفته یکی شاه مردی دلیر بود و پهلوان و جابک سواری تیرانداز گشت
کمان دست جلادت از آستین کوشش برآورده اما سابت کفران نعمت واین دولت آرایت و سعادت
یاوری مکرد اول بر که شد اجنب ره گماشتن مکتب و بر سر بر خطائی بپا درآمد و او را دستگیر کردند سبحان القدره
کمان از بازیمان خود یافته بود که لبس رود بکست و بر سر کار خوبه بر خود براشنیده بود که لبس خطا بار خورده سهت
عالی امتعه آن کرد که بعطفه عالی خرمن جمعیت لشکر فرو باشش نهاد و تفرقه بروی بندوی نائره شکر کرده ما لبنان
رسیدند با دحر حضرت پناه اگر دراه خاک ادبار بر دو بره شوکت مخالفان نابینه بولیم فتح از مهب عنایت
الهی بر رایت ظفر پیکر وزید موکب همایون از آنجا مظفر و منصور و کیفیت حفظ ملک عود بسعادت مجاودت
فرمود و یکی شاه نقد روان جان بحواله دیوان قهر و انتقام از زوجه حیات کفران نعمت قابض الارواح فرمود

زد و آورد چون صاحب قران گردون جلالت امیر جاکو را پیش ملک حسین برسالت فرستاد و ملک مقدم او را باعزاز
واحترام تمام تلقی نموده از شرایط مراعات و محافظت جانب هیچ دقیقه فرو نگذاشت و نسبت با حضرت صاحبقرانی
اظهار هواداری و محبت حالی کرد و در باب موافقت و مظاهرت مبالغها نمود و استدعا فرمود که من بعد حسن الالتیام
ارکان از اطراف شریف صاحبقرانی بنیاد مودت و موالات استحکام پذیرد و عقد موافقت و ارکان معاضدت بعهد
و پیمان موکد و مشید گردد و آنحضرت بر عادت مالوف نالسندیده و شمه عذری که از آن دودمان در هر زمان بظهور آمده
اطلاع یافته چه ملک فخر الدین عم ملک حسین با میر نوروز که بتربیت او کار او بالا گرفت غدر ورزید و ملک غیاث
الدین پدر ملک حسین با امیر چوپان که مربی او بود همان طریقه سپرده و بمداهنت گذشت و عجب ترانکه امیر چوپان بپوشیده
تونس برای امیر نوروز کرده که بطالبه غدار پناه برده دست نشست تضییق حصار بدل کرده و خود حمایت
همان کرد که رو کرد و نتیجه همان دید که او دید غرض آنکه حزم کاردانی حضرت صاحبقرانی بعد از اطلاع بر معانی رحمت
ملازمت و مخالطت با ملک مبدا و محاسن خصال خسروانه روا نمی‌داشت که مباسطت و نمود او بعدم البقاء
و اغراض کلی متقابل شود بنابرین فرزند ارجمند نور حدقه سلطنت و جهانداری و نور دیده نصرت و کامکاری امیرزاده
جهانگیر را پیش ملک فرستاد و سخنان محبت آمیز مهرانگیز او را حوالی مناسب آن پیغام داد چون سابقه عنایت
ربانی تنبیه سعادت صاحبقرانی را بطغرای فحوای بهجت افزای و جعلناکم خلائف فی الارض موشح گردانیده بود همت بلند
جناب آنحضرت بر تسخیر آن فرو نمی‌آورد که همت چون آن کامی قرار گرفته بود و انتظام اسباب دولت و کامرانی قناعت
نماید و مانند ابناء بر ستان فرصت عیش شمرده لذات جسمانی طلبد عزم عزیمت و مشاورت اراده در نهضت با وجود
آنکه تمامت ممالک بر خوره نصرت بسط محالفان و معاندان بود و در موضع کردهی انبوه از لشکر دشمن ممکن قسم
هر کس جای خود را الحدی تمام محافظت نمود صاحبقران سپهر اقتدار از عزم آن دیار جزم کرد تا است اظهار چون بر روز کار
سپه امرا و بهادران همه در عزم متفق گشته بدل شده که رای صاحبقران که رای راه صواب بهبود مصلحت است
او لیم نمود و لوا رد که با آن حضرت سوای دوبستی و اخلاص دانسته و در قبول با مخالفان موافقت نموده آمده بود
چون شد طرفین و استماع شده که بان طرف لشکر را به تیغ کین بگذرانند و سرا بریده بخش آن

حضرت آوردند وقوع این حال از کمال مرحمت و افضال بر خاطر همایون گران آمد و فرمان داد تا صاحب‌قران

بسبب کسی تعلق کنند و با وجود عداوت و عصیان که از ایشان بظهور رسیده بود حقوق دوستی سابق با این آمر

رعایت کرده شد و بعد از آن فتح ارجمند همت عالی عزم آن کرد که روی جنگ امیر حسین آورند و قوت قلب از تربیت

آن حضرت دریافته و باتفاق عرصه داشتند که در خواست هواداران دولت‌خواه و صواب دید بندگان درگاه

آنست که این عزیمت فتح بدبیرون و عنان توجه بصوب سمرقند معطوف کرده و عواطف خسروانه سپاهیان را بنیم

رضا اصغا نمود و افواج مراد از سمرقند با بانگ جنگ بیرون آمد و سپاه ظفرپناه صاحب‌قران گردون اقتدار چون شیر

غران سوی شکار روی جلادت بدان طرف نهادند و ایشان از غایت خوف و هراس پیش از جنگ بگریختند و چون

نشد ایشان با و هر صرحمند و بکرزنهادند و آن حضرت با لشکر بهرام انتقام بکنار آب پام فرود آمد و در آینه رای صواب

نمای آن حضرت که بصیقل توفیق جلا یافته بود مصلحت وقت چنان روی نمود که چند روزی با روزگار سازگاری کرده شود

با سکام آن در رسد که دشمنان از حسام انتقام سزای لایق در کنار توان نهاد و هوای بادشکیب از عارضه کوکب بود

عطسه‌ای گشت صاحب‌قران گردون اقتدار از جون همگی استظهار بعون عنایت پروردگار داشت از بسیاری سپاه

دشمن اندیشه نکرد بیاری بامید یاری پای عزم در رکاب توکل آورد و روی همت بلکانه بسوی ملک بیاد درنهادن

تدبیر صورت نقد بر بود که خامه عنایت پروردگار بر لوح ضمیران موبد کامکار نگاشت و بدان تدبیر لطیف لشکریان امیر حسین

شکسته در سوای چند بر ایشان و باران پیش او رسید مدالش حشمتش برافروخته راهنمایی است و جز را و اوجب واقبان

رانشیر ایشان کرده گناه کار ساخت و خود با سه کس چون نشین روان شد و ده هزار سوار نامدار که و شجاعت

ومردانگی یکی را مالب رستم و اسفندیار مید انستند بعضی بر کر عدند و ایشان از برجنگ سرکرده سمی گسترانیدند که باید خود

که مردانه جنگ آورند جهان بر جهان جوی تنگ آورند بر رسم مقدای روان حشمت مبالغه کرد و تعجیل از اب حجه

بگذرند و آتش کین را با و حمله او وحه با دشمن بسر دوالوان جو جبر بود صاحبقران امیر حسین با آن حضرت رسید سامکاه

بود جهان از زواق آفتاب و تراکم حجاب سحاب چنان تاریک که فلک با چراغ ماه راه نمی‌برد و سحاب از دبدبه دوم

حسود لب دو زرافزون تابه لرزه برق منظم فی با نه هوا خوف رای مخالفان نیزه نیز از قرار و ابر چون دست دریا

در هوای نوال حضرت صاحبقران سه بار هوا ابر و میغ و زمین پر برف * ز لب ره تیره سوی گوش حریف غالبی
حضرت گردون صولت * دران حال شد بی توقف سوار * بسوی نامد پروردگار * و امیر کیخسرو چون دولت درین
کار یار و با اتفاق بابا بقصد مرو روی توکل براه آورد هم شب یکبار بار رسیدن سید مدد و فرمان شد تا ترکه تخته ند و چون قوت
دولت آسمانی هیبت حضرت صاحبقرانی در دلها انداخته بود چنان لشکری با آن کثرت و شوکت چون رمه چشم گرده
خوارزمی بهم برآمدند هم دران شب از کنار آب لشکر گرده بازگشتند و پیش امیر حسین رفتند خان و امیر حسین چون در نهضت
هر چند کوشیدند دست سعی شان بدامن مراد نرسید و در عرصه معارضه بر صوبه که از وفور شوکت و کثرت سپاه شبا ندید
به بندی ندیدی که دولت حضرت صاحبقرانی فزو کرد از هم پراشند درین هنگام که لشکر زمستان هجوم کرده و تاکاد ری
بر نخ و ریسد … کسی … و بضرورت بازگشتند چون فصل شتا باخر الی … و رسولان صبا و شمال آواره رسیدن
لشکرها روانداختند و نصیحت گویان تری و نزار در باب مصالح کل خاجار فضلها پرداختند سابو و وافو عاکران
حضرت ایشانرا ایجانب جته فرستاده بود بازآمدند و خبر آوردند که ارجه لشکری انبوه میرسد چون آنحضرت بحقیقت
صاحبقران بود و موید من عند الله و در هر وقت باندک سپاهی لشکرهای گران می شکست و لی کثیری کارهای بزرگ
از پیش می برد و امور عزیمت از دولتش بظهور میپیوست امیر حسین را دایما دل در تدارک خاطر او بود و در باب مصالحت
با او سعی می نمود و چون اول بهار شد و خبر شنید که لشکر جته بمعاونت آنحضرت خواهد آمد اندیشه کرد که اگر از جانب جته
لشکری نسبت او پیوندد و کوه آهنین نمیز زیاده حمل استی بره کای سفید صلاح دران دانست که بعلما و مشایخ تو
توسل جسته از ایشان استدعا نمود که باتفاق از دین داری آمده معارضه و مجادله که در میان ایشان است بموافقت
و مصالحت رسانند و غبار وحشت آتش فتنه که در میانه برخاسته برافروخته است بزلال موعظت و نصیحت فرو
نشانند اصحاب دین و تقوی و ارباب زهد و تقوی … موافقت او … دست صلاح از آستین صدق بر
آوردند و بپای اخلاص پیش آن سرور صاحب قران آمدند و بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا عرض داشتند که چون
بندگان را از کمال دانش و دین داری و مرحمت و نیکوکاری حضرت صاحبقرانی یقین معلوم است بدرخواست
حاجتی که ملتمس خیر و صلاح دنیوی و اخروی باشد جسارت مینمایند علی الخصوص مخالفت میان شما و امیر حسین خود

۴۶

موجب ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است امید بتوفیق الهی که هوس رفتن حال شما بوده ایشان سبب که رجب
فرموده آن صلح خیر زنگ کردانی که بر آینه مصادقت و دوستی طرفین نشسته بصیقل مصالحت جلا پذیرد تا عرایس مصالح
ملک و ملت و سلامت امن لشکری و رعیت در صفاران چهره نماید و از حسن اتفاق در آن نزدیکی حضرت صاحبقران
بخواب دیده بود که در آب جیحون سیل بسیار در آمده بود و او در میان آب بر سر چوب پاره نشسته بودی و بسی در افتاده
دانه و زیاد و بسی درماندگان خلاص و نجات طلبیدی و از نهایت دهشت از خویش غایب شده و چون چشم باز کردی
خود را بر ساحل آب دیدی از طرف سمرقند و در عقب نظر کردی و در همان چوب آن نشانده بودی و چون از خواب
برآمد رای مبارکش بالهام دولت سیل چوب آن را لشکر گرفته بود و صورت نجات که در جانب سمرقند دیده بود
دانست که آنچه مراد است هم از آن طرف بحصول خواهد پیوست چون در این هنگام آن گروه گزیده مصالحت التماس نموده بودند
در آن باب مبالغه فرموده در حکم رای صواب نمای آنحضرت بر و گواه عدل ثابت شد که غیر در سلوک جاده موافقت
مصالحت نماند که خود پیش امیر حسین رزم و جنگی که باشد رود در وکف و پشیمانی هر چه زودتر غبار کدورت
میان برخیزد لاجرم توکرجی نخشب نام را جهت اعلام قضیه که فرموده بود پیش امیر حسین فرستاد و روی صدق بسوی
کعبه صفا نهاده بی توقف اندیشه روان شد و چون به سرحد ولایت [illegible] رسید با چند توشون که از مقابل پی
آمدند دوچار خوردند چون روی قصد بآن حضرت نهادند و دفع خیال ایشان بر روی بایستی حمله کرد و ایشان را برانده منهزم و
متفرق گردانید و سی توشون سواران گزیده در رسیدند و در مقابل صف باز گشتند آنحضرت با سپاه ظفر پناه پایها
توقف نموده و دست بگشاده چون دست بردان شاه بکوه دیده بودند فراتش حشمه کسی بر سر پا [illegible]
پیش نهاده و آن حضرت الثانی را گذاشت چون نخشب پیش امیر حسین رسید که خبری که نوشته کوشش امید او را
انتظار آن بود رسانید آن معنی را غنیمت شمرده بر التزام موافقت در ترک مخالفت سوگند یاد کرده عهد
و نوانات و را با نخشب توشنا و آنحضرت خاص بهادر را با نوابان شاه روان کرد و امیر حاجی حسین عباس بهادر
تجدید کرده پیمان را بایمان موکد گردانید چون امیر موسی و اولجای توبوغا خواست مصالحت بتشریف [illegible] طی بوس
استسعاد یافته ملازمان آنحضرت توجه داشتند که امرای صاحب جود امیر حسین الثنا اندکی با [illegible] خود

با آن بهادران بطاری گرایان راه
برای آن گروه امروز حسب [illegible]

خود بدام آمده اند اگر ایشان را بدست آوریم دیگر او را قوت مقاومت ما نماند گردش چرخ نصیبی موافق نموده
فرصت غنیمت می باید شمرد همت عالی آنحضرت این سخن را تمکین نکرده فرمود که عهد شکستن از مردی نیست و در
قندز اتفاق ملاقات آنحضرت و امیر حسین افتاد و دیگر باره کار گرفته غبار وحشتی که در میان بود بکلی مرتفع
شد چون لو واقعه غالب استظهار بحصار کابل باز گذاشته پای از جاده انقیاد بیرون نهاده بودند
و سر از ربقه اذعان کشیده دم از مخالفت میزدند آنحضرت و امیر حسین متوجه کابل شدند و چون آنحضرت
بنفس مبارک متصدی کارزار گشت بضرورت مخالفان را کارزار گشت و لشکر ظفر قرین حصار را بحرب و ضرب
بگشادند امیر حسین با آنحضرت بر سبیل مشورت سخن راند که داعیه دارم که بلخ را نشستن جای سازم و قلعه
هندوان را که در وقت معموری با مس هندوی فلک همراه بودی و از ترشح خندق عمیقش گاو زمین در شناوری
بنای اساس بکمال عمارت باز آورم آنحضرت الکای زامین و خود و قصبه کش امیرزاده عبدالله یا او داد نصیحت
نیکوخواهان نشنید و عاقبت بسبب آن رسید بدانچه دید و این ابیات که تو کجا طاوره ملعبه بهمان حکم دارد
و عاقل بعد از تجربه چنین مکرها در خیال نیارد امیر حسین آن سخنان را مسلم داشت و معترف شد که تنبیه
محض شفقت و نیکوخواهی است اما توفیق قبولش رفیق نگشت و لزوم آن کارها گرانی کرد و بجز اسباب نکبت
و ادبار او بود روی توجه بدان نهاد و خبر آمد که لشکر جته بار متوجه اینطرف شده می آیند امیر حسین مبالغت
که طلبی مثال اینو اقتوما تو ارا تا رشهامت و درامت آنحضرت انگشتان باید توجه او از صوب ماوراء النهر ضرورت
داسته گفت — کی بجای رسد چنین کاری : بی ره دو کبر چون تو سرداری : امیر حسین و آنحضرت متوجه
صوب بدخشان شدند و آن حضرت چنانچه مقتضای نفس ذاتی آنحضرت بود در پیش بایلغار روان شد و
امیر حسین پسر خود را جهانملک همراه بفرستاد و بدخشانیان عقبه کرکس را گرفته بایستادند تصور آنکه بچپاب سر
ورع را نگذارند که از آنجا گذارا یابد بمجرد آنکه سپاهی پادشاه آنحضرت بدیدند رو بگریز نهادند و بدخشانیان در دره
جمع شده بودند آنحضرت جهانملک را با انبوهی لشکر بفرستاد چون سران قتال اشتعال یافت جهانملک شکسته
و چون شکست یافته صورت حال بعرض آنحضرت رسانید نفس مبارک بی توقف سوار شد و از...

جران واقوایه بیشتر مردم لشکر منهزم گشته در موافقت کردن وران امر خطیر متفق شده بودند آنحضرت
بود کامکار با سیزده کس بر بالای تنگ که مر ایشان بود بگرفت و دست شجاعت از آستین تمامی
برآورده دست بردی نمود که ملک دوار حیران و مریخ خنجر گذار را انگشت تعجب در دندان ماند و بعد از کوشش
بسیار رخنه تیغ ظفر نگار لشکریان را از آسیب استیلای مخالفان حرزه گشته باز رهانید و از آن جانب دیگر بار
تیرها بر کشیده روی بآنحضرت نهادند و نزدیک آمده تیر باران که بر جان مخالفان می بارید بسوی صاحبقران
روان کردند. دوست طالع صاحبقران الجی بوغا را امیر دولتخواه پیاده در میان ایشان دوید و بنکته ترکی و عرب
بیانی با ایشان گفت آن شخص را که می بینید فلان کس است یعنی آنحضرت چون نام همایون آنحضرت شنیدند دست
جسارت از جنگ باز داشتند و سر کشیدند فرود آوردند از اسب با طاعت رسم زمین بوس بجای آوردند و بپای
بچلدی پیش آمده بتضرع و زاری امان جان طلبیدند و جماعت فرمان را انگشت قبول بر دیده تسلیم نهادند صاحب
قران گردون اقتدار مظفر و کامکار بمعسکر همایون نزول فرمود چون بمنزل فرخنده بازگشت سه کس در آمده
و عرضه داشتند که امیر حسین غدری در خاطر آورده قصد گرفتن دارد هرچند این سخن موجب بادی حرارت شد
اما از آنجا که کمال تمکن و فتوت آن موید صاحب دولت را بود پسخ گونه بغیر راه نجوید نداد و مکتوب عادل سلطان
که در آن وقت حاکم او بود در سلک مضمونش آنکه امیر حسین با امیر موسی گفته است که فرصت نگاه داشته هنگام مجال
در ویکم و با وجود اشارات و علامات سست عهدی و غدر اندیشی امیر حسین که از چندین وجه بظهور رسید
آنحضرت از قوت مایه آسمانی اضطراب بحال خود راه نداد چون از ادب باری تعالی و تقدس بودن خبر
و نبه استدن حالی تعلق گرده اسباب وقوع آن آماده و مهیا گردانید و مقدمات حصولش مرتب پرداخته شد و
بر این کار کار زار آید زمان مهیا شود همه اسباب آن چون منشور خلافت روی زمین باسم همایون
صاحبقران سعادت قرین نوشته بود و مقرر شده که از میامن سلطنت و جهانبانی خانواده بزرگوارش
جیلون جهانبانان در سایه عدل و احسان و ضمن امن و امان با دامن آخر زمان آسوده و شادمان روزگار گذرانند
اسباب پادشاهی و استقلال آنحضرت از مکمن غیب بنوعی روی می‌نمود که دیده بصیرت عقل در آن حیران و

حیران واند که عقلای عالم در فهم حکمت آن گردان می باید و چون منزلت عظیم الشان سلطنت سایه مرتبهٔ

الهی است و اقتضا بر بعضی چنانست که شغل خطیر سلطنت اصلا بر شرکت بر نتابد و منقبت جلیل جهانداری با مبارز

منتی نیاید بنابرین مشیت ایزدی جاری شده که چون فیاض ازل ... فرماید که رایت دولت صاحب شوکتی باوج پادشاهی

برافرازد و میدان ربع مسکون جولانگاه ملازمان فرمان او سازد بحسب هر کس که در محال سودای سروری باشند تیغ

فنا بر دارند و هر کس را که اندیشه سرکشی و برتری بخاطر راه یابد زنده نگذارند و در هنگام طلوع تباشیر صبح سلطنت و مبدا

ظهور ابهت و صلابت حضرت صاحبقرانی قوی ترکسی دران اطراف و اکناف که داعیه حکومت و سرداری داشت

امیر حسین بود لاجرم اسباب زوال او هم از اخلاق و افعال او باندک مدتی دست فراهم داد او را حرص مال و امساک چه

بغایت بکمال بر مزاج او غالب بود و تندخویی و درشت گویی با غرور و پندار و نخوت و استکبار جمع کرده و باین

واسطه خاطر مردم بکلی ازو متنفر گشته و روی دلها از راه مودت و دولت او برگشته و بارکش شوکتش بموافقت

حضرت صاحبقرانی قوی بود مردم را سازگاری با او ضروری بود و چه هر که اظهار مخالفت او کردی پای جلادت پیش

نهاد و سر از دست انتقام آنحضرت جار راه گریز بیرون نتوانست برد و در هر کار او را پیش آمد و هر حال که روی نمود آنحضرت

با او طریق موافقت و معاونت بجای مردی و مردانگی می سپرد و میان ایشان نسبت صداقت و دوستی و علاقه

قرابت خویشی موکد شده بود اما باطن امیر حسین از غایت مکر و غدر اندیشی خالی نبود و با وجود آنکه از مخالفتی که پیش

ازین واقع شده بود پشیمانی کشیده و چند نوبت دیگر بار بمصالحت رسانیده و عهد و پیمان بغلاظ ایمان موکد گردانیده

درین هنگام دیگر باره از متون مزاج خویش عهد و سوگند را یکسو نهاد **لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی و ظفر یافتن**

بر امیر حسین نوبت ثانی چون هرگونه دلایل و علامات محقق شد که امیر حسین نقض عهد اندیشیده با قصد غدر دارد و

دلیل مشعبده و مکر کلیم نفاق می زند تا فرصت یافته مراد خویش بدست دارد آنحضرت را بحکم وجوب دفع صایل لتشریع

ثابت شده ضرورت گشت که در تدبیر کار او سعی فرماید و پیش از آنکه اضرار نماید باید توانند قیام نماید چون همت بلند جهانگشای

رخصت نیافت و او که بنیاد کار بر حیله و نفاق که منشأ آن عجز و اضطرار است نهاده است توکل بعون عنایت ربانی قوی

داشته روی همت بدفع امیر حسین نهاد و در محرم ... زمانی و فرخنده بر طالع ارکش نهضت فرمود و چون حضرت

صاحبقران قرین نائبهٔ آسمانی بموضع سمرقند که نزول فرمود عالی انتساب نقابت مآب مرتضی اعظم اکرم مستغنی

بکمال حسبه عن الاوصاف والنعوت سید برکه از عظمای اشراف مکه معظمه بود و در آن عصر غرهٔ جبین سادات زمین

واسطهٔ عقد زمرهٔ گزین آل طه دولت ذات شریف او در آن منزل همایون بمحض اتفاق پیش آمد و طبل و علم که نظیر آن

علامات سلطنت و پادشاهی است مهیا و آماده بدیه حضرت صاحبقرانی ساخت و بتلقین ملهم توفیق زبان سعادت

گشاده بر روش بیت از پرده کرامت نواخت بیت که حفظ الهی نگهبان است. جهان گران با گران انستیز

و زبان مبارکش در آن حال گویا برجان تقدیر و واسطه نور عنایت نامتناهی بود که مضمون بیت زنش تغیر پذیرفت

... در حیز تأخیر افتاد و حضرت صاحبقران از آن اتفاق عجب که در فاتحهٔ دولت روزافزونش روی

نمود بحصول غایات آمال و امانی در هر باب واثق و مستظهر شد و مقدم شریف آن شعشعهٔ دوحهٔ نبوت بغایت

اجلال و تلقی نمود و از صدق نیت صفا طویت آنحضرت میان ایشان التئام والفتی پدید آمد که آن بزرگوار برکت

آثار در تمام ایام حیات همچون دولتی که فرزده و صولتش خود آورده بود مصاحبت و ملازمت آنحضرت باختیار اختیار

فرمود و بهیچ حال از آن اختلاف ننمود و بعد از وفات برده و در یک قبه آسوده و در وی لی رنای آنحضرت همچنان

بجانب اوست چون رایت نصرت شعار بکنار او ماوچ رسید امیر اولجایتو شیخ محمد والی بدخشان با لشکر رسیدند

و بعز نوازش حضرت استسعاد یافتند چون همه را خاطر از امیر حسین رمیده بود و از دواعی بود از توجه آن

حضرت بدفع او بغایت خرم و شادمان بودند و بنابران اظهار کرده شایستها نمودند امیر خسرو و فرهان شادان

بمعسکر ظفرپناه پیوست و امیر جاکو برلاس با لشکر چلان رسید و تمام امرا و نوینان اولوس جغتای که در سلک اطاعت و

انقیاد و ربقهٔ جان بسته تقدیم مراسم هواداری و خدمتکاری اتفاق نمودند و آن لشکر انبوه ازدحام کوه شادمان

و دعاخوان بیت همه دل پر از مهر صاحبقران کمر بر میان و ثنا بر زبان روان شدند و از اطراف و جوانب شهر

درآمدند و قلعه بلخ را که هندوان مشهور است در میان گرفته گورکه زدند از قلعه پر سوار و پیاده بسیار بعزم رزم پیکار

بیرون آمدند و جنگ در پیوست در آن روز امیرزاده عمر شیخ با آنکه در سن شانزده سالگی بود مرکب جلادت

در معرکه راند و آثار شجاعت و کیاست بظهور رسانید و از کشت و قضاء سری بر کشیته بالتفات آمد که از زیر قدم مرد برگرد

بدرگرد و چابک دستان صنعت جراحی سعی کرم کرده آن جراحت را چنان داغ کردند که سیخ از دیگر طرف بیرون
آمد و آن شاهزاده دلاور با وجود وصول سیخ اضطراب بخود راه نداد و روز دیگر که خسرو سپاه سیارگان لوای تسخیر خطه
فیروزه بارهٔ گردون رایت صبوح از جانب مشرق برافراخت و خیری که بر بالای آن حصار خودنمایی میکرد و همه ایلغاری کی از
عرصه ظهور کم ساخت از جانبین دیگرباره لوای جنگ گرم کینه جنگ بستند و بر شست غریو کوس نبرد و غبار جولان اسبان
میدان نورد گوش و دیده کیوان و بهرام خیره و تیره گردانید امیر حسین از مشاهده آن کارزار خود را از دید و تدبیر
واقعه بیرون از حیز قدرت دانسته از کس فرستاد و آنحضرت را بزبان عجز پیغام داد که چون دولت از من برگشته
و فرزند و همکار نوکشته بکلی دل از ملک و مال و حشمت و اقبال برداشته ام و خاطر از تحمل رنج و عنا و مشقت و بلا گرفته
خواست همین است که مرا راه دهی تا بیرون روم و بجانب که مقصد توجه نمایم آنحضرت ملتمس او را مبذول داشت
و قصه بران قرار یافت که روز دیگر بیرون آمد و بسلامت برود چون امیر حسین را نقض عهد در نهاد بود و مقرر است
که هرکس هرگاه چو خویشتن پندارند بران سخن اعتماد ننمود و هم در شب با دو نوکر از قلعه بیرون آمد و از غایت وهم
و حیرت ندانست که کجا برود و بشهر کهنه افتاد و چون روشنایی صبح آغاز غمازی نهاد و از بیم جان بمناری که در میان
مسجد آدینه بود برآمد پنهان شد چون متقاضی اجل دررسیده بود کوشش مفید نیاید و بحکم اتفاق شخصی را اسبی
گم شده بود و بهر طرف در طلب آن شتافت و نمی یافت در خاطرش افتاد که ببالای منار برآید و اطراف و جوانب
را احتیاط نماید باشد که گم شده خود را بازیابد چون بمنار برآمد امیر حسین را بدید و بشناخت امیر حسین که در
زمان رفاهیت و امن و بیماری بجنجر گذاری و مالی بهبود می نمود او از خوف بگشت فرو آید براه آن شخص نهاد و
بار در خواست کرد و سوگند داد که حال او بکسی نگوید و پنهان دارد آن کس او را بعهد و پیمان ایمن گردانید و از آن
از منار فرود آمد و در آن پیش آنحضرت شتافت و صورت واقعه حکایت فرو راند و برادری درخواست امیر حسین
بتفصیل بازراندند چون امرا و سپاه از آن حال آگاه گشتند روی بمسجد نهادند امیر حسین چون از بالای منار توجه
مردم مشاهده کرد دست امید از جان شیرین شسته بجای دهشت از آنجا فرود آمد و هم در مسجد از غایت خوف
بسوراخی پنهان شد و لخت بیفت زیر کرد و گوشه از جامه اش بیرون نماید طلبکاران در جست و جوی شرائط

احیا و امرعی داشته بیدا کردند و دست بسته بدین الحضرت آوردند دولت برسم تتارزبان برلت کشتی که
کردن از امر تکشیده کرد ولش ٭ با بهان تواکنون کت کنان آورد ٭ و اقبال برسبیل عاید اورد او
سری که از تو بیجد بریده باد حوا ٭ ولی که از تو بیاید سیاه جو حال. الحضرت نخواست که بهیچ وجه از عهد تجاوز
نماید با امرا گفته من از خون او در گذشته ام و لیکن انتقام او در توشه جون اورا از مجلس همایون بیرون بردند بذکر
حقوق مصاحبت و موالست قدیم و با و وصلت و قرابت که واسطه مهد علیا الحای بکالی میان حضرت صاحبقرانی و امیر
حسین واقع شده بود شعله حزن و اندوه در کانون اندرون الحضرت بنوعی برافروخت که بر جبت ٭ هر که که بسواد حکم
دیده بگرید ٭ آب محبت از دیده اندیشه کرد که جون الحضرت درین مقام ست امیر حسین ازین ورطه جان خواهد برد نهان
با امیر خسرو و امیر مؤید اشارت کرد ایشان بی طاب رخصت از حضرت صاحبقرانی سوار شده شتافتند و کار امیر حسین
بساختند و اورا از عالم جان خود را از اندیشه بی وطغیان او بپرداختند و قلعه را به پرداختند و عمارت
بای رفته ویران کردند و خانهای امیر حسین را جون نهال آمال و اقبالش از بیخ برکندند جون حضرت صاحبقرانی حق
سبحانه تبارک و تعالی ملک و دین را در شهر حکمت توامان و در مهد قدرت رضیع لبان کردانید چمن ملک را طراوت سعادت
جز از جشمه سار معاملت دین سوان داشت و چشمه سار دین را زلال احکام بی حسام سیاست شاهنشاه والیان ملک
حدوان نیابد بنابرین شایسته سریر سلطنت و جهانداری و سزاوار افسر فرمان دهی و کامکاری سعادتمندی تواند بود
که جون درخت بخت در گلشن سلطنت بالا گشت بهترین میوه اش اقامت مراسم امر معروف و لوازم نهی منکر شناسد
و جون نهال اقبالش از جویبار حکومت و فرمانروای بر سر شهر و شاداب کرد دناره نرین نوباوه اش انفصال حسم
نفع و استیصال شر رو و شر شمارد امه دولتش جون صبح توفیق برواید دروجه صورت نیکخواهی و نیکوکاری نماید
و شمع جلالش جون از لمعه عنایت ربانی پرتو بر نوا نوارش شنایع شرع مستقیم را به آید بیا د حلهائش بکار ازان
سرافرازد که بیخ ظلم و ستمکاری بسواد و بیخ ابدار ازان برخاک معرکه جون دیزد که غبار فتنه از هر گوشه برخیزد
زبر و بستی ازان جوید که زیر دستی را حمایت نماید و هستی برهم ازان طلبد که بار کم مایه عنایت فرماید سزاوار
دران داند که از پای افتاده را دستگیری تواند کرد و پای در طلب سروری بان قصد کند تا چاره کار فرشته اند

درگشته از دست قدرتش بر آید نهال کامکاری در جویبار اقتدار از برای آن شاه عدل دستگاه در بهار دولت شکوفه
مکرمت شکفانده و گلبن پادشاهی را با بیاری تیغ آن شاه سرسبز دارد یا بدست مرحمت خار بیداد آزمای مظلومان
برآرد ولاجرم بعد از فتح بلخ مجموع امرا و نویان الوس جغتای باتفاق اعاظم سادات روزگار همه یکدل و یکزبان
گشته آنحضرت را از سلاطین عصر ممتاز نموده شایسته پادشاهی و جهانبانی دانسته سر انقیاد بر خط فرمان
نهادند و باتفاق آنحضرت بیعت تازه کرده میان فرمان بجاکری و فرمانبرداری بربستند و گشادند و در زمانی که جهان
از جور استیلای قهرمان شتا خلاص یافته سلطان گردون سریر آفتاب بتخت شرف برآمد و در ممالک بساتین از
برای خسرو ریاحین اورنگ فیروزه فام گلبن را به مروارید بهار آراستند فراش ظفر بترتیب جلوس همایونش قیام نمود
عرصه گیتی را از غبار وحشت و اندوه پرداخته سراپرده سلطنت و جاه را برابر ایوان کیوان طراز مسکون درکشیده و قبه بارگاه
رفعت و جلال را از سایه بان سپهر گذرانیده بساط امن و امان بگسترد چتر سرپرست سلطنت را بچهار قائمه دوام و قرار
و احتشام و افتخار متمکن و استوار ساخت قلعه شاهی را بجواهر غرایب شوکت بیواقیت حشمت و عظمت مرصع کرده
برداخت نظم بروزی که بیک اختری یار بود ÷ نمودار دولت پدیدار بود ÷ چو برلعبد همایون بفصل بهار ÷
گزیده ترین روزی از روزگار ÷ مهندس تایید آسمانی بتقویم سعود و سعادت را از جداول زیج عنایت استخراج نموده باصطر
لاب فتح و فیروزی ارتفاع اختر بخت فال اقبال بازجست نظم وز آن پس بفرخنده ترطالعی ÷ سعود و شش عطا
بخش بی مانعی ÷ برافراخت صاحبقران تاج زر ÷ برافروخته تاج شاهی بفر ÷ کرانیه با فر شاهنشهی ÷ جهان بر سر
یکشت از دادهی ÷ بدان راز بد دست کوتاه کرد ÷ روان را بسوی روشنی راه کرد ÷ نویینان و امرا رعایت
رسومی که در جلوس سلاطین عظام مبانی البنیان متعارف است بتقدیم رسانیده باتفاق را بیاورند و زبان و دست تهنیت
و نثار برگشادند ع زر و گوهر بسرش برافشاندند ÷ وز آنشاه صاحبقران خواندند ÷ و در آن زمان سن مبارک آنحضرت
سی و چهار سال شمسی ترقی نموده بود و این اتفاق همایون در روز چهارشنبه دوازدهم ماه مبارک رمضان سنه احدی
وسبعین وسبعمایه موافق ایت ییل چنانچه ناظم جوس جواهر تلفیق پرورش هوش زیور کردن و گوش روزگار
ساخته ع ز هفصد فزون بود هفتاد و یک ÷ قضا گفت شد که الملک لک ÷ و از بدایع اشارات و کرایم بشارات آنکه

اساس تاریخ این جلوس همایون بر چهار رکن عظیم از حروف شرله قدیم واقع شده و در ضمن این اتفاق حسنه
بسی امیدواریست عالم و عالمیان بدوام ایام این دولت و خلود روزگار این سلطنت که بی تکلف مداهنه
نشیب یادگار روزگار و ازمنه راست چنانست که حریم حرم شریف بسبب یادگار دوباره و امکنه بسط زمین و زمان
نیشابور امن و امان آراسته و ریاض احوال عباد و بلاد از خار نوض و تعلب اهل فساد و عناد پیراسته نهال امال
خلایق از نفحات عدل و احسان میوه مقصود بار آورده و سایه رفاهیت گسترده و کشت زار امانی و امال خاص و
عام از قطرات غمام انعام دانه بر مراد و خوشه آرزو پرورده از کژی و با راستی جز در ابرو و زلف خوبان از بی
نیمه و از فتنه و آشوب غیر غمزه و طره ماه رویان از جایی خبری نرسیده بیت گردون گشاده رو کند از خوبان تیغ
ایام برگرفت زه از کردن کمان ایزد تعالی و تقدس کافه اهل اسلام را از میامن نصفت و برکات این دولت
تا مدار مصرع تا چرخ را مدار بود و ارض را قرار متمتع و برخوردار داراد چون حضرت صاحبقرانی تخت سلطنت و جهانبانی
را باورنگ همایون زینت بخشیده و بشارت بیت سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی که سایه بر سرش افکند
خسرو غازی کوس شاهنشاهی از زمین تا فضا رسید مجموع کلانتران و سرداران ابوس جعفای را از امرا ارکان دولت
بانواع نوازش و ترتیب سرفراز مواهب عطایای بی دریغ ساخت و همه را اجازت انصراف ارزانی داشت تا
هرکس بمقام خویش باز گردد و شاهین عدل و نصفت را در هوای این دیار پرواز دهد و در ضمان حفظ الهی مصرع
روشن دلی و داد گستر و نهاد روی توجه بصوب کشن نهادند و در حلکای دلکش برلب آب خشکاه مخیم نزول
همایون ساخته دیده اولیای دولت را نور بهجت و سرور افزوده و سینه اعدای مملکت را سیران ویل و منور شد و شاه
عالم پناه مدت ده ماه نوروبار در آن منزل بهشت آیین که هست غیرت زینت سرای خلد برین توقف فرمود
ببساط عیش و عشرت سماط فضل و مکرمت علی الدوام بکام گسترده و گوهر مراد که در کنار امید گنجد صدف دولت بر حسب
آرزو پرورده و در اثنای این خواص بندگان هواداران که در خدمت بوظایف خدمتکاری و جانسپاری قیام
نموده بودند همه را بعواطف و مراحم پادشاهانه اختصاص بخشیده و بصنوف مواهب سنیه گرامی باشند مراتب و
مناصب علیه رسانید و هرکس را بقدر قابلیت و استعداد خلعت منصبی برقامت استحقاق بر بدا از کنه امر دلاور رانه

داروغگی سمرقند علاوه امارت و منصب دیوان دو بکر بهادر فرمود و امیر جاکو و امیر سیف الدین را امارت لشکر
و نواحی کری که بانی منصب سلطنت مثل ازآن تفویض فرمود امیر سارنبوغا و حسین برلاس را امیر دیوان ساخت
و ختای بهادر و شیخ علی بهادر را مقدم سپاه گردانید و شیخ اتمور را بزرگ الشان و کلانتر بهادران ساخت
و برین منوال هر کسی را بمدار پایه رتبت و استعمال شغلی لایق و رای مخصوص گشت و هم در خلال ان احوال بسعادت و
اقبال روی ابهت و جلال و سلطنت و استقلال بخطه فرخنده فال فردوس مثال سمرقند آورده و ان سپهر گزیده را که
از شهرت و نزاهت دشت و طراوت اشجار و حصانت عمارت سلاست انهار [illegible] ردیار و غیرت فزای سایر
بلاد و امصار است مرکز رایت دولت گردانیده پای تخت ساخت و بنای قلعه و حصارات و عمارات عالی و قصور
روزگار فرمان داد امرا و عمال بصرف اهتمام در اتمام ان شغل نصب نمود چون مجاری امور سلطنت بر وفق
مرام انتظام یافت همت کیوان رفعت آنحضرت بتدارک خللهای که در ایام سابق بواسطه ترکتاز حوادث روزگار
باحوال ان دیار راه یافته بود التفات نمود و احسان و رافت از مهب نصفت و عدالت وزیدن گرفت
و سحاب انعامش که چون انعام سحاب عام بود بر کشت زار امید همگنان باریدن آغاز نهاد و باندک
مدتی سمرقند بمیامن مکرمت و معدلت ان جهاندار دین پرور از غایت آبادانی و کثرت اهالی و سکان و بسیاری
صادر و وارد از اطراف و اکناف گیهان بمرتبه رسید که از آوازه ان مصر جامه رشک در نیل زده و بغداد و اثر آن خنده
دار السلام که لقب بهشت است موسوم شده از رشک خسته غیرت پیوسته سیلی بر چهره روان است بیت
ما زبی رشک بر سمرقند شد * دجله اشکیست براخ بغداد * در سر ماه همین سال حضرت صاحبقران جهانگشای
جنت قربانی بجمع آمدن امرا و اشال و الوس مجموع بر حسب فرمان چون اقبال و دولت و ظفر و نصرت روی بدرگاه
عالم پناه آورده جمع آمدند مگر زنده حشم که دولتش برگشته بود و حکمت خلاف نموده سر افشاه و لبر بسی تیلاجی که با امیر
حسین در مقام باغی گری بودند چون خبر فتح آنحضرت شنیدند مبتهج و شادمان گشته روی اطاعت و هوا
داری بدرگاه سلطنت پناه نهادند و چون زنده حشم از ان معنی آگاه گشت از طریق کرد عذر با اسباب صحت و
عذرت از ... وری و نزات وما یتعلق بهذا الباب بسر راه ایشان آمد و ایشان را طوی داد و در حال استیلای

سورت شراب بدو [illegible] را کرفت و بند بر پای نهاده بدست برادر خود میرمحمد سپرد و بحضور مردم کفت که ایشان را
ببارکاه آنحضرت رسانند و حقیقه با برادر موعظت داشت که ایشان را بنیت سازد سرمحمد برادر اسم روز راه بیرون در
کار ایشان ساخته همان شب بازکردند چون حضرت صاحبقران از جسارت نمودن زنده چشم در آن قضیه پلیدی آکاهی
اواکاهی یافت آتش خشم از کانون حمیت پادشاهانه زبانه زدن کرفت با تمام لشکر متوجه او شد پرچم رایت همایون
راحت طرعون ربانی برافراشته و بازوی دولت روزافزون بتوفیق تاییدات آسمانی آراسته و چون خاک سعوز
عمان از شرف رسیدن نعل بادپایان لشکر منصور بکردون کشید زنده چشم بقلعه الحب که در شناسنامه سفید
بکوست تحصین جست و روی رای خطا از صورت صواب کردانیده بسبب تمنع بان حصین حصین بلکه زیست
و عساکر کردون ماثر عوان و جوشان کرد قلعه برآمد کورکه فروکوفته و از غو کوس کرنای و نفره و خروش بنیاد آن
برد ازمانی زمین و زمان چون بیدار تند باد بر زنده چشم حال دوو تحیر بسر آمد و آتش خوف و هراس در خرمن تمکین
و ثبات او افتاد و چاره همان دید که دست عجز در دامن تضرع و زاری درخواست کرد او کتب دارا ولیکو
بپایه سریر سلطنت مصیر آمد و در موقف اعتذار و استغفار استاده بکریه و زاری درخواست کرد خرینه جرم
زنده چشم چون قدم در دایره ندم نهاد و از نادانی و تبه کاری خویش پشیمان شده مرقوم قلم عفو و اغماض کردد
تا بعد از آن سکین عتبه حرمت و دو همت بقدم خدمتکاری و طاعت کذاری باشمشیر و کفن ببارکاه کردون اشتباه آمد
آنحضرت شفاعت درخواست ابراولی تو راه بالقبول ملقی فرمود و زنده چشم امیر موسی را که تیغ مخالفتش برکرده
فتان فسون او بود بیرون آورده به بندکان حضرت سپرد و آنحضرت تحویش جرایم و طلب امیر موسی را بزلال عفو
کناه منور فروشسته جامی لطف پادشاهانه برسم استمالت و اعزاز و اقسام نمود چون زنده چشم ساز
رقم و جایب عافیت بر صحیفه قسمت کشیده بود با وجود چنان مرحمتی که آنحضرت نسبت باو کرامت فرموده وسوسه
دیو غرورش از راه موافقت برد و پای جسارت از جاده مصادقت بیرون نهاد و عنان آرزو از سر بیهوشی بدست
پندار سپرده والعجب که خانه زاده ابو المعانی در آن کار روزکار بهزاران زبان بر زبان باو ابر ساخته مصرع
مکن بکس که پشیمانیت نه او دهند باو منفق و به عجب چون کرای حوالته آمد معز سیه خلف [illegible]

وچون بر نواب خبر خطا که از ایشان واقع شده شاهت ضمیر منیر حضرت اعلی افتاد و جهت بهادران وارغون شاه را با
لشکری بایلغار فرستاد و تا بدفع شر و فتنه ایشان آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیدند و دامن احوال رعایا که و
ودایع پروردگارند از خار تعرض متغلبان ستمکار ایمن گردانیدند و چون امرا با سپاه ظفر پناه بسرحد رسیدند مردم الطرف
برابر آب آمویه از کشتیهای پل بسته بودند جماعتی از مخالفان در شب کرجیه از پل گرفته بودند و پل را از آن سر ویران
ساخته و چون یاغی سپاهی لشکر نصرت قرین ندیدند روی از دو گشته از بیم بگریز نهادند و از هول جان عنان بجانب
پل تافته پیشتر رفتند و از سرگذشت شبانه غافل روان به پل راندند و چون بمیان پل رسیدند آن طرف پل
خراب یافتند بهادران لشکر منصور از عقب رسیده دست بانداختن تیر باران برگشادند بسیاری از ایشان
بزخم تیر سپری شدند و بسیاری در آب غرقه از جان بری گشتند و اندکی از ایشان چنانچه از ده یکی نبوده بی
بمشقت بسیار جان بکنار انداختند و زنده چشم گریزان بسورغان در آمد و آن را محکم کرده بسبب استظهار از
تیرانداز و حصار بار داد حضرت صاحبقران ... الحصین زنده چشم در قلعه شبورغان آگاهی یافت امیر جاکو
را بمحاصره آنجا نامزد فرمود و او با لشکر برسم محاصره گرد اگرد حصار فرود آمده زمستان آنجا بگذرانید و زنده چشم
سازده و سستی قدیم که با امیر جاکو داشت وسیله ساخته از قلعه بیرون آمد و دست عجز و اضطرار بدامن حمایت
او استوار کرد و ربقه خلاف را از گریبان ندامت بر آورده بپای عذر و استغفار باستاد و امیر جاکو او را بوعد
مرحمت حضرت اعلی امیدوار گردانیده همراه خود کرد و روی توجه بدرگاه عالم پناه آورد و امیر جاکو وسیلت او را
بشرف بساط بوس رسانید و لطف و مرحمت پادشاهانه شفیع جرایم او ساختند و زبان عفو حضرت صاحب
قران او را بتشریف خطاب گرامی داشته فرمود که ما از گناه تو گذشتیم چون بخشیدیم تو هم بر جان خود
ببخشای و دیگر سودای محال بدماغ راه مده که دولت خلعتی ست که از دولتخانه رحمت الهی هر کس را که خواهند بپوشانند
و بیت آرزوی هر کس به تیغ کوشش بدامن آن نرسد و بعد از آن گوشش را بکلاه امان از گرید و گوشش را
بگوشواره نصیحت و پند بیاراست و او را نوازش فرمود و انواع مواهب و رعایت درباره او ارزانی داشت
... شده حلقه بندگی و خدمتکاری در گوش انقیاد و طاعت گذاری کشیدند و خبر رسید که

کیکمور بکفران نعمت اقدام نموده جسارت بساط سرکشی و یاغی گری می سپرد و دران وقت بهرام جلایر موجب
که در باب کیب باحکام عتاب بزبان تمنای آنحضرت گذشته بود و در سلک بندگان درگاه جهان پناه و ملازمان آستان
کیوان اشتباه انخراط داشت فرمان جهان مطاع نفاذ پیوست او و امیر عباس بعزم رزم کیکمور روان شوند
و آتش عصیان و طغیان او را بآب تیغ جان ستان فرو نشانند و رایت نصرت آیت باکرام عام بیرون
از حد و شمار در کنف حفظ پروردگار بازگشت امیر موسی و زنده جشم با وجود سوابق الطاف و لواحق اعطاف
که آنحضرت درباره ایشان بکرات ارزانی داشته بود باز آغاز مکر و غدر اندیشی کردند که چون بموضع قراسمان
رسند آنحضرت را در هنگام شکار بحیله بگیرند اما که عقل بر ایشان ... و اندیشه بر ایشان متحد بر اتفاق نموده بودند یکی از ایشان
آگاهی داشت صورت حال را بکلک عرض بر صحیفه ضمیر منیر حضرت صاحبقران نگاشت چون عصیان و غدر اندیشی
ایشان ثابت شد آنحضرت با امیر موسی گفت که گناه عظیم ست که از تو بظهور پیوسته لیکن چون میان ما پیوند
از راسم عفو کشیدم و از انتقام ان در گذشتم خانه زاد [illegible] چون این سلسله بسبب مصلحت با اهل بیت
بهیچ حال روا نمیدارم که غبار آسیبی بدامن روزگار تو رسد و توزک وصولی منکلی مصلحت الست که ازین ولایت
بیرون روی و شیخ ابو اللیث را بسمرقند جهاز فرمود و پسر جعفر بسوری چون برادران امیر سیف الدین بود شفاعت
و درخواست او از ورطه خلاص یافت و نقوش جرایم او بزلال عفو و مراحم خسروانه شسته گشت و بر تیغ واجب
الاتباع صادر شد که زنده جشم را اخته کرده بسمرقند بردند و در مجلسی باز داشتند که راه بیرون آمدن مسدود بود
چه از دیده دوربین عقل که کشیده بند شک و کم دیده راه یقین ست پوشیده نماند که مار در جیب داشتن و دشمن
را دوست انگاشتن از حساب حزم و عاقبت دور ست و چون آنحضرت بسمرقند که مستقر سریر سلطنت است بود [اندیشی]
بود معاودت نموده باقبال و سعادت نزول فرمود حکومت شبورغان و جای زنده جشم ببیان نمود داد چون حضرت
صاحبقرانی بعون عنایت ربانی مملکت را از جهت تسلط و استیلای مخالفان استخلاص فرمود و بضبط و تنسیق آن
جنانچه باید اشتغال نمود و از مدت پنج شش سال باز کاث و خیوق را والی خوارزم حسین صوفی تصرف مینمود همت
خسروانه التفات بران حال انداخت و [illegible] نواحی برسم رسالت پیش او فرستاد و پیغام داد که کاث

با برکات و حقوق نعمت پادشاهی جهانی وارد می باید که آن را بتمام توابع و لواحق بمتصرف گماشتگان آنجانب
گذاری با طریق مودت و دوستی من الجانبین گشاده ماند و اسباب موافقت و معاضدت آماده کرده علیه
چون بخوارزم رسید و به تبلیغ رسالت قیام نمود مودت پیغام خیر نوبت بحرص رسید تاج حسین صوفی در میدان خیالی
گوی هوا زده بود و از خیره و سمی شهسواران میدان دولت عاقل جواب گفت که من ولایت را بتیغ از ما توان ستد
چون فرستاده مراجعت نمود و آن جواب ناصواب در پایه سریر سلطنت مآب بعرض اقدس رسید حمیت خسروانه
داعیه توجه بجانب او در خاطر خطیر انداخت مولانا جلال الدین که با کمال علم و تقوی و فضیلت ورع و تقوی
شرف ملازمت آنحضرت را طراز خلعت سایر مفاخر خصایل بوده است که بواسطه غرور بکشش امل مملکی در حرص
تفرقه و تسویل افتد ازان حضرت رخصت طلبید که بخوارزم رود و حسین صوفی را بهرگونه موعظت و نصیحت
از خواب غفلت بیدار کرده نوعی سازد که جان و مال مردم عرضه تلف نگردد آنحضرت اجازت رفتن ارزانی
فرموده مولانا روی نیک خواهی بخوارزم نهاد تا بر دفع واردیه آن مهم کفایت فرماید و چون برسید در تسکین ماده
آشوب و اطفای نایره فتنه سعی بلیغ نمود و المعانی را بهرگونه موعظه دلپذیر موکد ساخت و بشواهد آیات
و احادیث موید گردانید اما چون محل قابل نبود فصاحت و براعت قایل سودمند نیفتاد و نتیجه نداد حسین صوفی از
قبول سخن ابا کرد و بحبس آن بزرگ حقانی در حصار هرات نمود در بهار که سلطان طبیعت آزاد راز ابر آزار
لشکر ابر و سیل بر بساتین و صحاری ؛ عرف انعام عام گردانید ؛ سپاه مسایل را که از سعی نو احسان نشو و نما
و نزد و جار جانان شمال ؛ از هر طرف در حرکت آمده بودند ؛ خلعت رنگ رنگ پوشانید حضرت صاحب
قران گیتی ستان ؛ در کنج نکث و فرو وری بداو ؛ بایین کشورستانان راه ؛ خود را بکاری که هیچ کار نباید دا
داشته بکنار آب قادن که در میان فاصل بود مقابل بایستاد و رای جهان آرای حضرت صاحبقران این
لولو صدف شاهی را که گوهر کان پادشاهی امیرزاده جهانگیر در سلک ازدواج کشیدن مناسب دانست
و قران ماهیه خانی با برجیس آسمان سلطنت و جهانبانی حصول سعادت و کامرانی ساخت چون به سمرقند که
مستقر سریر سلطنت و مرکز رایت خلافت بود محفوظ بحفظ الهی و مصحوب الطاف نامتناهی اتفاق نزولی

افتاده به ترتیب مقدمات زفاف و تهیه اسباب طوی مشغول داد و در هنگام بهار که سلطان هفت اقلیم گردون

مستوی شرف خویش را بطلعت گیتی فروز آیین بست ؛ و فرمان طبیعت سرافرازان قوای نامیه را باوردن

گل صد برگ نامزد کرده مصرع مهد فیروزه کلبن بصد آیین آراست ؛ حضرت صاحبقران بیت سرافرازان و امرا

بایلغار با دستاره ؛ روانه جانب خوارزم گردانید تا مهد اعلی خانزاده را مصحوب وفود سعادت و اقبال مسند عالی

بجمع و عون و تایید ذو الجلال بسمرقند آورند و در باب رعایت بر حسب تکریم وصول موکبش بعد از تقدیم وظایف

و آداب رسم سوی و ... زوبای انداز منزل بمنزل متصل باشی کرده شد که ناحیه شهر از جمال عروس بافته ترتیب

یافته بعد از آن که اتفاق افتاده باشد و چون خواطر اهالی و سکان آن دیار که باطن مملکت عبارت از آنست

از مواطن عدل و مرحمت حضرت صاحبقران بتوازن و حضور و نور و سرور آراسته بود مناسب نمود که بموافقت

آن اتفاق مبارک ظاهران دیار هوا فی باطنش کرده صورت مطابق معنی شود و دار السلطنه سمرقند را بانواع

تکلفات غریب و تجملات لطیف آیین بستند چون کار فرمود اجلاء که سلطان کشور دین است در سایه آن

دولت روز افزون از اندیشه ترکتاز حوادث روزگار فراغت یافته بود اعصا بر که رعایای کارگزاران کشور

اند در آن شغل خطیر دست از تکلیف کشیده جهت کار باز داشتند و در دوکانهای ملیار کی دستینه کی

که پیش از آن در کار مرسوم بود کی در آن ایام فرخنده فرجام حواله در کارها نهاده شد و کشادگی که وقتی دست ستم داشتی

در آن فرصت روزی دکان آوایه ولیت جامه گشت و نام و نشان غم چنان کم شد که عنکار ماند ع وکلش

در روز در کار بود ؛ وشادی و فرح چنان عالم گیر افتاد و کسی را مفرح و ما و لی مثل می نشد مصرع مگر آنکه از لعل دلبر

بود و مهد علیا خانزاده محروس بجوار الطاف الهی و متکفل کفل نا بدایت نامتناهی مبارک نزدیکی سمرقند را از فر

قدوم سعادت گستر غیرت نجگاه بهشت گردانیده از بس پرند چینی و دیبای زرنگار رنگ کثرت جواهر و دینار نیم را

که بر سر هم های اندازه و نثار ریخته آمد و پراکنده شد زمین و آسمان از دیده جهانبین نظارگیان نوشته و نهان

ماند چند آن سرای پرده و خیمه و خرگاه و شادیانه طناب کشیدند و فرش گوناگون گسترده گشت بیت همه بسیط

زمین شد بزی و دیبا ؛ بزیر فلک بالای خیمه ؛ گر نشست قدمان ستیزه کار آشنا با شراب تلخ

نوازپرسنده دوستی بغارت گری عقل و هوش آورده و نغمه سرود مطربان خوش آواز باهنگ نوای برگونه رود و ساز
راست کرده پرده دری عشاق مدهوش آغاز نهاده و در اثنای آن چون اسباب و مقدمات چنانچه سزد و رسد در غایت
کمال و نهایت جمال دو را است عین الکمال آماده و مرتب بود بعد از غایت احتیاط اختیار وقت آن مخدره تتق
عفت و اینت را با میرزاده جهانگیر مبارکی و طالع سعید عقد نکاح بستند و بر سوزبان نهب دو دست نثار تناخوانی
وگوهرافشانی برکشادند چون خسرو انجم بخلوتخانه خاور خرامید و جهان معجر کحلی مرصع شب در سر کشید خلوتخانه
رفاقت سعادت انصاف که از فیض فضل الهی بجواهر الطاف و حلل اعطاف آراسته بود محل اجتماع نیرین شهر
سلطنت و برج مقارن سعدین آسمان ابهت و جلالت گشت آفتاب از غایت برودت هوا کناره سر بر
سحاب کشید و بر از دست دریا نوال شاه گوهرافشانی و ستم بازی آموخته بوسه باران و برف می بارید ؛ نظم
هرگز کسی نداده بدان سان نشان برف ؛ کوهی که نقره ایست جهان در دهان برف ؛ مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه
ست ؛ اجرام کوه شده نهان میان برف ؛ شدت سرما بمرتبه رسید که نوای بدلی از کار دیار مانده دست
داواه و سمند از دست بر می خاست و نه پای در آمد و شد قدم می توانست گشود و مردم از محافظت جاریان
عاجز شدند که چنان سیر بی درخطیر بود و لب و اغاز با دولت لب باطبوس حضرت اعلی جوان بخت دولت و کردار شد
های رغبت بسایه سعادت بر شعبه دو چه آثاری دل شاد انداخت ؛ بی حس فرخنده آراستند می ورود را
لشکران خواستند ؛ جهانی جوی بر رسم آبای خویش ؛ پری چهره را کرد همسای خویش ؛ زمانه زبان تهنیت
بتهنیت گشوده و فلک از برای رسم نثار دامن بجواهر زواهر برآموده دولت شاد کام خاص عام را صلای عشرت
درداده و از اسباب عیش و کامرانی هر چه در حال آمال و امانی نجد مراد و دل مهیا و آماده و هر طرف که دیده از روزگار میکرد
گلی بی رغبی باد خزانی بهار تازه برشت خرجوانی ساغر زرنگار پر از شراب ارغوانی بر کف نهاده ایاق مبهالت و
هر جانب که گوش هوش بار مید ؛ توصیف بخود مرحباه ؛ پرده رخش آب زهره ماه ؛ سار قانون عشرت
ساز کرد و صدای نوای این سرود و در بزم ماه و عشرت سرای زهره می انداخت ؛ که صاحبقران جاودان شاد باد
... آباد و باد ؛ آنحضرت قرین عنایت ازلی و مانند مربی مستور بر سریر سلطنت بنصفت و سعادت

معاودت فرمود و رایع جهانمطاع نفاذ پیوست که سپاه ستاره عدد مریخ رزم بعزم یورش خوارزم بدرگاه خلافت پناه

جمع آیند روز بخشش تاریک ورشته عمرش باریک شد اول فصل ربیع که از فرمان سلطان طبیعت سپاه گیاه از اطراف

چمنها در روش افتادند و سرداران شکوفه بمحافظت شهر و حصار باغ و استحکام نصب کشیده لشکر سبزه روی فیروزی

بصحرا نهاد + نظم + لشکر سبزه بفیروزی سلطان بهار + سوی صحرا زده رایات همایون آثار + آب عرق زره ازو

صنعت زرّاد صبا + گل سپر ساخته و خار شده نیزه گذار + حضرت صاحبقران به تلقین دولت و اقبال ایمن خویشتن

و تدبیر رای دوربین عاقبت اندیش عزم خوارزم جزم کرده بجرم همتش رکز بده رزم ربرم و رایت نصرت شعار در

ضمان حفظ ایزد کارساز متوجه خوارزم گشت موضع سه ماه از وصول بانچه شهر رسالش رشک طارم ارم گشت تولا و

تهاسر کن رسید داشت برکن بارمانده بود روان زود آمد و اسب پولادینک جومه تیر باز اخت پس از آنکه زر اسب

باسید تیری باو حواله کرد و از کلاه خودش بگذشت چنانچه آسیبی بسرش نرسید ساربوغا این خطا کرده خطای

بها درر ابرفت و عازم سمرقند شد و حصار شهر را محاصره اغاز نهاد اهالی شهر بزخم تیر دیده دوز ناوک جگر سوز سکنه

که گرو سمر نکرده اند امیرزاده جهانگیر بیاری با میدهم البصر که چون در ضمان فتح نصرت این دولت ابد پیوند بوده

دهشت بر محافظان غالب آمد و حضرت صاحبقران مظفر و کامیاب بمستقر سریر سلطنت باب سعادت نزول

فرمود + نظم + ظفر و فیروزی از خشش یک و تاب شمس ازبسیاری لشکر و اسباب چون حضرت صاحب

بسمرقند رسید تمام ارکان دولت و اعیان مملکت و اکابر و اشراف + بیت + همه جامه کرده سیاه و کبود + ز چون

دل از چشم بارانده بود + همه بر سر افشانده از غصه خاک + چو خامه همه سر نگرده چاک + برسم استقبال مبادرت

نمودند و مجموع خلق همه سرها برهنه ساخته و پلاسها و نمدهای سیاه در گردن انداخته از شهر بیرون وارکرده

در موج چون آمدند و خروش و ولوله + دریغ آن جهانگیر با دین وداد + که شد همچو گل در جوانی بباد + از ایوان کیوان

گذرانیده و صدای نوحه + دریغ این جهان خسرو کامکار + که رفت و سرآمد بر وروزگار + یوشن سمه طرازان کیسه

گردان رسانید حضرت صاحبقران را از فنت ده ان حال آنچه بگواهی ضمیر الهام پذیر گمان می برد به یقین پیوست

و در حسرت و زنگ بن سوگوار ورم کرده بر خود بین روزگار سرتا سر مملکت که از فرق ... صاحبقران

صاحبقرانی گلشن بهشت و سرای سور و سرور بالیسی از هول آن واقعه جان گداز دل شور محض ماتم و انجمن شیون
گشت حضرت صاحبقران ازین واقعه بغایت محزون و کوفته خاطر شد اما چون رای عالی محیط بود به آنکه
زمکنی از قبیل واجبات است دوام و بقای بر مخزنی [illegible] اشارت بشارت امین انا لله و
انا الیه راجعون مرهم آن جراحت ساخت حکمت در جهان آفرین تعالی و تقدس زمام عالم را بوجود بادشاهان
کامکار منوط گردانیده و واسطه امن و امان بنی آدم که مقصود از آفرینش اند تا بید معدلت و سیاست جهانداران
رفع مقدار ساخته یمن دولت قاهره تیغ زهره فام را در جنگ گونه یاقوت رمانی داده و مخالفان را چهره از بیم
کهربای گشته چون کاه از صدمت باد وزان متفرق و گریزان شدند چون روزگار خواست که گرد آن فتنه
فرونشیند و گرمی آتش کینه تسکین پذیرد ابری انگیخت که از آن تکاوران فرو بسته و چندان برف و باران
ببارید که اگر شدت سرما هم بیستی از جمیع حیوانات زمین سیل محیط بوستی اساس گنبد و آه کوه زمین
همچو لولو در آب حسنی برج برودت هوا [illegible] که اعضا و جوارح حیوانات مطلقا از ناطق و غیر آن از حس
باز ماند و این حال قریب سه ماه متمادی شد و آن دو لشکر جرار ملک دو بحر خونخوار یکبار ز هم ابر تیغ گسسته و آن
موقوف کس را مجال حرکت نشد صاحبقران گیتی ستان بعزم رزم از حصن جان بسعادت و اقبال عزیمت [illegible]
هموار شد از حصن ارس جان بی کلفت و کوشش بعنایت که حضرت در کشیده بود و خار مخالفت او از شاهراه دولت
و اقبال امین بر خاسته تو فیض اعلی را بادشاهی دست استحقاق ارزانی داشت و مجموع اسباب سلطنت و کامکاری
مهیا و مرتب ساخته دران مملکت بازگذاشت و اعلام که برق آتش بار از رشک سرعت برش سوختی و باد گیتی
نورد جهانی بهای از رشک خیری او حسین [illegible] از اندیشه دل سبک [illegible] زای خردمند ره جوی تر باو بخشید
و در اواسط همین سال که [illegible] سلطنت حضرت صاحبقران از رشحات چشمه تائید ملک دیان سبحانه و تعالی نضارت
و طراوتی تمام یافته بود و نهال اقبالش از ترشیح زلال افضال ذو الجلال بحد اعتدال و نشو کمال رسیده چنانکه بندگان
حضرتش جان ستان گشته [illegible] سعادت برکلین منقبت بنوای [illegible] صاحبقران که بنده او در جهان
[illegible] بار [illegible] مرزم [illegible] و دولت و خنده [illegible] میوه مراد بار آورد تاریخ [illegible]

ربیع الاخر که مفتح ابواب فرماندهی و کشورستانی و غره روز خلافت و جهانبانی بود و بده دولت حضرت صاحبقرانی

از فیض ربانی در بلده محفوظه سمرقند که مستقر سریر سلطنت و کامرانی بود بنور طلعت فرخنده فرزندی ارجمند روشن

گشت که واسطه بقای دودمان جاویدان امتداد وجود مبارک او باشد و رابطه دوام ایام دولت ابد

معاد بشیر ظهور فرخنده فرجام او و از جبین آفتاب آگینش چون شعشعه نور از چهره خورشید درخشید ؛ که میمون

کند تخت را زیر تاج ؛ فرستندش از هفت کشور خراج ؛ صورت اوضاع فلکی در وقت ولادت خجسته آن خجسته

بنیاد دو که اهل احکام نجومی از ملاحظه آن بحصول عنایات و امال و وصول باعلی مدارج عظمت و اجلال نسبی

فرمودی استدلال نمایند تا صاحب طالع را محفوف بشرف سلطنت و غره جلالت بمراد که از طریق برزد و قدم

در ساحت امید ننهد بی توقف با چنین صور و البشر چهره بر منصه حصول جلوه گراید چنانچه هر کس از نزدیک و دور بدیده

یقین مشاهده نماید و قمر که واسطه وصول مدد علوی بسفلی او را شمارند هم در انجا باوج استقلالی بر آمده و بکمال [illegible]

رسیده تا بوسه در مقام عشرت و متوجه [illegible] و اوج [illegible] کمال حسنات و ابهت بی زوالی و [illegible]

متمکن بوانه بود و صحت این حکم نیز از نهایت ظهور مستغنی است از گفت و شنود و مریخ خنجر گذار شمشیر دار در درون ساطع

برج انتقام سر بر قبراب داده تا هر که پای از جاده مطاوعت بیرون نهاده سر مقابله و معارضه برآرد بی توقف

جوهر روح بدست قابض ارواح سپارد و هر که در [illegible] بخاطر آورد هم در اینه حال خود صورت نقش [illegible] گرد

آنحضرت از وصول آن خبر بهجت شادمان گشته از برای تتمیم سرور مجموع محبوسان و دستداران را خلاص فرمود

فرمان سیار در رسید و سپاه سبزه و ریاحین بسوی باغ دل [illegible] گشته باستیلام عتبه حریم دولت و اقبال صاحب

بی همال استسعاد یافت تومان اغا که از نسل صلب امیر موسی بود بعقد نکاح در آورد بسعادت و اقبال از

رنجه سرای در ضمان حفظ ذو الجلال نهضت فرمود تاخت کرده غنیمت بسیار از خیران کله دار و اشتران کاروار

داشتان راهوار و شتر و گوسفند بیرون از اندازه حصر و شمار بیاوردند چون آنحضرت تنها روی بحصار اورد

روان گشت امیر حاجی سیف الدین بنابر غایت اخلاص و هواداری عنان تماسک از دست وقار در ربود بی

اختیار دست در عنان آنحضرت زده بزبان دولت خواهی عرضه داشت که جاسوسان زنده [illegible]

شاید که جبهه حضرت بنفس مبارک خود مباشر جنگ شود از فر و زور آثار دولت و علامات علیهٔ نصرت عساکر منصور
بظهور می پیوست یوسف را از استیلای عوارض نفسانی و اندوه و حیرت و خوف صحرف فراخ از جادهٔ صحت
و استقامت منحرف کننده مرضی مهلک طاری شد و بدان درگذشت و چون گرگ قضا شیر این جناب یوسف
صوفی را پاره کرد شیران بیشهٔ ظفر و پلنگان قلهٔ مردی و هزبران بهادران لشکر صاحبقران ما چور روی شجاعت
و جلادت بشهر نهادند حضرت صاحبقران گیتی ستان مرکب برکام دولت رهبران در رکاب ظفر و نصرت
همعنان روی معاودت بمستقر سریر سلطنت و خلافت نهاد و بمحل عظمت و جلال بسعادت و اقبال نزول
فرمود اکلیل فصل ربیع که معمار بهار قوای نامیه را بعمارت شهر سبزه مرغزار برگماشت و قیصر گلبن را شرفات
اغصان بر اوج رفعت بر افراخته نقوش فیروزه کار اوراق و شمشیر زر نگار گل بنگاشت بیت معمار
چمن فکند بنیاد حصار ❊ بر این شهر سر کلاه از زنگار ❊ و آنگاه در آن مملکت خلد آثار ❊ برداخته قصر گل بصد رنگ
و نگار ❊ عمارتی رفیع با این مربع بدیع [illegible] سالی خوب گردون نمای جهان با آنکه ❊ بارها
گرد جهان گردانیده ندیده ❊ ملک مقدم اول رجب العظیم تمام منتهی بود بصوابکه مگر زبر تقدیر را البسر کوشش و
تدبیر دفع تواند کرد بهیات [illegible] ❊ با ناوک دیده دور تقدیر ❊ سپر آهنین با کاغذم باره و حصار
سنگین بهرهٔ عنکبوت بافته سمت مساوات دارد فرستاده الخ ملک بکلک اندیشه بر لوح خیال نقش نگاشت
از صحیفهٔ احوال داد و صحایح او بر خوانده او را بحال خود رها کرده روی معاودت بپایهٔ سریر اعلی آورد همای همت برگزید
کان حضرت عزت سایه التفات جز بر عظایم امور و کرایم مهمات نینداخته و در هر مقصد از مقاصد غایت
کمال آن مطمح نظر قصد و نیت ساخته بود و ازان رضا نداده ولیزه لاجرم چون مدارج دولت حضرت صاحب
قران چون نامیه [illegible] صمدانی برقی و معارج پادشاهی و جهانبانی عروج نمود علو همت و غیرت سلطنت
روا نمیداشت که دیگر برادران منقبت متعالی منزلت سپار گشت و ساهمت تواند بود و دوران روزگار
ملبران زمین و مملکت طایفه خروج کرده بودند که اساس سلطنتی انداخته و بتمادی ایام فرصت نوبت
[illegible] نام بلبفته و رایت استقلال و استبداد برافراخته روی عزم قضا امضا بصوب [illegible] ایران آورد

شاهزاده عالمیان برحسب فرمان سپاه کردن در ضمان امان و حفظ کلاه بروان عنان یکران ظفر جو را
بجانب ایران معطوف گردانید و ماروحستان در ملخ و شور عمان شادان و کامران بگذرانید در اوایل
فصل ربیع که سلطان عدالت شعار بهار لشکر آراسته ریاحین و ازهار را در عرصه گاه اخضرار موجود
فرموده و تمام روی زمین را از کران تا کران تسخیر نمود فرمود آنحضرت عزم توجه ایران جزم فرموده باحضار عساکر گردون
ماه عرصه دشت و صحرا از خیام و اعلام و طوق سپاه نصرت پناه بیگاه مالامال شد و از کوچ و نزول کثرت بی اندازه
مصدوقه ان زلزلة الساعة شیء عظیم هر روز تازه مشاهده میرفت و از خروش کوس و کرنای و غریو کورگه اجل
و روبین و رای فحوای نفخ الصور در گوش کیوان می افتاد ملک جیره عهد را انباختن بوفای نجراشید و طاعت
فرمان معطل ورزید و پای جسارت از سر غرور بر تر از حد خود نهاد و عساکر نصرت نشان برحسب فرمان بترتیب اسباب
پیکار و تحصیل آلات فتح حصار اشتغال نمودند و بر ربع عالم مطالع صفا و بوست که آتش پیکار بر افروزند و به تیغ آبدار
آتش بار دشمن خاکسار را و معمار الشعر قرینه بهادران سپاه ابجوی‌ها چون باد دوران از آب خندق
گرسنه‌ها کز بر حصار بر آمدند و آتش شاد خرمن هستی مخالفان زده التجاب نشان بر خاک هلاک بخشند و خاک وجود شان
بباد نیستی بردارند حضرت صاحبقران که بیمن بجوشن توکل و مغفر توفیق آراسته بود پیک و کلکره حصار سیر کرده و بر
تخلیص فرموده و حصول مبارک شد اشیاء قوی تازه و قدرتی بی اندازه می‌بخشید از بالای حصار سنگ و تیر چون قطرات
باران از ابر مطیر فرو می‌بارید بعضی بود حصین باره اش از بلندی سر به ثریا کشیده و فصیل و دیوار استحکام بر امن آن
گرانده استوار بس مرتبه که حصاری در روی زمین بان محکمی هیچ رونده هیچ جا ندیده مبر آتش خندقی عمیق و آب بسیار
مجوف و اندرونش بگروهی انبوه از مردان کار با آلات و اسباب کارزار مشحون ملک غیاث الدین را دو بود و با سوار
حصار و بسیاری اعوان و انصار فراغت اسباب مقاومت و مقابله مهیا و آماده گردانیده بود امرای نامدار و بهادران
تیغ گذار و مردان کار زهر افکنان سر کار حمله‌های مردانه کردند چون از تمام کشمکان بلاس سپاه شب در گردن انداخت
از بیرون و اندرون طلایه بر گماشتند و از هر دو طرف تا روز پاس داشتند و بهادران لشکر منصور هیچ دقیقه از شرایط
حزم فرو نگذاشتند صاحبقران کامکار بسعادت و اقبال سوار شده نظاره کارزار میفرمود و بکوشش ...

زمام اختیار تیغ گذار فرمود بهادران نصرت آئین را که همیشه در معارک و مهالک جانسپاری و سرافرازی عادت جلادت
ایشان بود از شکوه حضور آنحضرت بنیروی قوت بی نهایت دست برد نمودند که تا تیغ آثار رستم و اسفندیار گشت
دار بر اطراف پای حصار درآمدند و تیر و سنگ اهل حصار را بسر نیزه و شمشیر برگرفته پیش رفتند و دروازه را چون دل دشمنان
بشکسته بانداختن ریختند و با پیه دلاوران که برگ زدن ریزاند مخالفان را از بالای باره و سور بسبب تاب و شور
انداختند ملک از هیبت استیلای آن سپاه آتش آهنگ برودت نکبت بر تخت ملک چون بیرق بساط بوس استعانت با
پای ادب در جاده انقیاد نهاده و سر تسلیم فرود آورده بدست خشوع و خضوع در دامن اعتذار و استغفار آویخت
علی ملکیوز را آوازه توجه آنحضرت بسبیل اضطراب و اضطرار در خانه مانت و فرار انداخت و با دلی درکش امید و بیم
بدوش روی مطاوعت و انقیاد بمعسکر ظفرمآب نصرت شعار آورد حضرت صاحبقران بمبارکی و طالع سعید روی توجه
بتختگاه سلطنت پناه آورد و کیوان در نعم ایوان سپهر مدار از برجهم رایت رفعت اسیش فی افشاند و برجیس
در نهم پایه تخت احمر کرده دفع چشم بد ... آسمان بدخواه دولت ... از
دار هلاک دلواری او تخت و جمشید خورشید در جهان الباس خرج جار زمین روا بر جواهر جلالی و تمکین بر فرق روزگار
همایون ... بار بر تخت نامید نغمه سرای در سموم عشرت سرای شمابرده که نه راست کرده ساقی و از
آوازه نوای نهیب این فتح بزرگ در داده که بیت رسید خبر صاحبقران سوی توران ** مخجسته رایت و رای
گزیده نام و نشان ** جهان بکام فلک بنده و ملک داعی ** امید یاره و دولت قرین و بخت جوان ** فتوح سوی
پس و پیش و سوی یسار ** سپهر پیش بارکات در باب برعیان ** دو مهر بر از بالای دوم سر بر فلک زبان قلم و قلم
زبان تحریر و تقریر ثنا و دعا برکشاده که نظم خراسان چه باشد جهان را درست ** بصاحبقران داده اند از نخست **
جهان هفت کشور ورا بنده باد ** سرش برتر از اختر تابنده باد ** همه روز روشن فزون باد تخت ** بد اندیش اورا
نگون تاج و تخت ** بر بند بر کام ماه از خستین کشور هفت اقلیم علوی تاج زرین و بر سمین هلال و بدر بعظم جلال و
قدر او را ساخته و طنطنه طرطراق فو او رعالم انداخته رایت ظفر پیکر بش ماین ایمن و تمکین به شهر سمرقند درآمد غبار موکب
همایونش بسرمه امید اهالی آن دیار را روشنائی بخشیده و فیض مدد عدل و احسانش فالیخکان و قطان

مملکت را فرا رسیده بساط افاضت سعادت و فراهمت بگسترد زمانه را از طراوت گلشن آراسته آن دولت و
حشمت و نضارت روضه پیراسته آن بهجت و عشرت عرق غیرت در حرکت آمده بر رسم اوضاع عالم که سرور بی غم و سور
ماتم میباشد بیت گنج بی مار و گل بی خار و غم شادی بهم آمد ** گرد ملالی بر ساحت احوال آن فرخنده مال نشانید حضرت
خاقانی را در پس پرده عصمت دختری بود طغی شاه نام گوهر ذات شریفش را با گوهر بیگ در سلک ازدواج کشیده
و بانوی بانو جمال و کمال چشم زمانه و گوش روزگار در مسیح عمری از اعتصار نه بدیده و نشنیده بیت بهشتی برآراسته
بزرگوار ** چو خورشید تابان بجرم بهار ** روانش خرد بود و تن جان پاک ** تو گفتی که بهره ندارد ز خاک ** حسن سیرت
ش که با زیبائی صورت جمع بود و ریاض خاطر فیاض آنحضرت بهر تخم محبت و مهربانی کاشتی لاجرم آنحضرت او را بیش از
اندازه دوست داشتی و در اثنای آن احوال نهال مزاج آن غنچه گلبن دولت و اقبال و شعبه دوحه سلطنت و اجلال
از نسیم اعتدال انحراف یافت عرض مرض صعب طاری گشت و وجود شریفش از خانه وجه سلامت عاطل و عاری
ماند و چون وقت نزول امر پادشاه و کبرا عاجز و توانا وجوب قبول آن وقت بدرسیده بود هر چند در معالجه سعی
نمودند سود نبخشید و لعبت حور نژاد (?) [illegible] را بتقاضای اجل موعود با زواره جهانی از آن مصیبت جگر سوز و اندوه افروز
جامه خاک و ناک بر خاک ساختند و پلاس سیاه در گردن افکنده از بس گریستن و نوحه کردن چون [illegible] سنگین
دل انداختند و آنحضرت ترتیب تجهیز و تکفین مرحومه کرده ترویح روح نازنین المرحومه را دست تصدق بصدق ثبت
برگشادند و تمامه انعام عامشان با زبدن (?) گرفته از فیض خیرات و مبرات کافه ارباب استحقاق آن مایه خواسته ا
نا خواسته رسید که بوسیله تقریر و تحریر شرح عشر عشیر آن نتواند داد چون از طرف خراسان خبر آمد که جمعی از غرور بای
جسارت از جاده مطاوعت بیرون نهاده دست بی باکی برآورده اند و داعی همت پادشاهانه در حرکت آمد و عزیمت
بصوب خراسان تصمیم فرمود لشکر آسمان جنبش ستاره عدد برآراسته روی سعادت بصوب آن زمین نهاد و
نسیم فیروزی از طره پرچم رایت نصرت شعار چون باد نوروزی از رواج گلزار مشام روزگار را مشک آگین کرده و
انوار فتح و ظفر از پنجه اعلام ظفر پیکرش تابیده بار فتح از چهره سروقدان ماه منظر دیده دولت را روشنائی بخشید
آنحضرت را بحفظ علاقه خویشی یک سلسله عاطفت کرد و خواست که علی بیگ و ولایتش منصب [illegible] فیروز

فیروزه کوه را از دمار بی خبر خالی ماند و صبح دیگر چون ذیل ابر والت بود بانوار مصابیح آن تفاریح که از مشکوة رحمت
تافته بود راه جاده صواب برد و پشت عذار و منی بحصانت و محکمی کوه کلاه بار گذاشت و باحرار سعادت
علامت شرافت مقابل دروازه کلاه جهت نزول همایون شاه قبته بارگاه با اوج سقف فیروزه فام فلکش
برافراخته شد و صبح سحر طلوع کرد پیش رایات فرار چون خار بر کار بر مرکز زمین استوار گشت و سپاه فتح آثار کلاه را
چون حوادث روزگار از اطراف و جوانب فرو گرفتند ملک تضرع و تفرع عرضه داشت که از افعال نا
شایسته بنده خود خجلت زده و شرمسارم و دلیری آنکه به تمهید معذرتی بخدمت شتابم و سعادت بساط بوس
دریابم ندارم اگر مراحم پادشاهانه مسامحت نماید و آنحضرت بدروازه تشریف فرماید بدولت پای بوس
سرافراز گشته و دست ضراعت بدامن عفو گناه سوز یازیده جرایم ذلات را باعذار و استغفار تدارک نماید و آن
حصار آیتی بود باریک پیکر در دره هولناک تیغ کوهش از سماک گذشته بود و در عمق بسمک رسیده و مسافت
میان نشیب و فرازش از زمین تا نزد ماه گذشته و شرارت نفس و خبث طبیعت ملک عدم دولت و قلب سعادت
از ادراک آن داشت که اندیشه عذر و مکر کرد و بهادران مخالفان را بزخم تیغ جان شکاف نیروی بازوی کامکار
مقهور و مقسور گردانیدند بپای اطاعت و انقیاد بیرون آمده زمین عبودیت را سجده گاه جبین ضراعت و
مسکنت ساختم روز دیگر چون سلطان ستارگان بر سر خنگ فلک سوار شده افسر استیلا و اقتدار برافراخت
و مخالف سپاه روی حبشی خوار در ارکشته مغفر مشکین از سر بینداخت بپای ضرورت و اضطرار از حصار چون
مار از پوست بیرون آمد و روی تضرع بخاک استکانت نهاده بجامی مراحم پادشاهانه توسل جسته امان جان
طلبید چون منشوران حاجتش در دیوان عفو بتوقیع انجاح موشح گشت دل از جان برداشته را دگرباره
برامید زندگانی بست قلعه ترشیز حصنی بود نامدار و حصاری بغایت محکم و استوار در ولایت قهستان بلندی
باروی آن بمرتبه که سپاه پاسبانش اگر بکنگره برآمدی از آسیب سر فلک در خطر بودی و ژرفی خندقش بحدی که
اگر در نشیبش سمره و میدی از تعرض گاو زمین امان نیافتی از پهنای خندقش عقاب پرواز بتوالی گذشت
و منجم کرکسش اگر بتوالی رسید از شدت حرارت آفتاب بتوالی نشست و مخاطبان آن حصار

رسیدند بان که جماعتی از غوریان متحصن شده بودند بهار ربیع پیکر زمانه را از طراوت گلشن آراسته اند و بهادران
بجد کمال و در دلاوری و پهلوانی بی شبهه و مثال و قلعه از کفایت قومی برآتش ان از ذخیره بسیار و انواع آلات
حرب و پیکار مالامال و گروهی انبوه در آنجا متحصن شده مستعد آماده قتال و جدال و از آنکه آتش میوه مستان بست
ایشان و تابستان مردم از شدت حرارت می سوختند چون آتش پیکار می افروختند اخر الامر اعیان دولت
روز بروز زیاده بر جسم سنگ منجنیق و عراده بازو و فصیل حصار را درهم شکستند متحصنان را از آن حال پشت
دل شکسته و دریافتند که اقبال حضرت صاحبقرانی امریست آسمانی و مقاومت با آن دولت بجلادت و پهلوانی
ممکن نیست از در عجز و ناتوانی درآمده بجان امان خواستند و زبان تضرع و انکسار برگشوده و اعتذارنامه ای
مکتوبی مضمونش بعد از دعا و ثنا عرض ضراعت و اخلاص و اظهار دولتخواهی و اختصاص روانه درگاه عالم پناه
گردانیده برسم پیشکش بسی طراوت و تحف از جواهر آبدار و لالی شاهوار و قماش منقوش از زر و دینار مقرون
بصنوف اقمشه فاخره و نسوجات و اجناس ثمین و اسبان تازی با برگستوان و اشتران رهوار با زین
های زرین و استر زنگانه و قطارها بختی نفیس و آلات کرین و سراپرده سقرلاط و خرگاه و خیمه و سایبان
همه از نفایس اقمشه در غایت تکلف و تزیین مصحوب آن فرستاده بفرستاد و چون حصار ترشیز بسلک تسخیر
انخراط پذیرفت و در تحت تصرف گماشتگان انضباط یافت رایت نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار از آنجا
روان شد و والی مازندران امیر ولی از توجه آنحضرت دهشت و حیرت شامل حال خود یافته دست اعتذار باقدام تضرع
آنکه سپرده عرضه داشت که عساکر منصور در ضمان تاییدات غفور غفران توجه این دیار نفرمایند تا سکینه
امن و اطمینان حاصل شده بخاطر کشیده احرام کعبه اقبال دربندد و از عقب شتافته زمین عبودیت را بجبین
اخلاص بفرساید و بقیه عمر کمر خدمتکاری را بر میان بختیاری ساخته بمراسم جانسپاری قیام نماید کرم مبدع
آن حضرت صحیفه ملتمس او را رقم اسعاف کشید و از خزانه سماحت خسروانه قامت حاجتش خلعت قبول پوشانید
تا دراستان برکشیها از طاهر بیژن باقی مانده بود و رایع کمال از هوای دست دلاوران گوشه گیرند و مار بان
تیغ در کام انتقام ایشان سر دندان نکست بهادران را سنجی خرده و دار کر دلپذیر یغما و جبهای

لطف زمان از دمار بر خالی ماند و تیغ و سپر چون دل اهل شر و احوال مردم دلش پریشان شکسته و مرکز غبار موکب
همایون سرمه دیده امید اهالی سمرقند آمد و آن ممالک از فر نزول مبارک آنحضرت باغ ارم و روضه جنان گشت محمد بیک
از محض جنون و جهالت متوجه هرات شده و خبری از ارازل و اوباش بر دلی او نهاده و دست تعدی و بیداد
بهر گونه بهر کو فساد برکشیده قلع و قمع سکان آنجا که از خونش فزون بکار با نواع جراحت و اصناف مرات امتیاز داشت
و معارف مستحق لقاع خیر از مدارس خون برداخته و از فیض احسانش طبقات خلایق محظوظ و بهره ور بودند
در خون حق را اجابت کرد و از شکیبایی و از غیور تعصبانی و لکشانی برای نرور اهمال نمود از حدوث آن واقعه
حزنی عظیم بخاطر مبارک راه یافت و اندوه بیش از اندازه کرد ضمیر منیر آمد علما و مشایخ خاطر مبارکش را بلطایف
عبارات و اشارات از احادیث و آیات و نوادر حکایات تسلی دادند و مکفایت مهمات رعایا و لشکری و بعث
آثار معدلت و داد گستری که میان ساعی از زبان که بان حرف شود و بمیزان معرفت و اتفاق بر عبادت عمری بجان
دار و ترغیب نمودند طایفه کرین که در پای قندراهنگ کوه فناکی ولی پلنگ بودند در پایه سریر اعلی با حراز
سعادت زمین بوسیدم افتخار باسمان رسانیدند سپاهی بیکران هنگام حمله غیرت گردون و گاه شمار از علف و نواست
دجلت ... برز اسیر بیار کی و طالع فرخنده سوار شد آنچه صحق ظفر پیکرش باوج سپهر برافراخته ثالث برین شد
و طنطنه صیت قیامت نهیش زلزله در جهان انداخته و جهات خافقین افتاده و آن دیار مخیم نزول صاحبقران
کامکار گشت و از ترحیب حمایل مینار لبرآوردند تا عالمیان از طوب فهر اکاهی یافته خود را بسوخته و عورگاه
و پل نور شده از ملک شاه جلال الدین والی هرات هواخواهی بندگان درگاه را گوشواره افتخار ساخته از حصار
بیرون آمد و رایت فرخنده فال را بقدم استعجال استقبال نمود و پیشکشهای لایق شست بجانب هرات و بمکتب
امثال خویش از ملوک و حکام به نظر علو رتبت و محل و جلالت قدر مقام که آن برخیابند دست کسی بعرض کاه اخلاص و
اختصاص آورد و قبای بندگی و خدمتکاری را که از التش قامت اقبالش بود بکمر اطاعت و جانسپاری بیاراست
حضرت صاحبقران فتح و نجاح فی حبش من الاوراح از فراح روان شد و کرد موکب کشورگشایش در بن کسی
... روان و تا دروازه سپیشان بیاد تاراج بر رفت و اموال و غنایم بسیار فوق ... مریسی و جمیعت عسکر

بمعالک مآب گشت چون بارایت ظفر باینه برحم ارادک عبور نمودان لشکر خونخوار جوش و تیغ گذار القلعه و
حصار زره پوشیده محافظان از تفرقه جان کرسته جنگی عظیم کردند چون شهسوار معرکه شهرازیول ان زرکاه
بحصار خوب شتافت و بصارم تعتبر انداز بودنا یکی ظلام کسوف مشکین فام بیافت لشکر از جنگ دست
باز کشیدند نهار منبرق بستند دم دمید روز دیگر که جمشید سپهر تیغ نجوم بسیر حصار پرچه لشکر سپهر نوای بلند آوازه
و شهر بند گردون بدامیغ جان ستان عالم اقطاع شعاع از خنجر انجم و کواکب کوکب بر آوخت لشکر فیروزی اثر
روی بقهر شهر در آورده از مقرحاسی جنگ را انداختند وآهن تیغ بر سنگ ولیا بسنه بریخ آتش پیکار بر افروختند
رایت نسیم بر افراختند و در اندرون تاختند و بودا ودران در دول زمین بمرا چنین بشهر مستی در حسین [illegible] ولیکن
روی بشور بالب ن نهاده ولی از اندوه جان بر دو اختند و در دلزه بران نوج از سپاه ظفر پناه که دلخواه چرخ
فیروزه فر فیروزی ایشان بود بپیوستند و این پهلوان نصرت آیین شمشیر کین را ابد سبب تابنده بر کشیده و ایشان
بلور و ستان را بباد و زالبستان واداشته بریک یا وصحت رستم فوت استقبال از عنان دربانیول [illegible] خبر
بدروازه شتافتند و بر خم تیغ [illegible] آوازه محافظان دروازه را مقهور و مغلوب کرده بر آمد قطب الدین بدات
که قوت مقاومت با سپاه گردون صولت صاحبقران کامکار بروی نقرع نجاک استکانت [illegible] و رحمت
پادشاهانه دیل عفو بر جرایم او کسترده بندکان را [illegible] لباس [illegible] از میامن دولت ابد پیوند اسباب حشمت و کامرانی
آماده و مهیا کشته روز کار به بهجت و شادمانی میکذرد و برخم پیکان الماس بار و شمشیر آبدار دمار از روزکاران پادشاهان
خاک بر آوردند اکثر ایشان را بر مرسم جاروفرسای شنودان تلف و نا چیز کردانیدند و چند تن که بهزار
مشقت از چنکال مرک برستند بحصار کجند برچه وران دیار بود از خوف و کوبرشا هوار و از اهالی خاص
تا میج و بوار بیابانها دنا راج بر رفت و برق عبارت به بنیش [illegible] و لایت کرفته جنگ و تره بهم موجب بهادران رزم
آزمای که از چشمه تیغ آبدار نهال فتح و فیروزی را سر سبز سیراب کردانیده بودند بخامیت و تربیت سرافراز کشته
بانواع مواهب و عطایا اختصاص یافتند چون آب سر من حضرت خیام نزول همایون کشت از زلزله جوش سپاه بسیط
نشان [illegible] و [illegible] استیلا و تحریک ایشان لرزه در شهر [illegible] چنانچه مفاصلش از هم رایت و [illegible]

وان را سراب کرده از ان ازیم اثری نماید نومن را بما بجمر رسنده به جنگ اقدام نموده باشارت زبان تیره

جان تسلیم کرد برخم راتبش را طلب نامه ظفره شعله رزم افروز دشمن سوزستان شد کاتش را فتح وفیروزی سمند از

زبرهای مقتولان هموارها ساخته تا سودن اقبال صیب اوان فتح وفیروزی در عالم انداز و سرافرازان قامت

انقیاد زاویه در معنا بعت ایام صاحبقران خم داده بوظایف طاعت گذاری قیام نمایند و بوصیان تکذرانند حصان

خواجه که روی از مصاف برتافته محرم والسنه جان قربان مردانگی کردن عندالکاشت از حمل خود کجند بهادران

[illegible] نهضت بروی نمودند که بهرام چون اشام را از نهیب پای ثبات از جای برفت و از خون نامیه اسمانی فر دولت

غزای حضرت صاحبقرانی قلوه التسخیر کردند و سرها ارباب شارت فرمان مهر پرواز کردند چون دران نواحی از

مخالفان کسی نماند و بیچکس متنفس خلاف رضای بندگان حضرت نفسی نمی ارند در زمانی که خسرو کواکب افتاب

روی توجه بخانه شرف ونکن اورد و سلطان گل با کوکبه رباحین عازم تختگاه چمن و دارسلطنه بساتین گشت

پای عزیمت برکاب استعجال دراورده و بدست تایید عنان سعادت واقبال بصوب تختگاه [illegible] معطوف

داشت و در کنف حفظ ذوالجلال از انهار وجبال عبور نموده وچنان مسافت بعیده را بچهارده شبانروز که مدت

[illegible] ماه [illegible] با نقصد کمال طی کرده در مستقر سریر سلطنت و جلال نزول فرمود تمام خواتین و نوئینان

وطبقات اکابر واماجد از امرا واشراف واعیان بعد از اقامت مراسم زمین بوس زبان بهجت استبشار

بهنیت فتوحات [illegible] برگشادند و رسم نثار و شکرانها قامت و لشکرانه سلامت ذات بزرگوار خسرو گردون

اقتدار سجدات شکرها و ارب بجا آوردند [illegible] ازافق سلطنت ترقی درخشید واز آسمان پادشاهی آفتابی

تافت لامع شد طویهای بزرگ کرده شادیها نمودند ومدتی در بزم عشرت شادمانی بساط بهجت وکامرانی

بمودند حضرت صاحبقران سه ماه در مستقر سلطنت وابهت بگذرانید حضرت صاحبقران درضمان حفظ وتایید

حفیظ دیان روی توجه بایران اورده وچون عظمت مآب خلافت انتساب را بایحی کام برگ اعلام بردوام رسانید

صاحبقران گردون اعلام را وصول شاهزاده دران هنگام از طریق تفاول وشکون ملایم خاطر همایون افتاد

[illegible] حاجی خواجه دران سنوبابی ازعهد خود فرار نهاده بود و زندگانی به بلغاعد کرده منهیان صوب [illegible] رای اوبوجمی

رسانیدند سنجه قهر تقبیل او فرمان داد [illegible] دلاوران آتش پیکار برافروخت و آب تیغ آتشبار الحناجر بر خاک

هلاک ریخته خرمن زندگانی را بآتش قهر بسوخت بهر طرف که روی آورد منهزم خلف مخالف برهم زده پای ثبات سپاه ان

از جای بردند امیر ولی با هم قوت و بدجگر توانائی داشت پای ثبات در جنگ نفشرد چون مقابله با جنود جنود

آسمانی چون فرعون عذاب ربانی از جبر قدرت و ملکت السلطانی بیرون بپشت هزیمت نموده [illegible] بحر

گریز نهاد و لشکر منصور از عقب او لجام ریز تاختند و بسیاری از بهادران لشکر او را دستگیر کرده برخ بدن [illegible]

روح بپرداختند رای عقده‌گشای حضرت صاحبقران که در لوح حال صورت وقایع مستقبل مشاهده نمود

لشکر جرار از عقب امیر ولی فرستاد و او از بیم جان خود بولایت رستمدار که جنگلهاش از تشابک اشجار نسیم را

گذر دشوار تواند بود و در قلعه کوهسار که بلندی زمزمه ساکنان افلاک توان شنود انداخت و بواسطه حصانت

الموضع از آسیب قهر لشکر منصور خلاص یافت چون با صدمه سیل مقاومت کردن و با شیر ژیان پنجه انداختن به

مقتضای فرزانگی نیست راه گریز الصواب صواب نزدیک شناخت [illegible]

[illegible] در اول بهار طراوت شعار که سلطان ملک جنبات آفتاب بقلعه عالی محل حمل نهضت فرموده بهادر

نیز با سپاه هواداری خسرو ربیع جهانگیر قلعه غنچه را بالکه سنان خار چون لاله رنگین کرده [illegible]

[illegible] صبا بقلعه‌گشای غنچه لب کرد نو دولت شاه ربیع عدل سبزه نکرده خار سنان را چون لاله حصار

حصار غنچه شده فتح باد خبرده زر [illegible] حضرت صاحبقرانی موکب نامیدات آسمانی بجانب [illegible] نهضت فرمود

ملوک آن ولایت را بقوت مقاومت بود با سپاه نصرت [illegible] به توفیق ملازمت آستان کیوان رفعت

بضرورت امان جان از گریختند پیش از وصول عساکر منصور بخشیدند چون ولایت [illegible] مبارزی و معارض

میدان نگران [illegible] و [illegible] حضرت صاحبقران شد عساکر بسیار بیرون از حد و شمار بسوی [illegible]

عساکر گردون مآثر افزود و حکام ولایات از در القیا درآمده بوعد متابعت لشکر مبایعت تمام عیار ساخته سکه

و خطبه آن ممالک را بنام اقبال همایون سکه بر زر زدند و بلند آوازه گردانید [illegible]

رایت نصرت [illegible] بصوب مستقر سریر سلطنت روان شد عکس [illegible] سعادت [illegible] خافقین را [illegible]

فتح و ظفر منور گردانید و نسیم عنبر شمیم حضرت صاحبقران اشتمال ملک نصرت و فیروزی باطراف و اکناف عالم

رسانید چون موکب همایون بدار السلطنه سمرقند رسید صبح سعادت و اقبال از افق تایید امانی و آمال اهالی آن

دیار دمید اسفندیار سلب و غارت بر آورده دار و عور و بیداد و فجور و فسق که در بصره و در حصور تعدی اقدام نموده و از ذخایر

و اموال نفائس اجناس انچه اکتساب جمع آمده بود بر باد تفرقه و تلف رفت بسعادت و فیروزی بعزوه کوه رسید

رسیده جوی رای مشکل گشای آنحضرت که حسام جهانمای دولت بود احوال و اوضاع ولات و حکام اطراف

از تفحص و استکشاف فرموده بیشتر از ین کاروانی را که متوجه حجاز بوده ولایت آلیان رسیده زده بود

و غبار فتنه حیران حرکت ناپسندیده با آنحضرت رسیده در خاطر خطیر خطور یافته که بسکام ممال انتقام حجاج مکت

عالی همت اقتضای آن کرد که بضاعت بیابانرست خرمن ظلمت و افتدار آن اسیران سوخته غارت و بیداد

ایشان از راه بردارد و حرم امان که حصین حصین پناه گاه متمردان و قطاع الطریق آن سرزمین بود مسخر گردانیده

ویران ساخته جون سلطان احمد اخبار آنحضرت واقف شد مجال ... وبا مدت ضعف بنهاد که پیش

از وصول سپاه و گریزد از جانب بر گرفته بجانب بغداد و نشافت و از اصناف ترتیب ان بیشه و کاوان هر که درو قسمی از اقسام مشهور

و معروف بود همه را خانه کوچ بسمرقند فرستاد و از اسباب رسول صیاد الملک گرفته فرود آمد و آن قلعه ایست که

از زبر طاق آب گون گردون طاق افتاده و کس بطیران در جهان نشان نداده در غایت استواری و استحکام و بنیاد

هموار و حسن نظام بوضعی ساخته و برداخته اند که مهندس عقل و دراک از شناختن آن حیران می ماند حضرت صاحب

قران فرمان داد با لشکر فتح قرب اسباب آلات حرب مهیا ساخته بر تمام حصار محیط گشتند و از اطراف نیز

دست جلادت بر آورده پای مقاومت فشرده در دفع جمیع ایشان سربازی نمودند و جنگی در پیوست که بهرام

چون اشام نکو توالی قلعه زیر حرف حصار فلک موسوم ست واقعه بدان هولناکی باز نداشت الاخر نسیم

فیروزی از مهب دولت خداوند وزیدن گرفت و والی آنجا از هیبت صولت بهادران گردون سطوت از در عجز و مسکنت

در آمده باقدام عبودیت و بندگی طریق انقیاد و اطاعت سپردن گرفت چون حضرت صاحبقران را از ید و حال

پیوسته وصه بنیت عراشنیر ... بود روی همت عالی نهمت بصوب تغلیس آورد و در موسمی که غلبه سرما بغایت رسیده

بود دوست بردوخت هوا نهایت الجامده ✱ ز رخ تو گوئی نگار برافروخت ز نقاب سحاب ✱ درپس پرده شده
مهر جهانتاب مقیم ✱ اثر آتش سوزنده چنان شد باطل ✱ کاندرون گشت عیان معجزهٔ ابراهیم ✱ گر برافشانده شود
سوی هوا باده و آب ✱ آمدی باز یکی لعل یکی در یتیم ✱ بوسته ابر از هوا چون دست کریمان سیم می باشید
و کوه از آسیب برف چون حمالان پیر زمین از بیم می لرزید گرچنان که کوکبش پاسبانی حصار چولیس کرد استحکام
تمام داده بودند و حیلت را زیاده شد بعد از چند روز حرکه بهم رسید چندانی حیوان از گوزن و آهو و بز و انواع
بهایم و سباع در آن حرکه جمع آمده بود که برای العین مشاهده افتاده حضرت صاحبقرانی دست براوه کالِ زر
و لون بیان بترتیب و اسبابی که معهود است بمیان حرکه در آمده صیدی چند بینداختند و از آن شکار در گذشتند
سایر سپاه و لشکریان بجلوه در آمدند و کس از قوی و ضعیف و توانا و ناتوان که تیر اندیش نصیب مقصود رسید
دوست از روش بگردن مراد حلقه شد عساکر نصرت شعار رحم و قلوب بسیار که در آن کرار و حوالی آن دیار در
تصرف کفار بود و بوقت بانوی ... بتیغ ابدار آتش بار ... آن موضع را از خبث وجود آن
ملاعین بدکار پاک گردانیده و دست تسلط و اقتدار از نهب و غارت برآورده غنایم از شمار فتوح روزگار
آن سپاه فرخنده آثار گشت با کوهی انبوه از سپاه گرجیان شکوه بکوهستان سنگی در آمدند و آثار ... نفیسه و
استیلای از قتل و اسیر و غارت بظهور پیوستند و آنحضرت با لشکر پیروزی اثر در دامن کوه البرز روان
و جود عنایات ربانی همعنان دولت روزافزون و جنود تاییدات آسمانی ملازم رکاب همایون عساکر منصور
رایت غزو جهاد به نیروی بازوی صدق نیت و حسن اعتقاد برافراخته و نصرت دین مبین و کوری کفر لعین را
غلغلهٔ تکبیر و تهلیل در جهان انداختند امرای نامدار و بهادران صف افکن شیرشکار که جهت ولایات کفار و دفع و
محاربه و شر اشرار باطراف و جوانب رفته بودند بسیاری را بتیغ غزا گذرانیده و قلاع و حصون ایشان مسخر کردند امیر
شیخ ابراهیم والی شروانات که بعلو همت قدر و متانت فکر و مکارم اخلاق و قدم خاندان از ملوک زمان ممتاز بود و
بارشاد عقل و دلالت دولت کمر عبودیت و خدمتکاری بر میان اخلاص و هواداری بسته و بمساعدت سعادت
شرف بساط بوس و مقصد اشتی سلاطین روزگار بود و دریافته پیشکشهای لایق و تقورات ... مولعی بوص ... شد-

ساند و صورت اخلاص او در نظر حضرت صاحبقرانی متوقع قبول و ارتضا یافت چون فصل شتا باخر رسید
دلاوران هجوم لشکر ربیع در عالم افتاده سپاه سبزه و گیاه در حرکت امدند سپکبری عنایت انحضرت نشیب
امید باربرآن داد و از پهلوی ان التماس جبر اختلال حال توان کرد چون امرا از اول جنگ ابرا در حساب نگرفته بودند
برخلاف مضمون آن دلاوران راکه برامد روزگار بودند چون زلف دلبران شکستی روی نمود اما نتیجه چون شکست
طره برشکسته رویان بود که شکستگی سکه بر ورشب دلربایی امد و در عین بریشانی برجمعیت هوشمندان بیانی ح
امد فکرم لطایف که نظام مسند اقبال برده رسانند که شرف زاده کان احرام حرم امن و امان و قبله ملوک و
سلاطین عهد و اوان یعنی استان خلافت اشیان حضرت صاحبقران لسر بر مسند انحضرت را از وصول
این بشارت ریاض بهجت و شادمانی نضارتی تازه بذیرفت و در حدیقه امال و امانی غنچه مسرت و شکوفه کامرانی
شکفت برسم استقبال پای توجه در رکاب استعجال اورد و دیده امید از غبره جمال مقصود منور گشت ان مایه
اسباب تمول بمحل عرض رسید سپهر از نظاره ان حیرت گشت نجم از لشکر ظفرقرین را کرین کرد
زمان و او دست ابطال بغارت و تاراج براورده مال بسیار و مراکب و اسلحه بی شمار فتوح روزگار نصرت شعار
کشته مظفر گشته متکار ماردی ابی المحوش ندامت فلعه از عاقبت عواقب و نهایت شقاوت طریق عصیان کرفته
سپاه مظفر بود در حسب برلیغ قضا امضا عراده و منجنیق ساخته و بر افراخته جنگ در انداختند وان حصار
نامدار را که بیت انقدار هیچ کامکار هیچ روزگار در هوای تسخیران برو ارکمند و نو و بعلبه و قهر مسخر کردند مضمون
رسالت اظهار بندگی و خدمتکاری در سوح قدم در مقام هواداری و طاعت گذاری در مقام البقا و دوام
برداری مراسم بندگی و خدمتکاری بتقدیم رسانید چون زین العابدین را روز دولت بشام رسیده بود و ایام سعادت
بغرجام انجامیده ساعد اقبال ناممکن می خبانید رای افتاب اشراق انحضرت بران معنی اطلاع یافت حاکم
اصفهان با سایر سادات و علما و اکابر و اشراف از راه استیمان و استعطاف از شهر بیرون امده لشکر
بساط بوسی فایز گشت انحضرت شهر را بفر قدوم همایون رشک حصار فیروزه کار طارم خضرا شهر گردانیده
حشری از اشرار عوام کالانعام بل هم اضل جمع شده جنگی واقع شد که بابهرام چون اسم برین نام

فیروزه فام به تیغ لذارجی موسوم گم الاتفاق افتاده باشد و در کیف حفظ و نایبه ملک دیان بصوب شیراز روان
شد چون مجموع خاک بی آزرمی بر روی وفا پاشیده جدا شدند دبیران لطایف نگار صورت عظایم امور و
جلایل احوال که دران مدت از آثار عنایت حضرت پروردگار روی نموده بود بنوک خامه گوهربار بر صحایف
اعلان و اظهار نگاشته فتح نامها پرداختند و منشیان بدار السلطنت سمرقند و خراسان و سایر ممالک و بلاد
روان ساختند روزگار چون اقتح علمدار در عین شوکت و ابهت و اقتدار شده گرد رفع عین الکمال از نیل
وعده عید بر جمال فرخنده مال کشید و از جانب ماوراء النهر خبر بدعهدی و بیوفایی توقتمش خان رسید و التهاب نایره
مقابله و محاربه پست هنگامهای پذیرفت مانع ماند و سر توکل روی جلادت بدشمنان نهاد و بمیان آتش در
آمد چون نرمی نخرید و جگرگاه خصم بزخم نیزه و شمشیر نمی داند پایه قدر ابرزاده عمر شیخ که در اظهار آثار جلادت
و اقتدار ید بیضا نموده بود از میان جیش مراحم و عواطف پادشاهانه از اوج عیوق برگذشت با غنیمت نامحصور
مظفر و منصور مراجعت نمود [illegible] دیران ساخته [illegible] بدکرداری که مخالفان
در کشت زار بی باکی افشانده بودند هلاک و آوارگی لشکر و زوال و خرابی دیار و کشور بار آورد چون شعله خشم حضرت
صاحبقران که از جسارت و بی باکی مخالفان استعجال یافته بود بعد از سوختن خرمن و شوکت [illegible]
تسکین پذیرفت رایت نصرت شعار معطوف بعون نایبه پروردگار متوجه سمرقند شد مرکب را چون آلکوت
و استکبار که از باد غرور و پندار بالا گرفته بود و نوبت دولت شکسته و خاک ادبار بجانب جیلان گریخت هر که کفران
نعمت کرده سر از هواداری او بنافت خرخواری طولیاری نتیجه بیافت برادرزاده شاه جلال الدین دست بر
سینه امید مرگ و ادرار العقوبه داده دیده وران عالم عبرت را روشن گشت که عاقبت غدر و جیم ... و آخر
کفران نعمت عذاب الیم آمد از آمد شد تیر از طرفین هوای معرکه دران تیره شب بر شهاب شد و از نهیب ... دل
جان بهادران رزم آزمای سراسیمه گشتند و اضطراب افتاده منتظر بود که دولت روز افزون چه لطیفه انگیزد
و نامداران دغدغه میکنار ... اقبال برخیزد خواجه یوسف پیغام داد که در مقام جلادت پای ثبات
می باید فشرد که تیک باخنک ... کشته معاونت و مظاهرت شما مرسم لشکر نصرت نشان را که در مقابل

حضرت صاحبقران کامکار آفتاب دولت ترک تخوار داشته داد مردی و مردانگی میداد تا از وصول این خبر لشکر
استظهار و بازوی اقتدار قوی ترگشت چون صبح صادق از افق آسمانی سر برزد صبح فیروزی و طلوع مطلع اقبال
صاحب قرانی دمیدن گرفت عساکر منصور قرین سلامت و غنیمت موفور بمواضع خود بازگشتند چون نو قمش جان
را بر پوست ... که غایت حیف القلم بر پریشانی ادبار خذلان او رقم زده بود بران داشت که حقوق عنایت
و رعایت آن حضرت فراموش کرده بر کفران نعمت اقدام نمود و با لشکری از حد شمار بیرون و اوراق اشجار و قطرات
امطار افزون متوجه آنحضرت شد شدت برودت هوا بمرتبه بود که آسمان همواره پشت سحاب بر دوش افق کشیده بود
و زمین پوستینه سنجاب فاقه پوشیده :: بیت :: برف کشته زمین همچو صفحه کافور :: زابر مانده جهان همچو گنبد بی نور :: هوا
رعایت سرما جهان از :: که برد خاصیت از طبع مردم مجبور :: چون آتش حرب از نهاد حمله دلاوران اشتعال یافت فتح
از مهب اقبال آنحضرت وزیدن گرفت چون از قدوم طلیعه لشکر بهار سپاه شاه کار برسالت داد و عساکر بهجت
آیین سبزه و ریاحین از اطراف ... ... و لشکر در حرکت آمد :: سلطان گل رسید و دیار چمن گرفت
و اطراف جویبار سپاه دشمن گرفت :: لشکر ظفر خطاب از اطراف رسیدند بقیه که حشمه لطف ... گفت ازان ور
بر دور روی بگریز نهادند مخالفان را سکاری وار در میان گرفتند و بزخم پیکان خاره گداز شیران ابرار بر خاک
هلاک و بوار انداختند و ملوک شکسته و خاکسار بمشقت بسیار بهم خالی یکبار انداخت و با فوجی از سپاه بیشتر رحم دار
روی به فرار آورد چون مخالفان عصیان ورزیده را مقهور و مخذول گردانیده عرصه آن مملکت از خس وجود و لوث
جنود ایشان پاک ساخت بمستقر سریر جلالت خویش فرمود چون ذو الجلال بر سبیل استعجال روان گشت بسی
دختران ماه چهره پری چهرگان لاله عذار اسیر گرفتند و شاهزادگان کامکار بعد از قهر و طرد مخالفان مظفر
و منصور با غنایم نامحصور بسعادت معاودت فرمودند شاهزاده از صدق نیت و حسن اعتقاد در جهاد الوف الوفی داد
داد مردی داده دست بردی نمود که ملک بر فلک زبان تحسین گشاده بر شجاعت و جلادت او قرب خواندند و
چون کس سر ... دران دشت کینه بسی از مخالفان دین را داغ فنا بر جبین حباب صفات نهادند برزمین انداخت
و چون با سفال السافلین روان ساخت و رفع منزلتش را از کمین قضا سری بمقبل او رسید و بسعادت شهادت فایز

شد اختر ایام از اختر سعادت کشور فتح و فیروزی طلوع نمود و همچنان به ابراع حفظ و تایید ملک دیان بصوب شیراز روان
ایشان را منهزم گردانیدند چون حضرت صاحبقران گیتی ستان بر مقصود که وجهه همت عالی ساختی و سایر التفات
بران انداختی بر جا که دشمنان رای یافتند نقل و غارت کاری ساختند و هر جا که دیدند که را یافتند آتش بکار یک
مشغول بود باد فیروزی از چمن دولت حضرت صاحبقرانی در دمن گرفت و بهادران شجاعت شعار اکثر ادبار
مخالفان خاکسار را مقهور گردانیده منهزم و متفرق ساختند و غارت کرده با غنایم بسیار مظفر و کامکار بازگشتند
و اموال نامعدود و غنایم نامحصور بدست مکنت و اقتدار لشکر منصور افتاد و زخم پیکان جان ستان براه بسط و اسیلار
برایشان به لشکر صاحبقران بهره افتاد مظفر و کامکار بازگشته و غنایم ان فتوحات که مجاست و هم با ناقل قیس
و تخمین از عقد شمار خارج امدی مجموع بر لشکر قسمت فرمودند لشکریان غنایم بسیار و برده بی شمار حسب مراد و فور منصور
و مظفر به سعادت بساط بوس فایز گشتند و ان موضعیست نزاهت و نهایت طراوت چشمه بسیار و آب سپید و علف
فراوان سودمند شاهزاده و ارجمند از دولت ملتمس بود فیروزکشت سمرقند از [illegible] بهره مند گشت جهانیان را از
بشارت فتح حضرت صاحبقرانی و مراجعت نمودن در عین اقبال و کامرانی نهال امال و امانی بار دار و انار بهجت
و شادمانی تازه و بارور گردید و از ادرارات اقداح افراح ریاض عیش و عشرت جهانیان سرسبز و شاداب گشته که
فصل بهار رنگ بهار امد و کافه خلایق در سایه عدل و احسان و مهاد امن و امان مرفه و شادمان اسوده از عمر برخوردار
شدند و بندگان همای رفعت شکوه همه مرتبت واشنه بکوه لباد در می امدند و غلغله و خروش و طنطنه طبل و کوس
ترغان را رامینده می برانیدند و ناره سیدن بکول دیگر آرا سبب همه جان کسل طول امان نمیدید هم دران زمان
اختر اقبال امیر سلیمان باوج کمال صعود نمود و بنو مصاهرت حضرت صاحبقران اختصاص یافت و صدر معلی سلطان
تخت سکم رایان نوئین کامکار دادند بر حسب عادت روزگار که در پی شادمانی راغی و در سوری رامائی در عقب می باشد
خاطر مبارک آنحضرت از وقوع ان حادثه بغایت مستالم شد و چهره همایون که دیده دین و دولت بان روشن بود
متصف بسول ملال و محن گشت حضرت صاحبقران گیتی ستان عزیمت دار السلطنه فرمود و همیشه راه و رهنمای حفظ
و تایید الله همراه و سکان رکاب به سعادت و اقبال منازل می گذاشت چون از همیاجن آثار شوکت و اقتدار حضرت

حضرت صاحبقران کامکار آفتاب دولت ترک بتخصیص الوس جغتای باوج عظمت و جلال صعود نمود و کمال رفعت و

شأن استقلال یافت چنانچه از حدود مشرق تا مغرب رایت سلطنت و استیلا افراخت و از کثرت غنایم و اوکه در یورتها

مالی از فتوحات متواتره بسبب جلادت عساکر گردون مآثر می افتاد با سایقیان معسکر ظفر آیات ارزوی نعمت

و اسباب [illegible] و دیگر عهد زمان فایق بودند برایه رای ممالک آرای که اتبع و لازم الاتباع در شأن احکام سلطنت

و کشورگشایی اقتضای آن فرمود که در شأن لشکر اضافی ده درصد [illegible] ورق بارگه از نزول همایون مهبط انوار ابهت

و ابتهال بود تورهای بزرگ فرمان داد و بعد از جمع تمام امرا و تومان و سرداران و حکام مواضع و ولایات

رسوم طوی و تورهای و آداب آن جشن و تجمل مرتب اقبال که جان فریدون و افراسیاب دیده مثل آن ندیده

بود و نشنیده و مهد اعلی [illegible] قبیلع آغا که نهالی بود از دوحه ابهت و جلال و رخسار افتخارش را حضرت صاحب

قرانی حاله میرزاده عمر شیخ داده و مزاج همایون از نهج استقامت انحراف یافته عارضه فراجی طاری شد و زبان

حال بر کوبادلال [illegible] بیت گر تیغ تو یکدم از میان برخیزد هست را ز جان و مان برخیزد

چون آفتاب سعادت و اقبال از کسوف تهتم و ملال انجلا پذیرفت کافه خلایق بشادمان و [illegible] گشته [illegible] شکر

گذارده و شکر انها داده صاحبقران سعادت قرین عاطفت آیین سلطنت را استعارت بر دست سپهر اقتدار کرمت

آثار گرفت ایلچیان زبان استکانت و انکسار بصنوف اعتذار و استغفار گشاده رسالت توقتمش خان

را بوجه و اشتند مخلص انکه آن حضرت نا من بمثابه پدر و ولی نعمت کستر پرورست چه سوابق حقوق انواع ایادی

و نعم که درباره من ارزانی داشتند زیاده از آن است که از هزار یکی و از بسیار اندکی شرح توان داد اکر کردار و بنابر

و مخالفت بی جایگاه که از سوء بخت تیره روز و اغوا مردم شریر بدانجه بران اقدام نموده ام و از آن شرمسار

و پشیمانم و اجمال عواطف خداوندانه عفو فرماید همه بسایر الطاف و اعطاف کرده حضرت صاحبقران فرمود

که در مبادی حال که او از دشمنان خسته زخم خورده و خسته پیش آمد عالمیان را معلوم است که رعایت او چه

گونه شد و او حق نعمت فراموش کرد [illegible] بعد از فراغ از شکار رای اصابت شعار صاحبقران سپهر

اقتدار پرتو التفات بر مارد دیدن [illegible] و عرض عساکر گردون مآثر انداخت و لشکر از میمنه و میسره و قلب و جناح چون

گوی تیغ در لمعان شده و مرکبان بتوبهای راجون جبه‌ها از دل این در کستوان نهان کرده بدین گونه لشکری
از حیز قیاس بیرون بکثرت شماره و صولت گردون سراسر بکمال و آراسته فوج فوج تومان تومان بتوکل جوبه
روان شده متوجه عرصه کار گشتند بعد ازان گروه انبوه لشکر فیروزی اثر شاهزاده عمر شیخ صفها مرتب داشته
و اعلام فتح و نصرت برافراشته دران صحرای وسیع المجال راه برگذرندگان صبا و شمال العجب بود در خم آفتاب
رایت ظفر پیکر پادشاهی محفوف بعون و تایید الهی سایه وصول بر ایشان انداخت شاهزاده باقامت وظایف
حضرت مساعدت نمود و بعد از تقدیم مراسم آداب بنوعی که ازجهان شاهزاده سزد پاسخ همایون را بوزده زبان بتکبیر
فاتحه بیاراست چون حضرت صاحبقران از عساکر امیرزاده عمر شیخ نظاره کنان درگذشت لشکر سلطان محمود
خان و توابان امیر سلیمان کران تا کران دست بی پایان فرو گرفته صفها ترتیب داده ایشان نیز طریق
معهود بجای ادب بسر بردند و بر یک رعایت رسم کتاب آوردند بعد ازان تا بنجه خراسمان سمای آفتاب از
لمعانش پرتو سعادت بر لشکر شاهزاده جوان بخت محمد سلطان بهادر انداخت لشکری که از چین همین حشم ستان
روزگار چون زلف پریشان چوبان بهم برآمدی و از صدای خروش فریشتگان مهر سپهر چون دیده بلا دیده عاشقان
تیره و خیره ماندی فضای آن صحرای بی انتها را از غایت کثرت بتنگی آورده صفها آراسته بودند و ایستاده چون
حضرت صاحبقران دیده احتیاط بر نظاره آن جانسوران خونخواره برگماشت شاهزاده محمد سلطان ذرا قامت رسم
الجاسی عرض لشکر شرایط ادب مرعی داشته خطاب مستطاب زالقبول دعا و ثنا بیاراست چون بهمین منوال
لشکر عدل ظفر قرین که از وفور کثرت بحری بود که امواج بهادران جلادت آیین فوج بترتیب عرض ملاحظه همایون
دریافتند و امرا و تومنیان بمراسم آداب معهود قیام نمودند در برابر الغار لشکر نصرت شعار شاهزاده کامکار
مردانه بهادر دلاوران که سرمه دیده روشن اقبال را خبر گرد عرصه و قتال میدانستندی و گلگونه چهره برافروخته
سعادت بعد از خون ملهزدن میدان جلادت لشکر خنبدی صفها مرتب ساخته و رایت فیروزی با وج گردون
برافراخته بسط هامون را کران تا کران فرو گرفته بودند شاهزاده طوطی با طوطرا بادای وظایف ثنا و دعا شکر
حاکر فته و نخجیر در جوار الغار امرای نامدار و تومنیان رفیع مقدار مثل امیر جهان شاه و دیگر امرا و سپه دلاوران

دلاوران که بعرض بدگر بریک بودن موجب تطویل کلام میشود نزیک تومان خود را برازه بر از فنون فنون حرب حسب

تو سیحان چراسته بجای خود داشته بودند تا بدور روز از وقت شام که جمشید خورشید بسر چنگ فلک سوار میگشت

تا بهنگام پیشام که قهرمان گردون سپاه ستاره عرض میداد لشکر بدا اسان تشانی که در حلقات کس حقر رسنده بود

عرض دید … بگزر و جلوار شوکت صاحبقران کامکار و کثرت و ترتیب آن لشکر جرار متعجب مانده و مقصود …

ای سیاست را طوق لشکرکش و نصرت ترک ∴ به یقین بر طول عرض لشکرت واقف به شک ∴ برای العین … بده

نمود … اگر گردون ما تردست و ماهون را در زیر سم ستوران گیتی نورد آورده و از مخالفان هیچ اثری و خبری

معلوم نمی شد و او مرد دلاور کاردان بود در کفایت کارهای عظیم کرده زحمت ها کشیده و گرم و سرد روزگار چشیده

لشکر بیکران از آب گران بسلامت عبور نموده و خبر دادند که با لشکر فراوان افزون از ریگ بیابان و برگ

درختان در رسید توقتمش جان را از شنیدن این خبر آتش در نهاد افتاد و فرمود و دوار سر بر آمد و خبر باطراف

و جوانب فرستاده لشکر جمع آورده حضرت صاحبقرانی که ضمیر منیرش مطرح انوار حق و صواب بود فرمود که این

گذر را گذشتن مصلحت نیست صلاح آنست که بالای آب رفته سوار و پیاده از هر جا خود را از آب رد … گذرند

بگذرند چون رای عقده گشای بکیفیت اوضاع جهان احاطه یافت تایید آسمانی که پیوسته رفیق روزگار اعوان

و انصار حضرت صاحبقرانی بود و یاوری بود سپاه ظفر پناه بر مخالفان غالب آمده دستگیر کرده بدو نسبایه

سریر سلطنت در بر آوردند و او از برق شرعیت استعار کرده بپایه سریر خلافت مصر آمد و کیفیت وضع

رفع کرد ایرجید … دولت جلادت و دلاوری بظهور رسید نه در میان تاریان طبل بار زد و کوفته بر چنگ

رعد شبه برق آهنگ را با قطاعش … بهر جانب می تاخت و از چرخ کمان و شور … صدای فتاد در گوش

مخالفان می انداخت و … الکتی را حکم بر حالی از زانی داشته فرمان داد که جماعت … دست داوینش

او … اند و در این حضرت مع … نصرت آخته و رایت دولت و اقبال بر افراخته شکسته لشکر … جیش

… صاحبقران گیتی ستان روز دوشنبه … تا … بازماند و بعد ازیش روی گشاده گشت

هفت قول … خوبی که هیچکس مثل آن ندیده و نشنیده و از مثال … از … الهمات ربانی … آسمانی

بلبلان این [illegible] بر راه بر سبع المثانی با ان که افغان ترسیت امرا بیسی بنفشه و غ صوصیت بچه بوانده

گلستان را نوای دیگر است یک قول باسم سلطان محمود خان سپارست گروهی جم مردان کارد انبوهی از بهادران

تیغ گذار و قول بزرگ را مرتب داشته لشکرزاده محمد سلطان برد و اطراف و جوانب آن را بدلاوران شمشیر

افکن و تیر اندازان صف شکن مستحکم ساخت و از بهادران لشکر و مبارزان صفدر بسته فوجی ملازم

رکاب همایون گردانید و علاحده در عقب قول بزرگ بایستاد و بانگام اشتعال نیران قتال و جدال که بهادران جانبین

با یکدیگر در آویزند اگر فوجی از سپاه ظفر پناه را بمعاونتی احتیاج افتد بروامداد و مستعد و یکار باشند و در دست راست محمد

سلطان شاه با لشکری آراسته و جمعی کار و دلاوری از خسرجان برخاسته بایستاد و از مخالفان در آن دشت

کین چندان لشکر برسید که محاسب وهم با تامل قیاس و تخمین از عد شماران عاجز ماند صاحبقران موید کامکار که در همه

کارها استظهار بعنایت پروردگار و اعتماد بر فضل ایزد کارساز داشتی نه بر بسیاری لشکر جرار و آمادگی اسباب بسیار فرود

آمده روی تضرع و خشوع بر خاک مسکنت و خضوع نهاده از درگاه پادشاه نصرت بخش تعالی و تقدس فتح و فیروزی

طلبید و بعد از فراغ مناجات با عالم الغیب والخفیات توکل بر فضل نامتناهی الهی کرده سوار گشت و دلاوران لشکر و بهادران

صفدر صدای قصیده و غلغله تکبر در گنبد کیوان و چرخ اسر انداختند و رایت دولت و اعلام اسلام بر اوج عیوق

بر افراختند و از طرفین کورکه و نقاره فرو کوفته گوش زمانه را از خروش بوق کر ساختند درین حال شیخ زاده عظمت

و جلالت نمره و سیره طلبه تهوشف رسالت سید برکت قدس سره که از ثمرات دولت روز افزون آنحضرت بود

دست اخلاص بر غار داشته فرق عبادات بخضوع و ابتهال گشاده از حضرت عزت فتح و نصرت خواست امیر

جهانشاه مخالفان بدکردار را بزخم شمشیر آبدار و ضرب سنان آتشبار زرد گردانید و امیرزاده میرانشاه مرکب

کوه پیکر را چون تواد برانگیخته بر حصه را از خون پر دلان کوه با قوت رمانی گیجند در سرو شمشیر را از تا تیر سر تو بهیل

سعادت عقیق کانی ساخت امیرزاده عمر شیخ بقوت بازوی کامکار شمشیر صاعقه کردار را بخرمن هستی حیات

دشمنان در خشان کرده داد مردی و مردانگی داده خاک معرکه را بیابان دریا بان با خون مخالفان برانگیخت گر

وجیب ها برسینه دشمنان بر چشم تیر و ضرب سنان شمشیر دیده و دریده دشت و سرای گردن کشان وکر

وگردن های مردان بزرگوار و چشم کمند شکسته و بسته اند توقتمش خان دست اضطرار با تحسر و حسرت
بر زانوی بی بختی نشسته و دل از مملکت و پادشاهی بالمره برداشته از بیم جان سراسیمه و پریشان عنان
بارهٔ تیزتک را براند بصد حیله زان رزمگه جان ببرد و چون شآمت کفران نعمت و بی ادبی کردن
با ولی نعمت مربی دولت گریبان گیر گرفت فرار بر قرار اختیار کرد و پشت بر هزیمت نموده روی براه آورد چون توقتمش خان
بر تخت حضرت صاحبقران فتح و فیروزی نزول فرمود و باقامت لوازم شکر و سپاس مالک الملک تعالی
و تقدس قیام نمود شاهزادگان کامکار و امرای نامدار در پایه سریر نصرت مصیر جمع آمده زبان بهجت استبشار
به تهنیت و مبارک باد آن فتح نامدار برگشوده نثار بسیار کردند صاحبقران سپهر اقتدار بهادران سپاه ظفر پناه را
بگامشی در عقب گریختگان خون گرفته فرستاد و دلاوران تیغ کین را بر سر قهر آب داده و کمند چین در چین تکلف
قوت تاب داده شمشیر آبدار الفشان خشم سر کرده دشمنان اشرار را چون غمزه معشوقان و چشم عاشقان
خونریز ساخته کمان چله دشمن در بار و افکنده و چین صلابت در ابرو انداخته با دلیران کوه پیکر از انگیخته چابک
و ثنت را بسم مرکب توتیا ساخته در چشم کواکب ریختند و بر حسب فرمان ازلی دشمنان چون برق جهیده و قضای
رسیده از تاب روان شدند آن روی گشتگان را از پیش آب اتل بود و از پس شمشیر قاتل به اطراف مهر
و گریز جای و ته از جانب مهلکی و محابای **بیت** ز پیش راه دریای بی امان :: ز پس تیغ و شمشیر کین در میان
بگونه که دارند پای ستیز :: چه صعب که جویند راه گریز :: از پیش رود عنان گیر بود و آب از سر بگذشت و از
پس تیغ بالا گرفته بگردن بر رسید لاجرم در میان دو مشکل جان بیشتر ایشان در آب زندگانی بر خاک هلاک
ریخته شعر حباب شان بباد فنا فرو نشست و اندک مردمی از آن گرداب بلا خزیده بیرون توانستند رفت
و شاهزادگان جوجی اولوس را که پناه بدرگاه گردون اشتباه حضرت صاحبقران که جلوه گاه سلطنت و
جهانبانی بود آورده بودند و در سفر و حضر ملازمت رکاب سعادت انتساب مینمودند بمزید عنایت و عاطفت
اختصاص بخشیده و بار دیگر نثار العاطفات بی اندازه مبذول بود در یوقت که از مکمن عنایت الهی نسیم فتح و فیروزی
بر رایات نصرت شعار وزید بسعادت و اقبال روان شد و چون بکنار آب اتل رسید و دشمنی بود از آن حالت.

الطرف

و صفاء چمن خاطر اهل حضور پرنور و خوارزم و مرغزاری از غایت نضارت و طراوت غیرت افزای روضه
ارم؛ سبا داسپر چون جان خردمند؛ هوای معتدل چون مهر فرزند؛ مضرب خیام نزول همایون گشت
سراپرده ابهت و جلالت پیرامون کشیده و در آن اندرون قبه بارگاه نصرت پناه باوج گردون بر آمده
بود قلع که بطلب این خود در فته بود چون خدم خود را جمع آورد استشمام روائح رفاهیت در [illegible] لی نوش
جوجی در سر بیدار او انداخت و علیه با وجمع آمد چهره عهد ما خن بوفائی بخراشید و از طریق [illegible] بیرون رفت
کوکجه اغلن در مجالس خاص مزید قربت و امرا و لشکریان که بر حسب فرمان قضا جریان باطراف و جوانب رفته
بوده مظفر و منصور با غنائم با جمعهم بدرگاه عالم پناه آمده عساکر نصرت شعار را در آن فتح نامدار چندان غنیمت بدست
افتاده که پای تقریر و تحریر اصلا بسر حد وصف آن نرسد آحاد و افراد اردوی همایون که قوت ضروریه
بزحمت نمی یافتند چندان اسپ و گوسفند گرده شده بود که هنگام مراجعت چون باز گشتند از ازدیاد آن عاجز
شده بعضی می راندند و بعضی بیکبار گذاشتند و از برده چندان کنیزک خوب و غلام چابک و دلکش در عسکر
نصرت پناه جمع آمد که یکی از ظرفا طوفاندار ملازم موکب فرخنده بود در آن توجه بزبان امید نظم کرده که کابد
حیات ما باقی بکف ارم بتمامی آنچه برای خاصه آنحضرت اختیار کرده شد هزار نفر پیش بود و حیران
همراه اختیار سرو قد لاله عذار که آفتاب خاوری از شرم طلعت جهان آرای ایشان روی در پرده توارت بالحجاب
و جوانان
کشیدی در است رنده دارا اگر ایشان را بخواب دیدی حسب خرقه بر بر چون صبح از مهر جمال ایشان دریدی و در آن
منزل بهشت آئین که طراوتش حکایت از نزاهت فردوس برین میکرد طبع سلطنت و کام خسرو گردون غلام با
عشرت و سرود بود تائید صمدانی در آن محل که مستقر سریر سلطنت و حالی جوجی و فرزندان او بود بخت پادشاهی
و جهانستانی بر آمده بعشرت و کامرانی بره منزل همایون را نزهت طراوت بی اندازه در روضه سلطنت و جلالت
روز افزون از نسمات فتح و فیروزی سرسبز و تازه آب رود بار مخیم نصرت مآب از نزاهت و خرمی افزوده و زلال
دولت و اقبال از چشمه عنایت ذو الجلال بر جویبار روزگار فرخنده آثار گشوده صحن معسکر ظفر پناه چون
عرصه امید بی کنار در طول و عرض سعادت و سعت مجال گشت و اقتدار [illegible] بر [illegible] بدابر بر

پیداب برکف ساقیان صاحب جمال و ساغر امانی و امال از زلال کرامت و افضال مالامال از منظم ایشان
موجب فرح و سرور جنود مجنون رسته و سپاه غم و اندوه پشت هزیمت داده و از صولت انتقام عساکر منصور لشکر
دشمن شکن بنیاد شوکت مخالف بکلی بر افتاده نوای مطربان خوش الحان زمزمه طرب و شادمانی در عشرتگاه ابد
انداخته و زمزمه بزم بهجت و ابرار ازین ترانه دلنواز در پرده کام رانی ساخته که خداوند صاحب قران
شاد و باقی به عدلش جهان یکسر آباد و باد مراجعت رایت آفتاب سیر صاحبقران آفاق بمستقر سریر سلطنت
و اصول از دشت قبچاق ۱۳۳ چون از عون عنایت الهی آن فتح ارجمند میسر شد رایات نصرت شعار حضرت صاحبقران
سپهر اقتدار محفوف بحفظ پروردگار بصوب سمرقند که محل استقرار سریر سلطنت معدلت آثار بود توجه نمود و عساکر
منصور در عین رفاهیت و حضور و فور بهجت و سرور کران تا کران دشت تا مون فرو گرفته بسعادت روان شده
در عیش و کامرانی منزل بمنزل شادمان و خوشدل میرفتند چه همه را از غنایم و فتوحات ثروت و مال از پرده
شماری محبوبان صاحب جمال حاصل شده بود چون بسمت دشمنان در آن بیابان سیرگاه کوچ باشد ترمی
باشد که ایزا چنانچه ساخته اند از هم منکشا بند و بیجان زده می نهند و بر جبه ارشد و هنگام حرکت و کوچ اجزا
برگردون نهاده روان میشوند و مجموع آنها بدست تسلط عساکر گردون مآثر افتاده بود و هر کس بکام دل ماه
با منزل در کنار مراد داشت و کوکبهٔ اعلی راحت وطن را صواب از دیده فرو پوشید و از طریق وقاعد دل نمود
آنحضرت در زمان حفظ ذو الجلال بدولت و اقبال مراحل و منازل آن بیابان پر خطر و جولهای پر هر قطع
فرموده بانزار رسید چون سایهٔ وصول بر خطهٔ فردوس آیین سمرقند انداخت دیدهٔ اهالی آن مملکت از غبار موکب
همایونش روشنائی یافت و اسعد آفتاب مسرت و شادمانی بر خواطر و ضمایر اکابر و اصاغر آن دیار تافت بعد
از اقامت مراسم نثار و تهنیت قدوم فرخنده آثار پیشکشهای لایق و سزاوار بمحل عرض رسانیدند چون چند روز
در عیش و شادمانی داد عشرت و کامرانی داده شد رایت آفتاب اشراق بطرف ناشکیب بعزم قبلان نهضت
فرمود چون مجموعهٔ دشت و صحرای آن ممالک از بسیاری غنایم مالامال گشت عاطفت پادشاه دریانوال کام اعیان
مملکت را از فتوحات این سفر همایون از مثل غلامان و دختران ماه چهره و اسپان و گوسپندان بسیار بر

برسم [illegible] زرانی فرمود وان زمستان درانجا باقبال و کامرانی بگذرانید و در اول بهار که سلطان هفت
اقلیم گردون سایه التفات بر محل شرف خویش انداخت فرمان فرمای ربع مسکون از انجا کوچ فرموده متوجه
مستقر سریر سلطنت شد چون صحرای اقار از وصول نزول صاحبقران کامکار غیرت سپهر فیروزه حصار
گشت حضرت صاحبقران ظفر قرین بحمد رب العلمین خطه بهشت آیین سمرقند را از فر نزول همایون [illegible] سپهر برین
گردانید بکمال عاطفت و رافت حضرت صاحبقران جهان اقتضا فرمود که دران ولا بعضی از ترکان بزرگوار که دراز
شهر شهریاری و در درج سلطنت و کامکاری بودند در سلک ازدواج انتظام یابند لب بلاد زمین از کثرت
سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه چون راز در سینه محرمان آگاه پوشیده ماند صحن هامون از لبس تجمل و زینت گونا
گون و انواع تعبیه های لطیف موزون حیرت افزای عقل ذوفنون اند و زمانه زمزمه بهشت و خروش مبارک
باد در گنبد فیروزه فام سپهر انداخت روضه دولت و اقبال لب است [illegible] نضرت ساب نضارت و سرسبزی یافت نهال
امانی و آمال بی ابیاری تیغ ظفر اثر انتظار میوه سروری بار نیارد رسم ازدواج صورت بست امن و امان ز ضمان شمشیر
خسروان جهانبان برقرار باید و هم از راه معنی فردوس برین رمز تیغ سلاطین معدلت آیین تواند بود در مسند حشمت و
کامکاری بحشمت [illegible] تمکن تواند یافت که نفس ارجمندش از مشقت اسفار و اقدام نمودن بر اهوال و اخطار نیندیشد
و بر سریر فرماندهی و جهانداری شهریاری را سزد که همت بلند خیالش از مقاسات شدت حرب و دهشت پیکار پرهیز
چشم امید گیتی ستانی [illegible] حال مراد روشنایی یابد که سرمه دیده دولت از غبار معرکه نبرد و دست آرزوی
جهانبانی بگردن عروس مقصود حمایل گردد که با طلعت سرو قامت بید عشق بازد :: کسی بگردن مقصود دست
حلقه کند :: که پیش تیر بلا سپر تواند بود :: بلندی و پایداری درخت تخت از سرافرازی سنان کشیده بالا بست
دید بیت بهانه است در بوستان ظفر که از جوی فتحش بود آبخور :: چو در موسم کین بهار آورد :: سر دشمن ملک بار آورد
و گشاد گره دولت از چشم ابروی کمان چشم توان داشت که زبان زه در دهان سوفار این نکته معنی دار
ادا میکند که ابیات لشکر ملی خدمت اسلام دوتاست :: بیت طراز گیتی من کرده راست :: بهر سعادتم
نقصد ورواست :: خوش است که مشتری او سعادت :: واصور بر گوشم چو سوسن راست روان طریق تو

طریق توفیق می‌سپرند که ❊ من خود کجا و راستان زمین آسمان رسید ❊ و آتش طوفان جهنمت دو رسند و رید

مناسبت تازه‌ی خدمت جو کیم خسته کم دمی ❊ از بر طرفی زمزمه دولت رسید ❊ قرار بر چهار بالش مفاخر و معالی بحرکات و کمال

متوالی میسر شود و عروج بذروه معظمات مناصب مناقب بارکاب بشداید بیابانی و مناعت متعاقب متمشی گردد و ماه از

خسوف و خفای محجوب ستبر بروزی بمرتبه رسد که شب فراز افاق از نور ظهور بر افروزد و آفتاب از وبال و تنزل بعد روشن

برتوالی و رحیب الشرف حمل رایت استیلا و اقتدار برافرازد ❊ خرم دل آنکه چشم یار بشناخت ❊ با کام نشست هر که با کار

بساخت ❊ مه نور از آن گرفت کز سر نرسید ❊ گل بوی از آن یافت که با خار بساخت ❊ از شواهد صدق این دعوای

که انوار حکم از فحاوی آن لایح و لامع است آنکه حضرت صاحبقران گیتی‌ستان چون از نوروز دست فتحاق مقتضی

الاوطار مظفر و کامکار مراجعت نمود همت عالی‌همت مقتضی آن شد که ممالک ایران گذاری فرماید و آن بلاد را

از فساد بعضی بی‌باکان که در غیبت رایت ظفر پیکر سر بشور برداشته بودند و گردن جلادت برافراشته بلطف عنان

پاک سازد هوا از حرارت تموز تافته و اژدهای رایت از نسیم فیروزی جان یافته و از غبار موکب همایون هوای کجا را

عنبر بخش مشک او فروغ سازد مزاج مبارک را مرضی طاری شد و جهت روی تیر انداختن و سویه مرض استعداد

پذیرفت عجب حالتی حیرت رای و مشکل قصه دهشت افزای دانی که سلامتی عالی و سلامت او بود از کسوت تحت عاری ماند

و وجودی که نظام سلسله وجود از میامن عدالت او سمت انتظام داشت از حلیه اعتدال عاطل گشت خواتین و فرزندان

و امرا و نوئینان از برتو صفای عقیدت حضرت صاحبقران می‌دانستند که قانون شفا جز از دار الشفای شافی برحق

چشم نتوان داشت و بر قرار و که نه طبیب حاذق داند لطیف کرامت فرماید سودمند نیاید دست تصدق از سر

اخلاص گشادند و بمزارات شریفه و مواضع متبرکه بسی هدایا و صلات فرستادند میامن دعوات صالحات که صافی

دلان و گوشه‌نشینان از برای صلاح کار جهان و جهانیان مواظبت می‌نمودند بظهور پیوست و برکات صدقات

که الصدقة تزید فی العمر کارگر آمد و مزاج همایون روی بصحت نهاد و خلایق را حدایق امال و ثمرات امانی از شقایق بهجت

و ریاحین شادمانی آراسته گشت و از صدای شکر و ادای شکرانه گوش فلک پر بیاسش و دامن زمانه پر خواسته ❊

شکر ایزد را که ذات خسرو گیتی‌پناه ❊ حدیقه صحت نو نوشته را الطاف اله ❊ و بمبارکی و سعادت نشاط حرکت

فرموده و بیماری توقف نموده است و بنده روزگار از مشاهده خدمتی بزرگوارش دوستای یافت و دل صغار و کبار نیز
از شنیدن صحت مزاج خسرو سپهر اقتدار مسرور و شادمان گشت الحمد لله رب العالمین خاطر خطیر از توقف فارغ
اسباب ساخته شد و ما بسعد طالع و الیمن فال کوچ فرمود جنود فتح و فیروزی از یمین و یسار و میامن انفاس سعود سماوی قرین
رایات نصرت شعار با قامت نماز عید و عرض نیاز بر حضرت فعال یا یرید و تقدیم سایر مراسم و اداء ... پیروز سعید قیام
نمود امیرزاده میرمحمد جهانگیر با لشکر کیهان کیر و محمد سلطان شاه امیرزاده بپایه سلام توام سریر خلافت مصیر رسیدند صاحب
قران دریانوال به سعادت و اقبال دوم شوال با سرادار رسید و کنارات رحان مضرب حسام نزول فرموده گفت
چون رایت نصرت شعار به کوچ از صحرا با پیش رفت جنگلی عظیم پیش آمد که از شدت اشجار با وجود آفتاب گذار
توانستی و خیال شب و روز خلال آن چون ماهی در شست گرفتار آمدی بر لیح عالم مطاع مقتضا و موجب که سران
بیشه بکار یعنی لشکریان سر بکار درختان جنیبه بریده و در آن جنگل راهها گشایند سید کمال الدین از تفصیلی که قدر
منزلت او را مقدر بود از حکیث و کما هی بر نقل کرد ان قریه الیت در چهار فرسنگی اهل کجا بحر واقع شده و فرت
بر قرار بلندی حصاری ساخته بودند که از یکطرف بدریا پیوسته و دیگر خوانش مغاک بود و مواضع است که هم از آب
دریا که هنگام موج در آن بر حیث نزدیک بیک سن حکم دریا داشت چنانچه آب محیط بود بقلعه از جمیع جوانب و بر آن حصین
درختها بلند نزدیک یکدیگر فرو برده بودند و حلال ارزار شاخهای درخت که بر هم بافته بودند استوار ساخته و
باین تعبیه حصاری دیگر بر افراخته در آن وقت حکام اهل رستمدار با مجموع خویشان و متعلقان و مردان کار جنگ
داشتند از قضا بر ... آن قلعه رفته بودند و سایر متمولان آن دیار و رعیت تجار که از اطراف بآن ولایت رسیده
بودند تمام اموال خود را باستظهار مناعت حصار بآن قلعه در آورده بودند لاجرم از نقد و اجناس بتخصیص نوره و
زر سرخ آنچه در آنجا جمع شده بود که محاسب وهم با تامل قیاس و تخمین عدد شمار آن نتواند کرد چون اعتقاد و فتح سر و
افعال آن طایفه بتواتر ترتیب و آن بیشه های بی پایان که بیشتر چون چشم خفاش در روز از نور آفتاب
بهره نداشت و درست از سماع ماه دستارکان خطی بر اصحاب ساخته مقدار نیم فرسنگ کوچ میکردند خواجه
داد مردی و مردانگی داده جناب عالی را برای در جمیل که عنایتی است فدا کرد چون زبان استکانت بتضرع گشا

کشته امان طلبیدند آن حضرت فرمود که سادات که ولات این ولایت آمده اند تا [illegible] شده

این رشته و بهره کی منجر بدید و بدو دولت آن گروه کوتاه بین طریق صواب از نظر بصیرت ایشان پوشیده داشت

بخیال محال که خود لقمه افسوس بران منجر شد در حال نقاره زده اظهار مخالفت کردند مردان کار با علمها و نقاره

و تفنگ جنگ آغاز نهادند بر روی دریای قدم از برق حمله شمشیر چون آفتاب می درخشید و از غریو کورکه و کوس و

خروش تیر و دار بر دلان این پوشش گوش زمانه می درید چون رایت نصرت شعار سایه وصول بران حصار انداخت

جنگی عظیم واقع شد که نه دست زبان بدامن تقریران رسد و نه زبان خامه را تحریر شرح آن دست دهد عاقبت

الامر مبارزان سپاه ظفر پناه بر اقبال روزافزون شاه حصار بیرون را مسخر کردند و حصاریان از بیم جان به

اندرون گریختند زهره مخالفان از هیبت شکوه آنحضرت آب گشت و جان و جنان دشمنان از غایت

دهشت و خوف در قلق و اضطراب افتاد بضرورت از حصار بیرون آمدند و گروه گروه روی ضراعت بحضرت گردون

سلطنت نهادند و آنحضرت نسبت نسبت سادات ایشان را بجمیل اکرام و جزیل انعام نوازش کام ارزانی داشت

و اموال بسیار متجاوز از حد شمار در تصرف آمده بود قدم مکرمت پادشاه دریا نوال موجی زد و کشتها از آن بر ساحت کشتی

کشتی بامرا و لشکریان انعام فرمود بیت گردون دوست گروکان باشد ٭ دل دوست حد اکان باشد ٭ غنچه امید

همگنان در گلشن مراد دهن بخنده ده شگاهی بگشاد و بهار بهجت و شادمانی از شاخسار آمال و امانی سربرزده و از راده

شارح قرة العین دولت این دودمان ثابت ارکانست و بدو دولت روزافزون را که از کثرت اهل اعتماد و فتح بلاد

روشن شده بود از مشاهده طلعت اولاد و احفاد روشنی افزوده اسباب عشرت و کامرانی بر حسب دلخواه مهیا

و مهم و امور سلطنت و گیتی ستانی در سلک نظمت و اقتدار نسق و منتظم ریاض ... و شاهی از چشمه سار فتح سرسبز و

شاداب و ارکان دولت و مطیعان بارگاه کیوان رفعت طوبی لهم و حسن مآب والله عنده حسن الصواب جهارم

صور از مازندران در ضمان عون و تایید مهیمن دوالان تعالی و تقدس روان شد از مخدرات سرادق عظمت و جلال

در ... سلطان آنجا و لکار آغاز نصرت اساس مصاحبت موکب همایون گرا داشت شیخ علی بهادر نمرلی که فرود آمده بود

باش خوردن مشغول شد عرجی که همراه داشت چون از مقصود خود با امید گشته بود بموجب نقش ... اندیش کار وی

بحر بلند ... تیر تربیه محافظت بر رو باره باری سنگ نفتی بر خاک هلاک افتادی بکرات مرات در میان حصن
شمشیر و سنان و تیرهای پیکان و گرزهای گران مردی در آمده بود و دست برد نموده و سر سلامت بیرون برده
بزخم کاری جان سپرده و الحق آنکه او نوعی داد که این قلعه بدیع الاوصاف پرداخته و افراخته معماری موفور
بنا بوده الا آنکه سطح اساس بر سبب پشت طاق بزرگ واقع شده تا [illegible] بنای عمارت
آن بل طرح کرده از خواص اعداد که حکما از ارتماطیقی گویند با جبر بود و تمامی آن قطعه را از سنگهای تراشیده و خشت
پخته در رعایت حصانت و استحکام بنوعی بر آورده اند که تمادی روزگار و تعاقب لیل و نهار نحوای گوش هوش اولوالابصار رسانید
حکومت شیراز به یحیی که در آنوقت غره جبین آن دودمان او بود تفویض فرمود حضرت صاحبقران در ضمان حفظ و
تایید یزدان از ایران معاودت نمود و صوابی که سلطان زین العابدین بکلک تمنا بر لوح خیال نگاشته بود حسب
دلخواه روی نمود لشکر منصور خود در ابر آب زده بگذشتند و جنگ در انداخته پیاده اورا شکستند و شاه منصور بر وفق اسم
خود مظفر آمد و همای نصرت سایه بر رایت او افکنده غالب گشت و زین العابدین را گرفته میل بی حفاظی و نامرادی در مردمک
دیده آن نکبت رسیده را از دیدن باز داشت و پیش همان روز ده جولاه از میامن نزول آنحضرت رشک
شهرهای جهان گشت و چون بپای قلعه سفید آمد سعادت نامی سعادت فرجام از قبل شاه منصور کوتوال آن قلعه
عدیم المثال بود و تسخیر آن قلعه از روی اندیشه و قیاس از حیز امکان بیرون است چه کوهیست از تمام کوههای آن
ولایت بلندتر و انواع حیل که در فتح قلاع و گشودن حصار منصوبست چون نقب زدن و ملجور ساختن و منجنیق انداختن
نسبت بآن حصار یکباره بیهوده است لیکن اگر سعادتمندی بدولت دور و رحین حین قلعه را بقهر و جنگ
بگشاید علمای عالم را الیقین گردد که دولت صاحب نامبرده سری تواند بود الیه مجرد شوکت و پادشاهی و آثار فتحهای
نامدارش جلوه گاه کمال قدرت پروردگار یابد و البته بهمین کوشش بهادران تیغ گذار و حوصله غلبه اعوان
و انصار امیرزاده شاهرخ آتش پیکار بنوعی بر افروخت که تیغ بهرام در طبقه پنجم حصار مینا چون این در کره خداوندان ...
و لشکریان هر یک با زهره شیر و چشم پلنگ آهنگ جنگ نمودند دلاوران صف شکن و سرشکاران پیل افکن چون
... سارکان از نشیب تحت الارض ببالای حصار فیروزه کار بر آمده و از سطوت شکوهش کوه انجم که بر قله کوه ...

سنون کردون رایت استبداد برافراخته بودند فرو ریخته خاک را ماده کشته کرفتن و جمعی از عقب ... جنگ

نمانده شیر وسک چون ماران اوازی بازبدین کرفت و موافقان دولت جان شیرین فدای کار خسرو کرده
فرار وار کوه دوبدن انحار بنا و دفع کین را چون مخالفان رنکین ساختند اهل قلعه را از مشاهده این حال که در چهره
ایشان نکنجیده بود دلی شکست و زور از بازوی جسارت برفت بمسامع علیه رسانیدند که شاه منصور
پای سکت واره موقوف یک خبر تحقیق است که دیگر باره دور واقع معقول این بود چه قطره را با دریای زخار برابری
کردن   باشاهباز در هوای معارضه پرواز نمودن از مقتضای عقل که کشاینده بند سکت راه کاخدیعین
است تعیین نماید انچه **جنگ کردن صاحبقران بزرگوار با شاه منصور و کشته شدن شاه منصور در شیراز** انحضرت از کیفیت
وضع شاه منصور و کمیت لشکرش استفسار نموده در ضمان تایید پروردگار برابر دو لشکر دشمن مجموع زره و بکر تکیل
پوشیده و تمام اسبان کجیم انداخته و علمها برافراخته چون شاه منصور بجانب انحضرت حمله آورد حضرت صاحب
قران کامکار خواست که نصرت سید سعدان کذارد ما از روزگار او برارد توکل بر حفظ و تایید پروردگار کرده
پای قرار و ثبات استوار داشت و اصلا از جای خود نجنبید تا شاه منصور برسید دو نوبت شمشیر حسام ابدار
و شمشیر النصار بر وجود مبارک ایشان برسید و چون کوه راسخ برجای خود متمکن و ثابت بهیچگونه تغیر با وضاع همایون
راه نیافت امیرزاده شاهرخ به نیروی دولت و رای فرخ السادة چون شیر غران و هزبر ژیان جنگ میکرد با
انکه در سن هفده سالگی بود چون تایید الهی دشمنان را رانده سر منصور بحضرت صاحبقرانی آورد و در انور ده سر دشمنان
را بخاک افکنده به تهنیت فتح و فیروزی اقامت نمود و زبان بستایش بدعا بر گشود چون منصور مغرور مقهور
گشته شد دشمنان از هیبت و صلابت راه گریز پیش گرفتند رنگ از بیم زرد روی از ظلمت سیاه خود را
بطرف کوه سرخ انداختند روز دیگر صاحبقران گیتی ستان مظفر و کامکار چون منوچهر چهر قیر نوم فتح کشور
شهر سحر زرنگار اضات شعار از دروازه افق بر افراخت بسعادت و اقبال عازم دار الملک شد منشیان
بلاغت شعار صواب برادف و نوادر فیض فضل پروردگار که بواسطه پروز کار همایون اثار واصل و منور
حصل میگشت تیغ برعاملی و بدعبیر سعادتی در سلک تحریر کشیده و فتح نامها بسمرقند و دیگر ممالک ارسال نمودند

حضرت صاحبقران گیتی ستان بشاهزادگان فریدون قدر جمشید مکان و عظمای امرا و نوئینان کرده انعام
شان در باغ میدان مدت یکماه بزم عشرت آراسته بعیش و طرب گذرانید و سایه التفات بر ضبط امور مملکت و تنسیق
اسباب جمعیت و رفاهیت رعیت انداخته در دفع رسوم جور و اعتساف و نصب الویه عدالت و انصاف آنچه از
مراسم جمال پادشاهی دادگستر سر میزد بعد ازان بسبب آنکه با وجود قرابت نزدیک اقربا چون [illegible] بیش ازا
بود قهر سر کرده پیوسته قصد خون و مال یکدیگر داشتند و در خرابی مواضع یکدیگر هیچ دقیقه فرو نمیگذاشتند و هر که
از ایشان بر یکی از خویشان دست می یافت اگر خویش می کشید الا میل میکشید و میگرفت و بهمین طریق
ورزیده و بدین واسطه در زمان ایشان رعایای بیچاره همواره دست خوش رنج و عنا و لگدکوب هر گونه محنت و
بلا بودند درین وقت که همت حضرت صاحبقرانی سایه اهتمام بر انتظام امور ممالک انداخته بود اهالی فارس
صورت حال و مقابح افعال آن طایفه بعرض رسانیدند محصل درخواست آنکه نواب کامکار مقالید حل و عقد
آن دیار دیگر بار بدست فتنه آر و اختیار ایشان باز نگذارند که مردم در مشقت و پریشانی می افتد و مال
مملکت بخرابی و ویرانی میکشد پسران شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش میل کشیده بود و زین العابدین که از جام
جور شاه منصور زهر نابینائی چشیده بود برده و را بسمرقند فرستادند چون حضرت صاحبقران باصفاهان رسید غبار
موکب سعادت پارس سرمه دیده افتخار و استظهار اهالی آن دیار گشت امیرزاده محمد سلطان بسعادت
بساط بوس استسعاد یافته و بصنوف خدمات سالیه چهره سعادت خود را بر افروخت چون نوبه طوفان
نزول فرمود مردم آنجا در قلعه الحصین خزیدند عساکر گردون مآثر از بلندی حوالی برده در آن نقبها انداختند تمام
آن خاکساران باد سماوی از جهات بالش امواج پیوستند روز دیگر که شهسوار گنبد فیروزه یعنی آفتاب حرکت کرده
از افق شاخته رمه ثوابت و سیاره ملکیا بر رایات مطاع صاحبقران گردون اقتدار شکار صید دریافت لشکر سیاره
حشر از کران تا کران آن بیابان فرو گرفته انواع حیوانات را از وحوش و سباع برآمدند روز دیگر حرکت هم
آمد حضرت ابهت آیات عظمت سمات بسعادت بساط بوس فایز گشتند و بعد از اقامت مهیب فتح و [illegible]
نثارها کردند روز دوشنبه بهوای همدان از غبار موکب همایون عطر سرگشت و دران مرغزار خرم و صحرای

با یکدیگر از باغ ارم سراپرده عظمت و جلال مخیم همایون شد و قبه بارگاه گیتی پناه با اوج گردون همسر
ذکر یافت از آن دشت محل خیمه و خرگاه و شامیانه شد بخشیده در آن تورت جنت مثال تمثال تحیه فال سعادت
مشاهده افتاد امیرزاده محمد سلطان که در اصفهان توقف نموده بود و مال آن ولایت تمام و کمال استخلاص
فرموده بنهرگاه عالم پناه آمده لب اقبال را از تقبیل قوائم سریر صلابت مصیر سربلند ساخت و مجرات نوق
سلطنت و کامکاری طوی داده امیرزاده میران شاه طویهای پادشاهانه داد و پیشکش های ارجمند
بیرون از وصف چون و چند کشید و بزم عشرت از انتظام اسباب بهجت و حشمت در گرفته بعیش و شادمانی
مسرت و کامرانی بگذرانیدند صدای شد رود و سماع زمزمه بشارت غلغله شان در رفع فرلت و همگنان سروران
توران در ایوان کیوان بنجم کشور آسمان انداخته و نوای مطربان مجلس انس نغمات زیر و الحان دلپذیر را
بسکری زهره را از نظر مهر سلطان سپهر انداخته و طویهای مرتب ساخته و ساز عشرت و شادمانی با اهنگ
دولت و کامرانی ضرب ساخته در اثنا خواجه خلیل ولد امیر میکرونما از شمعت تقدیر جسیم با و رسید و کمال حالش را
زبان الحال بکسب حسنه حسنه خبر آن از آن سرکشان که بجان خلاص یافته بودند همه را از کرم بگذرانیدند و اهل قلعه را که بوده
خاک توده هلاک کردانیدند از میامن اقبال بی انتقال حضرت صاحبقران قلعه مسخر کرده ویران ساختند
دمی بخاک را کشته در انداخته مظفر و منصور معاودت نمودند و جماعت قطاع الطریق را که در آن نواحی
دست بی باکی با برای مردم برگشاده بودند از پای در آورده بکلی مستاصل گردانیدند چون نقد اخلاص با لزام
سکه و خطبه که متوقع بود رواج نیافته بود بتحف و هدایا سلطان احمد ملحوظ نظر التفات و قبول نگشت
توجه صاحبقران اسلام به دیار السلام بغداد صاحبقران دین پرور پاک اعتقاد از صدق نیت و صفای
طویت بآن مزار متبرک توجه فرموده و میامن زیارت را احراز نموده از روح مطهر صاحب آن مرقد منور استمداد
همت فرموده بتضرع و ابتهال از حضرت ذوالجلال نصرت و فیروزی طلبید و جبر خاطر شکستگان و تطییب قلوب
مسکینان کردن از موجبات نیل مراد ساخته بسی صدقات بمستحقان رسانید سلطان احمد چون غریو
برغو و خروش سپاه سپهر نبرد شنید بی توقف روی بگریز نهاد و اهل بغداد دریافتند که حضرت صاحبقران

موجب حمد الدست و اتساع او که بمزید قوت و وفور جلادت بر کافه خلایق سمت رجحان داده امیر
دیگر سپاه آنحضرت خانه سلطان احمد را از نزول همایون رفعت سپهر برین بخشید از الجمله دست
مردگرین بار کرد بنده شمشیرهای کشیده حمله کردند و امرا از اسب فرود آمده دست جلادت بکمان و تیر باز بردند
و بزخم پیکان جان ستان مخالفان را پیاده سوار گشتند و مار در پی ایشان کردند و بار دیگر هجوم و جنگ
آورده حمله کردند و امرا دیگر باره خود را از اسب انداخته شهاب پیکان جگرسوز را از چرخ کمان بر آن دیوساران
باریدند و جنگی در پیوست که از نهیب آن بهرام چون اسام را بر فراز قلعه فیروزه فام لرزه بر اندام افتاد و عثمان عباس
بقوت بازوی کارهنگار ضرب تیغ ابدار آتشبار دمار از روزگار مخالفان بر می‌آورد نا از چشم زخم زمانه بر دست او
زخم شمشیری رسید و دستش از کار بیفتاد ولیکن از میامن اقبال صاحبقران سپهر اقتدار آن دلاوران نامدار
دشمنان را برآمدند و آن روز هوا بغایت گرم بود و دشت کربلا چون خم اعدا دال غالی آب از شدت حرارت
و غلبه تشنگی همه را بهم برآمده بود در جستجوی آب تکاپوی مینمودند اتفاق امیر حاج علی و جلال حمید بجد و جهد بسیار
زیاده دو شربت نیافتند امیر حاج علی یک شربت از آن بیاشامید و تشنگی او تسکین یافت جلال حمید را گفت
که از تشنگی هلاک خواهم شد اگر آن شربت آب که نصف لنت من بخشی غایت کرم و نهایت جوانمردی تواند
بود امیر جلال گفت که ذکر جمیل را بر حیات فانی اختیار کنیم و جان فدا کرده آب تو میدهم و این حق بر نسل
خوجی اویس ثابت میکردانم تا این نیکنامی اویس جغتای را باقی ماند بشرط آنکه چون بپایه سریر اعلی رسی
صورت این حال عرضه داری تا در تاریخ ثبت شود و ایمنی تمادی روزگار بر حواشی صفحات لیل و نهار
یادگار بماند و آب بادو داد تا بیاشامید و امیر جلال بر برکت آن مروت و نیکوکاری از آن ورطه سلامت
بدر رست بمشهد نامان مرقد امام معصوم رسیدند و باحراز سعادت آستان بوسی آن موقف مقدس
و میامن آن زیارت که از جلایل آن فتوحات ارجمند است ظفر یافته بر مخالفان فیروزی یافتند بعضی فرزندان
و زنان و متعلقان سلطان احمد اسیر کردند و او از بیم جان دل از ملک و مال و زن و عیال بر داشته
با معدودی بیرون رفت و امرا با اسیران و غنایم مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه شتافتند چون دولت

بانهاوی کمین بوس دریافته با جراحی آب باز آمده بمکارم پادشاهانه را ازان حرکت پسندیده از امیر جلال
سخن رفتا و عفو و کیاست پدرش را امیر حمید ذکر کرده روح انور الصالح و دعا شاه فرمودند و امیر جلال را
بزبان عنایت و ترتیب نوازش ممنون و این حکایت بران سبب گذارش پذیرفت تا هوشمندان را تذکره
باشد که مروت مردمی بستن خلایق و خلایق محمود است و مشکور نام نکوکاری صاحبش بر روی روزگار پاینده
خبر مذکور و مشهور و الا فی والد برجع الامور سریر اعلی گشت و زبان سلطان احمد و لشکرش با بیرون از
اصناف محرفه و پیشه وران دار السلام که هر یک در فنی از آن تمام کامل و تمام بودند جامه کوچ بسمرقند بردند و
فتح باقیها بجانب تختگاه کاشغر و چین و خوارزم و آذربایجان و فارس و عراق و خراسان و زابلستان
و مازندران و طبرستان و دیگر بلاد و دیار متطایر گشت و صاحبقران گیتی ستان مدت دو ماه در بغداد داد عیش
و کامرانی داد و بر کنار دجله در قصرهای زرنگار روزگار همایون با آثار عشرت و مسرت گذرانیده در بغداد شراب
بسیار بود برحسب فرمان در دجله ریختند و ماهیان را در کام عیش از نجح مدام بهره مند ساختند همت عالی نهمت
صاحبقران دین پرور با من مسالک و انتظام ممالک و رفاهیت بندگان خدا و سلامت آینده و رونده
در راهها اهتمام و اعتنای هرچه تمامتر داشت شیخ ساوه را که از خانه پیر پروران عصر بود با جمعی مردم فرزانه
مکاتبات پادشاهانه بجانب والی مصر و شام ملک الظاهر برقوق برسم رسالت روانه ساخت بعرض
همایون رسانیدند که درین حوالی قلعه الست کریت نام حصاری مشهور و منابت معروف و مذکور جمعی
مفسدان و متمردان بان پناه جسته اند و بر عصیان از جانب تعدی براورده پای از جاده راستی
بیرون نهاده اند و راه بر گذرندگان بسته دست تطاول بنهب و تاراج مال مردم برگشوده اند و مایه نایت
این فتنه بسر انگشت تدبیر بسیج اوبنده الحال بنابر آنکه صاحب قوت دفع این واقعه در حیز قدرت و مکنت
خود نمیدیده و بدان اشتغال نموده بر لوای مشکل گشت چون بر کیفیت این حال اطلاع فرمود که چون بحمد الله
نوبلند همتی همت ما بر اصلاح حال بلاد و عباد و قلع و قمع اهل فساد و عناد مصروف است کفایت این مهم
را از جمله مهمات اعزوی و جلایل فتوحات دنیوی باید شمرد و دو تخته قریه خوزلی از وصول و حلول

موکب همایون رنگ لوای سپهر برین گرداند و روز شنبه کرسنانی معسکر سپاه ظفرپناه گردانیدند امیر
شیری دیده خبر اورده صاحبقران گردون اقتدار بدولت روزافزون تفاول نموده بعزم شکار شیر سوار
شد و شیران بیشه هیجا شیران خونخوار را از مرغزار در میان گرفتند و پنج شیر شرزه غران که از نهیب آسیب چنگال
ایشان شیر فلک اگر آفتاب شکار اوست از آن سوی خانه ماه از امکان جستن از نشیمن بیرون آمدندی
دیدن چشم شیر و چنگال کینه جو سر برکرده حمله آوردند و دلاوران پیل افکن که شیر شکاران میدان کارزارند
شیرتابان کشته و بندی و بنوک سنان جان شکار جمله حدقه هژبران غران بدوختندی بر سیخ رانیک زبان
برانداختند و طعمه دیگر سباع ساختند و روز یکشنبه بقلعه تکریت رسیده در مقابل حصار فتنه بارگاه گردون اشتباه
محاذی منزل ماه گشته صاحبقران خلافت پناه در کنف حفظ تایید الله نزول فرمود و سپاه ظفر قرین بر دور
نشان را به تسخیر قلعه فرمان داد و آن کوه پاره بود بر لب دجله واقع شده چنانچه از سه جانب آب محیط است
و حصانت و متانت اساس بمرتبه که در هیچ روزگار کمند اقتدار خسروان رفیع مقدار بر کنگره فتح آن حصار نرسیده
بود و نیز بدین هیچ قلعه کشای کشورگیر بهوای تسخیر آن نرسیده و والی آن امیر حسن پیوسته بقطع طریق
اقدام نمودی و بسبب آنچه یاد شد در مقام اطاعت و انقیاد ننمودی و از آوازه توجه رایات نصرت
شعار رعب و ترس برو غالب شده برادر کوچک را بدرگاه عالم پناه فرستاده بود و اظهار بندگی و خدمت
کاری کرده مکارم ملکانه او را بعنایت و نوازش مخصوص داشته فرمود که برادرت حسن را بگو که هیچ اندیشه
نکند و بی دغدغه هرچه زودتر بیاید تا بلحوظ نظر عاطفت و تربیت کرده او را خلعت عفو و اغماض ارزانی داریم
امرا بقوت بازوی شجاعت در چشم شمشیر جلادت دشمنان را رانده حصار بیرون گرفتند چون برادر او
بهم رسید حسن گفت که تا جان در تن و روح در بدن باشد بکوشم و بنابرین آغاز طبل زده بجد اظهار
مخالفت کردند درین حال امرا و بهادران زانو زده اجازت طلبیدند که بالا برایند و بقلع و استیصال
آن زمره ضلال اشتغال نمایند و آن مفسدان حرامی را جزای فعل بد که سالها خون مردم ریخته بودند و
مال ایشان برده در کنار نهند تا بشارت صاحبقران گردون اقتدار یک دیوار از قلعه رها کردند تا به

بکاوی گسور کار عالمیان بدیده حسرت و اعتبار نگریستند که احکام و التنوزی [illegible] قلعه که غایت [illegible] ازو
ندیت و کامکاری چگونه [illegible] کرده اند و در شنبه غره صفر المحرم بالفتح والظفر سعادت و اقبال بازگشت
و صحاری و براری بریده تمامی اصول کاشران آن بلاد را از دور و نزدیک مطیع و منقاد گردانید و هر کس که
اطاعت ترجاوه موافقت ننهاده بود سرش بدست قهر از تن جدا کرده اموال و اسبابش عرصه نهب و
تاراج ساخته با حصول مقاصد و مرام و دشمن سوز و دوستکام مراجعت نمودند و بروفق اشارت عالیه اعلی
و احکام حکام و ولات بلاد و ولایات آن حوالی و نواحی و پیشوایان احشام ایلچیان ارسال نمودند که اکنون
قدم اطاعت در راه فرمان برداری و خدمتکاری می باید نهاد تا سایه مرحمت و جناح معدلت بر حال همه
گسترده شود و هر کرا سعادت مساعد بود و توفیق معاونت نمود روی اخلاص بدرگاه عالم پناه آورده و نقد
حال و استقبال خود ملحوظ نظر عنایت و تربیت پادشاهانه گشته بصنوف عواطف بلند پایه برافراشته
و هر کرا طالع شقاوت از طریق متابعت و بندگی عنان برتافته انحراف نموده و منصب سیل غضب خدا
گشت خواجه مسعود را بمحافظت بغداد فرستاده فرمود که رعایا و اهالی آن دیار را در کنف حمایت و رعایت
مرفه و آسوده از نعمت حال عجزه و مساکین غافل و ذاهل نباشند و در تعظیم و اکرام سادات و علما و اکابر
و اطعام فقرا و ضعفا حسب المقدور بکوشند و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ ایزدی کار منوجه صوب
[illegible] شد و بموصل از فرو وصول موکب نصرت قرین غیرت سپهر برین گشت و از صدق نیت بقدم نیاز با حرار
میامن زیارات انبیا [illegible] مبادرت نمود و ده هزار دینار کپکی تصدق فرمود [illegible]
معاقد [illegible] کار عالم پناه شتافته بسعادت بساط بوسی مشرف گشتند و باجرای
دولت زمین بوسی مبادرت جسته کمر خدمتکاری بر میان اخلاص بستند و الی ماردین [illegible]
استعجال با استقبال فرستاده اظهار بندگی و خدمتکاری کرده بسعادت عتبه بوسی استسعاد یافت چنین
[illegible] خان [illegible] و سوده و وظایف بندگی بتقدیم رسانید و میامن مراحم [illegible]
گشت [illegible] دولت [illegible]

تعزیت پدری سؤالی فرموده و از زبان استغفار باعذار برگشت و پرتو افنان عاطفت حضرت بر حال الیو
یافته صنوف عنایت و نوازش پادشاهانه درباره او ارزانی داشت شاهزاده عمر شیخ که باستجماع سایر
ملکات ملکانه و شجاعت و مردی آیتی بود در میان لشکر منصور راستی بنظاره قلعه خرماتو بالای تلی برآمد
و ناوالی از قلعه تیری انداخت و از قضا بشاهرگ او رسید و درجه شهادت یافت ابدی از افق حدوث
آفتاب دولتی بالا گرفت که بخطر زوال نرسد و در عرصه ظهور کاخ حشمتی سر بر گردون کشید که از آثار زلزله فنا
احتمال تغیر نکیست فرزند ارجمند شاهزاده پیر محمد و ارکان دولت را دود حسرت از سر برآمد و حدوث
این واقعه اهل الشتر اندوه در جان همگنان زد و مدت عمر شاهزاده سعید شهید چهل سال بود لشکریان
با ناله و خروش چون دریا بجوش آمدند و آن قلعه را با زمین برابر ساخته هیچ متنفس را در آنجا زنده نگذاشتند
و چون خبر این مصیبت جانسوز باردوی اعلی رسید امرا به روی اظهار کردن داشتند و نه یارای
پنهان گذاشتن احوال در صورت حادثه را بعرض رسانیدند صاحبقران کوه وقار از کمال نفس بزرگوار
زبان رضا و تسلیم برگشاد و وادخار ثواب حزن و اجر جمیل را بر مرارت این شربت تلخ مذاق ظفر موده
هیچ گونه فزع و جزع بخود راه نداد و نعش شاهزاده شهید را از خرماتو بشیراز نقل کردند و بمرقد عباسی سپردند
و از شیراز بکش بردند و به بقعه که از مستحدثات حضرت صاحبقرانی است دفن کردند و باعث بر آن
نقل با وجود آنکه شیراز در سلک ممالک صاحبقران متعالی مقام و تمام ایران تا توران انضمام و انتظام
یافته بود آن شد که آنحضرت در کش بقعه ساخته و پرداخته است و دیگر اولاد امجاد و مقابر و بقاع اجداث
فرموده چون دولت سرمد صاحبقران موید از اسباب اثبات قدرت الهی کما ینبغی محل عنایت نامتناهی بود
اعوان و انصار سپهر اقتدار بآن حضرت اخلاصی داشتند که بسبب آن را بجهت حصول مال و
جاه و دیگر اغراض و هوی حمل نمیتوان کرد چه ایراق بوغا کیکی از چند مکاران مخلص بود بمدت العمر در حال
و در محل که بود هرگز چنان نشست که بطرفی بودی که آوازه آنحضرت از آن طرف مسموع بودی و هنگام سر
پای بآن جانب دراز نکردی در ماردین گروهی از مردم جهال و اوباش از جمله از والی جمع آمده بر لشکر با غوغا

غوغا کردند چون از سلطان عیسی تفتیش حال سؤال فرمودند و از پرتو نه کاوش و خطاب و مجاری کلمات
بود در جواب معلوم شد که وقت بیرون آمدن و اتباع خود را وصیت کرده که حصار را از دست ندهند که
من جان خود را فدای شما و سلامت مملکت میسازم اهل را لازم الاتباع بگرفتن و بند کردن او التفات و بادیت
بار دیگر باد هوا معجز شد و برق جستن و رعد غریدن گرفت زمین و دشت داد که گفتی تمام اجرام آسمانها از کشته
می بارد و زمین آن موضع بغایت پست بود گل و لای عظیم ماند بدست بحسّی که چهارپایان مال شده در وحل فرو
می رفتند چند روز لشکر در بلای لای بماند ملک عزالدین را نکبت و ادبار دامنگیر شده بود و بر حصانت قلعه
و آب شط اعتماد کرده سخن قبول ننمود و ندانست که بنای دیگر که بر آب شهد استوار نشاید اما خاکساری را که
باد نکبت آتش دولت فرو نشانده پرده پندار از پیش دیده فرو واند در وقت سحر که آن روز زیر آسمان
و دعوات بودند سحر دعا دی عساکر گردون مآثر چون قضای نازل با ایشان رسید و هر قهر صامت و
ناطق آن نواحی و دیار را با غارت و تاراج بر داد چون شهریار عدالت شعار بهار از صبا من عون اقتدار
مبدع مختار جل و علا خود قوای نامه را تقویت نموده نگار آورد و سپاه ربیع قدوای کنار روی زمین
بفیروزی فرو گرفته تمام دشت و صحرا سبزه زار و علف خوار گشت صاحبقران کامکار بعد از فتح جزیره عازم
ماردین شد و شهر رام گرد را در میان گرفتند و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه طناب در طناب کشیدند و روز
دیگر که خسرو جهانگیر زرجبه سر بر گردون مقام بعزم تسخیر این عالی حصار فیروزه فام تیغ زرنگار از نیام ظلام برکشید
صاحبقران سپهر علام و شاهزادگان متوجه حصار شدند و از غریو کورکه و کوس و کرنای و خروش
شوران جوش بهادران نیرو از مای کوش کر ساحه جنگ در انداختند لشکر فوج فوج بهر در رو کشیده بر دیوارها
بر دیوار حصار پناه با تیغ برافشان و گرز گران بر بروها برآمدند و شیر لشکر ظفر شکاف از جوانب و
اطراف حمله آورده بنیروی دولت قاهره دشمنان بر آمدند و شهر را مسخر گردانیدند و سپاه ثوابت شمار بهرام
انتقام با شمشیرهای خون آشام در پی ایشان کرده تا دروازه قلعه رفتند و برآمدند و بهم بنجه بدست
عساکر ستاره عدد افتاد و جواهر اوصاف آن حصار در عقد اشعار بلاغت شعار بشعرا اختصاص این

سراپا مسموم است و بقلعه سهام موسوم سپاه گردون انتقام آن روز ما شام در پای آن حصار آتش پیکار
افروخته بودند و خرمن حیات جمعی ازیشان سوخته و بشب از بالای قلعه سنگ باران سیل بلا انگیز گری
میکردند روز دیگر شهسوار خورشید ببالای افق برآمده جیش کواکب که در حصار نیلی شهر آسمان بسته بودند را
فرو ریخت و حصارگران گردون مآثر نامور سرای جلادت بقلعه نهاده ببالا برآمدند و جمعی را گرفته فرود آوردند اهل
قلعه بتضرع و زاری امان خواستند صاحبقران سپهر اقتدار لشکر فیروزی آثار را بپای قلعه معاودت نموده
فرود آمدند و از اتفاقات حسنه آن بود که چون شب بگذشت و مبشر شنیده دم خبر قدوم سر اعظم در اطوار
و آفاق عالم انداخت صباح جمعه از سمرقند ایلچی رسید و بشارت رسانید که حق سبحانه تعالی امیرزاده
شاهرخ فرزندی کرامت فرمود و نهال اقبال در جویبار سلطنت کلی تازه برآورد و ماهران صناعت نجوم در
تحقیق وقت ولادت و استخراج درجه طالع و تحریر مراکز سایر بیوت و تعیین مواضع کواکب و سهام شرایط احتیاط
مرعی داشته و دقایق اعمال بجا آورده زایچه طالع همایونش را بقلم دولت بر بیاض سعادت کشیدند چون
این بشارت مسرت افزای بسمع مبارک صاحبقران گیتی ستان رسید مواد بهجت و سرور بتضاعیف
پذیرفت و از غایت خوشی و شادمانی نایره خشم و غضب آنحضرت فرونشست و بشکرانه آن عطیه
جرایم اهالی آن دیار و آن حوالی را رقم عفو و اغماض کشید چون متوجه جام شد لشکر از جمله که آنش
دران محل بغایت سنگلاخ عبور نمود و آن حصار در استحکام و استواری بمرتبه‌ایست که کس مثل آن
در عالم ندیده و نشنیده چه کوه پاره‌ایست بغایت بلند از سنگهای تراشیده برآورده و بغایت استوار
گردانیده عرض دیوارش بمثابتی است که بالای آن دو سوار پهلوی یکدیگر دوانیده راندند و در هیچ عصری از اعصار
دست قدرت و قوت هیچ ذی شوکت صاحب اقتدار بفتح و تسخیر آن نرسیده و هرچند از بالا سنگ بر سران
دلاوران نبرد آزمای میریختند چون کوه از جای نجنبیدند از جون شاه برجی را نقب زده بعضی از مردم
ببالای برج برآمد چون آن بنا از غایت استحکام بمرتبه بود که بسعی بسیار اندکی از آن کنده میشد و خراب
کردن آن از روزگاری می‌بایست پاره از برهای بازوی آن شد آختند سوقی باغی شد و بارها در رم

مکارم اخلاق ملکانه درباره او عواطف و مراحم پادشاهانه ارزانی داشته و با ایشان از سر رشته در ترکیب
قبیح حرکات نامناسب پیشه داشت نفرت شعار محفوف نمود و با نجد بر کار متوجه انقطاع بنده
حاجی شرف باحراز سعادت بساطبوس مبادرت نمود و ایشان بنا در اینکس کرده از این جمله یک سبب
بود با مجموع اسپان نامی که حکام و سروران آورده بودند و این چند اینها بیدار رفت و سیح پادشاهی نکرده او
مرتب حضرت عنایات که در سلطنه ماند بودند مشتاق آنجا کمتر اجازه در فصل بهار که ایام
ملاقی گل و بلبل و موسم مواصلت سمن و سنبل است از آنجا کوچ کرده متوجه پایه سریر اعلی گشتند و از شعله
شدت شوق سلسله عطوفت آنحضرت را حرکت داده روی توجه بسوی ملاقات ایشان نهاده
صباح جمعه جمعیت آثار سعادت شعار که عید اخیار و ابرار است چشم امید روزگار بجمع شمل شمع اقبال و
اتفاق دولت اتصال روشن گشت و چمن‌ها را نهال آمال و امانی از نسیم وصول حضرت صاحبقرانی
بار امان و ثمار بهجت و شادمانی آراسته و برومند گشت و ابدکر واقعه جگرسوز غم اندوز امیرزاده عمر
شیخ جراحت این مصیبت تازه گشت صاحبقران خلافت پناه زبان استرجاع را بادعا و انا لله
راجعون برگشاده و فرمانداشت نامه لطف و نیت صبر جمیل برافروخت و رای ممالک آرای بسایه التفات
بر اشغال جهانی انداخت طهرتن بدرگاه عالم پناه آمده به تقبیل قوائم سریر خلافت بلندپایه سرافراز
گشته پیشکشهای لایق کشید و عاطفت پادشاهانه او را بانواع نوازش و ترتیب اختصاص بخشید طهرتن مصر را
نصیحت کرد که این چه سودای فاسد است که در سر می‌داری و با حضرتی که سلاطین هفت اقلیم از
مقاومت او سپر انداخته اند معارضه کردن نه از طریق عقل است تا از این ورطه خونریز عجز و شکست
خلاص ممکن نیست چون دولتش پشت برکرده بود یاری نمود و سعادت روی برتافته بود پند گیرا
نکرد که از سر عناد برخاسته پای اذعان و انقیاد بدرگاه عالم پناه نشتافت بر در آن منصوب خلاص به و از
بالای الجور که ناکاح است قصر مواریزه ساخته بودند و بر آن هستی که از اطراف و جوانب برافراخته

چنان سنگ بر سوی آن قلعه باران گشت
که گفتی سپهر بلند اقتدار
کند اهل آن قلعه را سنگسار

دران حال نوکران مصر چون سیل بلا از بر خود مجال یافته از مصر اعراض کرده روی برگردانیدند صاحبقران

سپهر اقتدار روز دوشنبه ثانیه برود کار مراحل و منازل قطع کرده قرب لشکر نصرت شعار جمادی الاول

و انکار و جا میخوردند که قبل و غایت میکرد ولادت با سعادت شاهزاده ابراهیم سلطان اصل و الش

و بهیش و واتفاق ندا اسرار کارخانه افرینش از جلایل الای بی انتها و جزایل عوارفی بیرون از حیز حصر و احصا

کرد الفیض فضل نامتناهی الهی بمادی ایام و لیالی علی التعاقب و التوالی بر عالم و عالمیان بتخصیص افراد

و اشخاص نوع عالیشان متعالی مکان الثقلان فایض و ابر السحاب فرزند دولت شایسته

بالیده شعوق و فربوه و لهذا زبده برگزیده انبیا حصول این عطیه ارجمند حضرت بخشنده بی مانند تعالی و تقدس

زبان دعا استدعا فرموده اذ لاجرم چون عنایت ازلی بروفق حکم لم یزلی بجلالت قدر و نباهت ذکر

نهادی روزگار خجسته فال دولت و اقبال حضرت صاحبقران تعلق پذیرفته بود کاخ راسخ ارکان سلطنت و

جهانبانی او بحضرت اولاد عظام و اسباط کرام فرخنده فرجام از طرفین جلال و اهتدام ایمن گردانیده

القصه ازین حکایت و از خلعت این کرامت و عنایت انکه کردور قد و روز شنبه سلخ شوال

مبارک فال سه نشب و سبعین و ستمائه که بحقیقت غره ایام دولت و اقبال و مفاتیح ابواب صبح و نجح و اقبال بود

حضرت ولایت ... از زاده شاهرخ را بسری کرامت فرمود یکی غنچه از باغ دولت دمید کز الشان

کلی خرم گیتی نمید ادوار سلطنت و بادشاهی از ناصیه همایونش نامید نمود نور از چهره خورشید لایح

و نمایان و آثار جلالت و سروری از فر کردون فعیش چون فروغ مهر از اوج سپهر واضح و درخشان مهد

اعلی قتلغ ترکان سرای ملک خانم کس فرستاده مسامع حضرت صاحبقرانی را از اتصال این مژده

ولکت ممواز سرور گردانید شاهزادگان و خوانین و امرا و نویان نثار بسیار کردند حضرت صاحبقرانی

در عین مسرت و کامرانی کلاه بهجت و شادمانی ماه بر افراخت و دست همت دریا نوالش خزاین از ذخایر

و نفایس پرداخت کافه خلایق را بفیض عام انعام محظوظ و مسرور گردانید و طبقات مردم را از فرط

احسان بی انتها مرفه و معمور ساخت برلوا نوازش و ما بنش بر سر بر ضمایر اکابر و اصاغر افتاد و للهِ

اولاد و ... جوان ... ولیعهد ... دولت ... سلطان ... دولتمند بود

اوان اکبر سعادت اثر رحمت بر جهان و جهانیان گشاده • سپهر کشور و بوم از بن ابتهاج • بخشید یکتا و ...

خراج • همایون قدم بود و فرخنده فال • شد از مقدمش مردم آسوده حال • هما چتر آن دین پرور نیکو اعتقاد

هرچند یقین مبداءست که مجموع حوادث البته بی واسطه منسوب بقادر مختار تقدست اسماؤه خاطر

خطیرش بر این معنی اطلاع داشت که صانع عالم حکیم علیم است و با آنکه وجود همه از محض جود اوست وقوع

آن بیان را بر حسب حکمت بعضی ببعضی مربوط فرموده چنانکه اختلاف لیل و نهار و تفاوت طلوع و وصول ازمنه

سال از شتاء و صیف و خزان و بهار بسیر شمس متعلق ساخته و موقوف هنگام زرع و حصاد و موسوم

استوای هرگونه بدایع از انواع ازهار و اشجار بآن بازبسته و نظام عقد شهور هلالی که شناختن آن

اوقات عبادات از صوم و حج و زکوة موقوف است بر آن بتطورات اشکال قمر مربوط گردانیده پس

تواند بود که فی الحال اوضاع اجرام علوی علامت و امارت ظهور بعضی امور در عوالم سفلی باشد ذلک

تقدیر العزیز العلیم بنابر این اشارت عدد بقبا و بیوست و دقیقه شناسان صناعت نجوم و متصدیان

استخراج موالید و نقاوه متخصص مولانا عبدالله که برای صایب روزبه یافت • بیت • سمرنج فلک

جدول بجدول • با اصطرلاب قربت کرده محل • و نیز منضبط احیا د زمان ولادت فرخنده سنکو

تحریر نموده بتحقیق طالع همایون مشغول شدند و اگر کیفیت اوضاع طالع بجهة تفصیل گذارش پذیرد

واقفان دقایق احکام موالید را شبهه نماند که جواهر احکامی که ناظم در سلک بیان کشیده مجموع از صدف

انصاف دلایل استنباط رفته که رایحه طالع همایون محیط است بر آن صریح قواعد فن تصدیق آن کوشت

به از قبیل احرار و اعراق است چنانچه شمه شعر است اما چون رعایت جانب حزم از آفتی حاصل او

اوضاع طالع پادشاهان فرمان فرما لازم است در شرح آن شروع نرفت و بذکر یک نکته دقیق که غرابتی

دارد اکتفا نموده حال آنکه اگر بقانون اصول و قواعد این فن در بروج دوازده گانه و حالات لازمه هر یک

قطع نظر از خصوصیات اوضاع هر طالعی تفکر و تدبر کرده میشود بر حقی که بطالع سلاطین نامدار که و نور جاهی

بدوام ایام سلطنت و اقتدار ایشان تواند بود و لایق تر و مناسب تر نمیباید ارسال زده عنایت ازلی

همان برج طالع واقع شده چه در مثل چنان طالع اهم امور حال طالع است و عاشر و ثبات و دوام بعد
ست والست بطالع برجیست که صاحبش از کواکب علوی باشد علی الخصوص کوکبی که امضا و اجراء عزایم
مقاصد از منسوبات او شمرند و ظاهرست که الیق بعاشر خانه تواند بود بیت اسد بود عاشر خداوند روز
کزان دیده دشمنان گشت کور و این حال اظهر است که ظاهر بیان باین استدلال نماید و اگرنه اجلال
در صورتش معنی رحمت دیده اند و عقبه الکریم رخشان ماه طلعتش انوار سروری صاحب بحکم طالع
دست بر ستاره بسته و از اتفاقات بدیع که در این ولادت همایون دست زده آیست که بقواعد
علوم حسی نقلی محقق شده که از امهات منتجات دعلیات حوادث زمان است و مکان زمان
او عجب آنست تواریخ سال هفتصد و نود و شش بوده عدد بسم الله الرحمن الرحیم است و فارس که طالع شاه
مطلع آفتاب آن ولادت سعادت شعار بوده از روی عدد مطابق شمار اسم بزرگوار الرفیع است
با آنکه اسم آن شهر چند فارس منسوبست بزبان اشتهار که اعتبار آن دارد نوشتن مذکورست که عدد
آن موافق مجموع درجات فلکیات موافق اسم مبارک رفیع که مسند الفالی روح واقع شده و در
اثنای این اتفاقات حسنه بسی اسرار حمیده مندرج می باشد که واقفان زبان رمز آن را در یابند
و اسم مبارکش ابراهیم سلطان مقرر گشت با اسمی خلیل الرحمن باشد سلطنت گنج خفت کام یافت
برحق ابراهیم سلطان نام یافت ارکان دولت و اقبال این دودمان تخته بزرگی شعادت این
شاهزاده جوان بخت و اولاد و احفادش مزید رفعی یابند شاهی که زمان کمترین چاکر اوست
خورشید غلام طلعت انور اوست نامش ز خلیل است و نشانش حبیب زان ملک سلیمان مسخر
اوست بیت چو سلطان خاور برافراخت سر بدامان گردون برافشاند زر حضرت صاحبقرانی
در عین بستان و بهار و کامرانی از مرغزار فارس نهضت فرموده بدشت ملک گول نزول فرموده و از آنجا
بجانب گرجستان به نیت غزو و جهاد رفته بودند غزوات بسیار کرده و ولایات گرجستان را مسخر
گردانیده و بسی از قلاع آنجا را به نیروی دولت روزافزون گشوده مظفر و منصور بالعساکر و

معاودت تخت نمودند و ازان محل بشرف بساط بوس قاآن گشته نقود بسیار و جواهر بیشمار نثار کردند و حسب
فرمان جهت ترتیب اسباب طوی و آیین جشن لبیی بارگاه پادشاهانه عالی تر از شرف ایوان زحل و سراپرده
خسروانه فتح طراز عرصه ایل زده شاهزادگان نامدار و امرا و نوئینان رفیع مقدار و جمهور ارکان و سایر اعیان
حضرت از کمال بهجت و شادمانی و غایت مسرت و کامرانی بعیش و عشرت مشغول گشتند و طوایف
اکابر و اشراف از سادات و موالی و علما و مشایخ اعالی که از اطراف و اکناف بدرگاه عالم پناه آمده بود
هرکس بحسب حال خویش به نیل امانی و آمال فایز شده از شاخ شادمانی میوه کامرانی چیده و زبان بتهنیت
مراسم ثنا و دعا بادا رسانیده چون حضرت صاحبقران محافظت ذات شریف جوهر لطیف اورا
که در کنف حفظ حفیظ علیم تعالی و تقدس پیوسته محروس و مصون است بمهد اعلی تومان آغا که بلقیس
زمان و حمیده او عهد و اوان بود مامور فرموده آن ملکه ملک سها و فلک اقتدار مراسم طوی و نثار تقدیم
نمود و چون عثمان و امیر عباس برسم اتاکی آن شاهزاده جوان بخت بلند پایه و سرفراز گشته بود حسبه ایشان
سادوین آغا که قرابت نزدیک بحضرت صاحبقرانی داشت مدایل مافیه الیشان سرطوبهای لایق و
حسن ای موافق مرتب داشته پیشکشها کردند و نثارها افشاندند چون از وظایف طوی و لوازم عیش و عشرت بخت
حاصل آمد و مراسم شکر و شکرانه باقامت پیوست آنحضرت از تنگ کول نهضت فرموده و بلزوم تختگاه
بروی سعادت راه آورد چون شاهزاده موید کامکار در عین جلالت و اقبال از مستقر سریر سلطنت قرار
یافت و از میامن انوار داد و لطف آثار رحمت و معدلت بی نهایتش عرصه دلگشای روح فزای سمرقند
که زمینگاه شیرین لبان شکرخند سبب غیرت فردوس برین و رشک نگارخانه چین گشت از جمله
احوال و اوضاع سکان آن دیار و بقاع اهالی آن نواحی مصدوقه بیت بقومی که اقبال خواهد خدای ؛ دهد
خسرو عادل نیک رای ؛ بظهور آمد و کافه خلایق در مهاد امن و امان و لب عدل و احسان فارغ البال
و مرفه الحال ماسوه چه ازان کران تا کران آن ممالک و ولایات از کمال مهابت و عدالت آن
مهر سپهر سلطنت و جلالت ابیات بگردی بیخ آب از باد فرما و ؛ قبای گل بکشتی پاره از باد کبوتر

از عقب اموختی بند ؛ بجان بیش خوردی اگر سوگند ؛ بر مطرب کسی که زن نبودی ؛ بلابه بس حجر
سوزن نبودی ؛ با جمعی امرا و گروهی کرین از سپاه مظفر لوا بایلغار روانه فرمود سید علی از خوف آن
حال از ملک و مال گذشته راه گریز پیش گرفت شیخ نورالدین خانهای او را چون دل دشمنان خاکسار خراب
ساخت و بنیاد تاراج آورده آتش زد چون از آن مهم فراغ یافت اقبال استاذ به سر براعلی شتافت با لشکر
نصرت شعار چون افرید کار روی توجه بسوی الیشتان نهاد و شاهزادگان کامران و امرا و نوئینان اعلام
دولت برافراخته و اسباب جنگ و جدال آماده ساخته فوج فوج روان گشتند در اواخر زمستان که سپاه
سرمه بوزمان سلطان ربیع بکوشش در آمده روی بنیروی بدشت نهاد از قدوم عدالت آثار صاحبقران بهار
بنیاد و شوکت لشکر مبدا این سبزه کلی برافتاد و رای ممالک آرای آنحضرت اقتضای آن فرمود که لشکر بجانب
توقتمش خان کشند و او را از توکو شمالی و بدکرداری که باره پای غرور از حد قدرت و مکنت خود فراز نهاده بسا گردان
ما نیز بارسی بر چه بامر فوج فوج علمها برافراخته و حس کین بر جبین مبادرت و جلادت انداخته متوجه شد
شمس الدین مردی دانای سخنور کار دیده بود و رسوم قواعد توره را نیکو دانستی و سخنان دلپذیر ادای مقصود
بحسب اقتضای هر مقامی توانستی چون سخنان آنحضرت بحسب عبارت و حرب زبانی ادا کرد در خاطر توقتمش
خان تعابیت جا گرفت و میل مصالحت نموده خواست که دست محامد در دامن اعتذار او زده وازار صدق
و صفا پای اطاعت در راه موافقت نهاده نوعی سازد که غبار وحشت از میان برخیزد امرای رد از سر جهل و
عنفا دو پای سیغ وافساد در میان آن کار زده نگذاشتند و دست مدارا از خاک ادبار چشم دولت و ولی نعمت
و چشم سعادت خود را انباشته توقتمش خان سخن آن بیدولتان از راه صواب افتاده در شبهه نخوت و
غرور کم و دولت و شوکت و سخنان خشونت امیز در جواب مکتوب نوشت [illegible] بر حسب لشکرها
مرتبی تمام سوار شده متوجه گاه گشتند و از جنب کوه البرز بالب دریای قدم کرخ فرسنج باشند صفها
برآراسته و از فرار مرک رزم آزمایان با شب با دبابان [illegible] و درخشنده چون ماه تا کاسه اکبر
و لیساری بمرتبه که از زبان حکر جان تا سیح اوزیده لشکری بان ابوی تن نداده و ندیده و در گل و

و در مجلس و گلزار آراستگی بخشی که از قصص و حکایات مجلس نشین آن بخوانده و بشنیده صاحبقران کامکار بحکم
بعون پروردگار بنفس مبارک خود دیده و بهر فوج از سپاه ظفرپناه که میرسید امیر البنان زبان اخلاص
و جانسپاری بنوعی ثناگستری و جانسپاری بر میکشید و اسپ بارین چنانچه رسم است میکشید الحضرت
نوازش نموده بمواعید پادشاهانه استمالت میفرمود و چون در کیف حفظ الله قتلغاه بازآمد کورکه و نقاره
و کوس فرو کوفتند و کرنای و برغو کشیده از قلب و جناح میمنه و میسره و تیغهای برهنه بر طرف دشمن انداختند
شورش بنوعی که از صدای آن زلزله در کوه و غلغله افتاد ایلچی توقتمش خان چون کثرت و غلبه
سپاه ظفرپناه مشاهده کرد سراسیمه و هراسناک بتعجیل بازگشت صاحبقران نصرت قرین بنفس مبارک با لشکری
گردن شکر گروه روان شد و در وقت صبح چون ماه از آب گذشته بزخم شمشیر آتشبار دمار از روزگار مخالفان
خاکسار بر آورده عرصه صحرا و دشت را بخون دشمنان لاله گون گردانیده بسبزه تیغ از نهال اقبال غنچه ظفر
شکفانید چون حضرت صاحبقران صفهای لشکر آراسته نزدیک رسید نیروی دولت ثابت ارکان و
شکوه عساکر کشورستان سیلاب رعب و هراس در خانه ثبات و تمکن توقتمش خان انداخت و توقف نتوانست
نمود تا بپای هوش آهنگ گریز تیز ساخته بازگشتند کرفت حضرت ... صاحبقران شیر اقتدار
بر توای آفتاب اشراق بر نسق و ترتیب لشکر افکند اطراف و جوانب قول را بدلاوران صفدر صف
شکن دلاور مستحکم گردانید امیر شیخ نور الدین جان فدای ولی نعمت و توکل بر حضرت عزت کرده پیش
دشمنان فرود آمد و پنجاه کس با وی فرود آمدند و بزخم تیر جگردوز دشمنان را باز داشتند چون آن
دو امیر صاحب تدبیر دو شیر دشمن شکار کشورگیر دست اتفاق بصوب یکدیگر بازداده قبل دست چپ
مخالف را که در مقابل بود منهزم گردانید امیرزاده رستم عمر شیخ با تومان خود برق وار و صاعقه کردار
بر اعدا زده خرمن ثبات البنیان را بباد فنا بر داده بکر برآمده در آن حوالی سالار نام بهادر نامدار را زنده
گردانید و از سروری دولت قاهره غالب آمد اموال و غنائم از اندازه بیرون درین فتح همایون حاصل آمد
و آن روز برگشتگان را از بنظرف ضرب شمشیر قاتل بود از آن طرف آب خونخوار اهل شیر الشیان

بها کرفته اسیر کردند و اندکی از ایشان که بعهد خود را در آب انداختند این طرف آب گذشته و توقتمش خان

خالی را با خان و مان هرچه داشت از پیدا و پنهان گذاشت و از بیم جان با معدودی گریخته بجنگل بالن

در آمد و از چنگال شیران دشمن شکن امان یافت همت عالی نهمت صاحبقران گیتی ستان که در هر امری

جز بغایت قصوی آن رضا ندادی بعد از شکستن و راندن توقتمش خان و قهر و قتل سپاه و لشکریان جوانب

که مجموع آن ممالک و ولایات را در حوزه تسخیر و تصرف آورد و تمام اقوام و احشام آن حدود و نواحی مقهور

و مستاصل سازد بقصد الوس دست راست جوجی خان بجانب اوزی در آن دشت بی پایان روان شد

و بعضی الوس اوزبک که در آنجا بودند نالان کرد و اکثر ایشان را در تحت ضبط آورد چنانکه یکسواره جان بیرون

توانستند برد و تارق اغلن بغایت عاجز و بیچاره گشت و از سر ضرورت و اضطرار اهل و اولاد خود را در

چنگال بلا رها کرده با یک نفر بگریخت و مال و منال افزون از حد تخمین و وهم و خیال و حشم دیگر غنیمتها گشت و گله

و رمه بحساب گرفتند و زنان و دختران صاحب جمال اسیر کردند و تمام آن ولایت از شهر و بیرون تاختند

و مجموع امرا آنجا منکوب و مخذول ساختند تعجیل تمام بآن ولایت شتافته از میامن تایید آسمانی و فر دولت

حضرت صاحبقرانی مجموع الوس جرکس را بدست تسلط و استیلا تاراج کرد غنایم بسیار گرفتند و بسعادت

و میمنت از آنجا معاودت نمود و بشرف بساطبوس استسعاد یافتند چون خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر از

مهمات آن ولایت بپرداخت با تمامی عساکر گردون مآثر بازگشت و درین اثنا شحنه غیرت و حمیت

پادشاهانه بواسطه تهمتی که در واقع نداشت بقتل ترکمان عباس فرمان داد و خیان سروری

بسبب افسا و جمعی مفسد آن فتال از پای در آمد توجه موکب گردون شکوه بجانب کوه آنحضرت بتفتیش و

تفحص راههای قلعه کوه البرز فرمان داد که برحسب فرموده بجست و جوی محل برآمدن و فرود آمدن آن کوه

مشغول شدند هرچند بگشتند و احتیاط نمودند اصلا طریقی که بآن قلعه توان رسید نیافتند بعد از آن امعان

نظر فرموده نردبان برکمر اولین نهادند و جمعی پیادگان ببالا برآمدند و نردبانها نهادند برکشیده بر کمر

دومین نهادند و ببالا برآمدند و باز برکشیده بر کمر سیومین که قلعه در آنجا بود و آن سرمردان دل از جان

از جان گذشته با شمشیر کشیده از پی یکدیگر بر دیوار بر آمدند و گروهی دیگر از دلاوران جان باز دست و پا
شکسته و دل از جان برداشته در بالای کوه طناب‌ها در میان بستند و سرهای طناب در قلعه کوه مستحکم
گردانیده با سعی‌های ابدار السیف برابر قلعه فرود آمدند و هر دو گروه باتفاق از زیر و بالای حمله آوردند
و هر چند از قلعه تیر و سنگ می‌انداختند و بهادران بدرجه شهادت می‌رسیدند دیگر دلاوران و جنداران فرود
صاحبقران کامکار روی جلادت بآن کار می‌نهادند اهل قلعه چون آفت بهادری و ارضی از فراز و نشیب
بانبط و صاعد یافتند مضطر و سراسیمه گشتند به تولاو نوشت که او ترکور الوست و گرنه با لشکر بیشمار همه سران
دشمن شکار می‌آیم چون مکتوب به تولاو رسید از ترانه شماری که بحمایت حصار خویش داشت
در جواب گفت که قلعه مستحکم دارم و اسباب جنگ آماده است و ترکو ما دمن آورده تا جان در تن
باشد او را نسپارم و تا توانم محافظت نموده نگاه دارم و در راه آن حکمی بود چنانچه از کثرت اشجار
ولشا نک اغصان باد چابک از آنجا افتان و خیزان گذار کردی بسی محل بود که فرو آمدن از آن
نه سواره متمشی می‌شد و نه پیاده ملک خود را می‌بایست کرد که تو بدو نسبت امید و آن خدیو موید عدل
از غایت شعف باحراز فضیلت جهاد بنفس مبارک در طلب آن احوال و احضار می‌شد و در موضعی
که از غایت ارتفاع وهم از عروج بران قاصر آمدی بقوت دولت جهانگیر و حسن رای تدبیر مخالفان را مقهور
و اسیر کرده قلعه‌های الجبر تسخیر در آورده بکد و روز آتش قهر جهان بر افروخته که بر وحشک این دیار در
هم سوخت و از آنجا باز گشته پیشکش روان شد و آن ولایت را با نوار عدل و احسان و آثار مرحمت
و امتنان ایمن گشت و هر چه از سمک تا بمردم رسید جزا و سزا و افعال ایشان بود چنانچه بدان سپاه و ادنیاه
تمام گراهان را که در آن کوه‌های بزرگ نشیب داشتند طعمه تیغ فنا و سوختگی گردانیدند و اهالی تومار قم از
براد غان و مطاوعت بپای التجا و ضراعت بدرگاه عالم پناه آمدند در اظهار شعار خدمتکاری و فرمان
برداری بنیاد ونی و تقصیر نمودند و التماس از اتالیق خان می‌گفتند یعنی ماهنکران نهضت و اکثر حالی مرمان
169
بدو حالت حاجتی آنحضرت بنفس مبارک ایلغار فرموده و آن زمستان بغایت سرد بود و برف بسیار عساکر

کرده بود با ز برف کوفته روان شد و حاجی برخان برکنار آب [illegible] واقع است حصار او متصل بآن [illegible]
آن بهره کشیده اند بار باب رسیده چنانچه از جانب سیراب بجای حصارست چون زمستان بود و درآنجا
یخ بنوعی بند که بسطح آب حکم بسط خاک دارد و برلب آب از پارهای یخ کاشی خشت گل دیواری بنیاد می شد
استحکام آب سرا ابنا می یافتند مجموع بر هم بستند یکی لخت میشود و بدین طریق بلند ساخته حصار شهر را
بآن دیوار کنگره از یخ بکمال منکر داشتند و بروازه می نشست و الحق این وضعی غریب است آنچه نیست اتفاق
و امر الزاب ایام بر روی یخ ملک نشستند مجموع حاکم الکلفه از روی یخ فرو نشاده طعمها بیان شد و بواسطه شدت
سرما و شورت برودت هوا ضعیف و فتور بحال لشکر منصور راه یافت و تنگی علا بمرتبه رسید که یکمن آرد آن
بصفا و بها کپکی و یک گله کاو بصد دینار و یک سر گوسفند بدولست پنجاه دینار یافت نمی شد دشمنان
آواره و سرگردان و مستغرق قهر و خانمان گشتند و زبان شکست و انکسار بعذر و استغفار بر گشاده
زینهار خواستند الکبرا الیّ بدرگاه عالم امدند و برات و گناه خود اعتراف نموده تمهید معذرت و انابت
مشغول شدند و مراسم بندگی و وظایف خدمتکاری بجا آورده حضرت صاحبقران زلال عفو آتش
نقض پیمان جنایت ایشان را فاصب فرموده پرتو مرحمت خسروانه بر احوال ایشان انداختند بانواع عواطف
و عواطف بنواخت فرمود با بر که بهواره با می لوان رزم و پیکار کنند و شمشیر انتقام از نیام کشیده دارند
و این معنی نصب العین ضمیر داشته بهیچ حال از اجرا فضیلت جهاد بتغافل و تکاسل روا ندارند و نیز جان
گروهی انبوه کفار او علوای کوه در آمده بودند و بسورانها و شکافها که در میان کوهای بلند بود پناه برده صاحب
قران کامکار عنان عزیمت و اقتدار بجانب استیصال ایشان معطوف داشته بقلع و قمع فرمان داد جمعی
دلاوران جانسپار تا سبز و سرخ خنگ مصرع همه شیر افکن و پلنگ آهنگ ؛ در رفتند و قهال شستند ایشان را
از بالای کوهها برابر کمرها و سوراخها که آن گبران جا تحصین داشتند فرو کشیدند و تیره و تیر دمار از روزگاران مخاذیل
مدبر برآوردند و اموال و اسباب ایشان را قلیل و کثیر جلیل و حقیر بغارت بردند و حصار بقهر و غلبه گشادند و
با زمین همواره ساخته بودند ما و ایشان را بباد تاراج و نهب بر دادند و از آنجا با قبال و سعادت سالم

سالم و غانم با خوشی همایون معاودت نمودند از کرین جهاد در دیوان مثوبات ثبت سپاه ظفر پناه از
کثرت غنیمت و رعیت نما و ثروت چون تمامی قلاع و ولایات پشت البرز کوه که بجانب شمال واقعست بعون
تائید آسمانی و فر اقبال صاحبقرانی بحوزه تسخیر درآمد رایت نصرت آیت بفتح و فیروزی روان گشت عساکر
فیروزی شعار شادمانی و بخت یار هر یک رایح و نشس و خضر سرو قد گلعذار در کنار و غنایم بسیار فتوح روزگار
بنوایها مرفه عاطفت خسروانه ایشانرا بصنوف نوازش اختصاص بخشیده و مرحمت بیدریغ شامل حال ایشان
برگشت و صاحبقران گیتی ستان در ضمان عون عنایت رحیم رحمن از دربند باکو عبور نمود و صاحبقران جهان
ستان ممالک بخش چند روز دران محل دل فروز بعیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذرانیده از آنجا بسعادت
و اقبال ارتحال فرمود و موضع آق نام مضرب خیام نزول همایون گشت دران وقت که صاحب قران
ممالک ستان با عساکر گردون مآثر در دشت قبچاق و اقصای بلاد شمال بدفع و استیصال مخالفان
اشتغال داشت قلعه ترخان که سابق مقر سپاه کشورستان بتحصن شده بشاهان بالشکر سیستان از آ
محاصره میکردند و مخالفان چنان تنگ آمده بودند که گرگود گروانی با شش کس خراب حال کسی نمانده
بضرورت و اضطرار قلعه بسپردند و گودرز از نواحی عصیان و طغیان جان بر تیغ بران بسپرد و بعضی خراب شیلان
که از بقیه سپاه مظفر ثان در بود مانده بودند بخیالی فاسد و سودای محال که از وساوس شیطان در دماغ
جهل و نادانی ایشان افتاد با یکدیگر و نفاق نموده باغی شدند و دلاوران نکام اموال دو ساله آن ولایت
نقد کرده و در خانه فالص اموال دیوانی نهاده بود و جهت ... سرای ملک خانم چند خروار قماش در برد
خریده بودند و بعضی نقل کرده ان لی ماکان نبود واقعه را تصرف نمودند و مجموعه دوزندگان شهر را جمع
آورده قبای بسیار دوزانیده بودند بر وی بریا که دست از جان شسته بالشان همداستان شد
او را خانه نهب نمودند و آزار دادند با اندک فرصتی بسی از رذال و جهال از اشرار العاش و قطاع الطریق آنجا
جمع آمدند چون این معنی بسامع علیه حضرت صاحبقرانی رسید فرمان اعلی صادر شد که امیرزاده محمد جهانگیر
روانه آنطرف کردند و چون بدان حوالی رسید برانکه در نواحی بر دو علف زاری که داد و چهارپایان چنان

لشکری نوامد واو نیز لشکریان اسپهان را در ولایت اصفهان که داشته بدر برد و رفتند و بمحاصره
اصفهان کامیده چون بدر نیز در سته شهر را مرکز وار احاطه کرده فرود آمدند و هر روز دو نوبت با لغد و والا
صاف بمحاربه و قتال اشتغال می نمودند در آن هنگام که صاحبقران گردون اعلام بجانب دشت بود امیر فرید
برلاس که مردی اصیل نیکو سیرت و کاردانی شجاع بی باک سریرت بود حسب تفویض آنحضرت والی
نهاوند و بعضی از آن ولایت مشغول نوکری داشت بهلول نام مفسدی شریر بر نهاوند کوهیده و از جام از جهت شقاوت
بر کفران نعمت اقدام نموده امیر فرید را بمکر و حیله هلاک گردانید عاطفت پادشاهانه پرتو مرحمت بر حال
سلطان عیسی حاکم ماردین انداخت و بخلعت عفو و مرحمت سرافراز گردانید و او با مرا عهد کرد که مدت
العمر از جاده انقیاد و خدمتکاری انحراف نجوید و بهر جانب که رایت نصرت شعار توجه نماید ظفر
کردار ملازم باشد و در هیچ حال یکسر موی در وظایف خدمت و بندگی تقصیر و تهاون جایز ندارد و
پیمان را بایمان موکد گردانید بعد از وصول خبر فتح بر مسامع جاه و جلال حکم لازم الاتباع صادر شد
که بطرف لر توجه نمایند و تمام قطاع الطریق لرستان را قلع و قمع کرده آتش فتنه آن خاکساران
باوباش را باب تیغ دشمن سوز بکلی فرو نشانند و رایت نصرت شعار محفوف بعون عنایت آفریدگار
بهمدان رسید و در حلگای فردوس آیین سراپرده ابهت و تمکین پیرامن بسط زمین درکشیدند و قبه بارگاه
عظمت و جلال از اوج افلاک و ذروه سماک بگذرانیدند و در آن مکان سعادت نشان حضرت صاحبقران
آن ماه مبارک را بطاعت و عبادت ذو المنن و اقامت وظایف صیام قیام و هر گونه فرایض و
سنن بگذرانیدند چون با شر صبح عید از افق بخت سعید طالع شد و انوار بهجت و آثار مسرت و
استبشار بر نشره روزگار ساطع گشت صاحبقران دین پرور با دای صولت و افاضت صدقات و انعامات
صنوف خیرات و مبرات قیام فرمود چون رای عالم آرای حضرت صاحبقرانی که مطرح انوار الهامات
ربانی بود اطلاع داشت بر آنکه اهالی آن ولایت مسکین اند از میامن مراحم پادشاه دین پرور مسکین
نوازیج آفریده از اهل آن دیار را هیچ نوع بازخواستی نکرد روز دیگر که خسرو سیارگان بر سر خنگ آسمان

آسمان سوارش در مه نجوم چون نجم دوستی بر مه تعین تمام و سعادت بردوام روان گشت و چون بداخ
درامین از وصول موکب فتح آیین غیرت چرخ برین گشت امیرزاده ابابکر بموکب همایون پیوست و بغز
بساطبوس استسعاد یافت عاطفت پادشاهانه شاهزاده را نوازش نموده بمرتب گشت ظهیر که
بیکر کوه گران با سرعت باد دوران جمع داشت با وداد و سعادت و اقبال بکران استعجالی بصوب مستقر
سریر سلطنت و جلال روان داشت و در کنف حفظ ذو الجلال بسعادت و اقبال بخراسان در آمد
امیراق لوغا با قامت رسم استقبال استعجال نموده بشرف بساطبوسی استسعاد یافت صاحبقران
دادگستر بهر ولایت و کشور که برسید بنفس مبارک احوال رعایا را تفحص نموده داد مظلوم از ظالم می
ستد و متعدیان را بجهت عبرت دیگران گوشمالی بلیغ میداد از برای تحقیق این معنی که شاید از
قوی بر ضعیف تعدی رفته باشد و از خلیل بر حقیر تعدی که شنیده امرا را تعیین فرمود و ولایت
هزار را از فرق فرقد همایون برشک سپهر دوار گردانید بهمه را در ریاض آمال امانی گل جمعیت و شادمانی
شکفانید و دیده امید همگنان از فروغ طلعت مراد روشن گشته وظایف شکر و سپاس گزارانه با دامی رسانید
و در آن شهر که از محمیات معتبرست بلند جناب الحضرت بسعادت نزول فرمود و از صدق نیت و صفا
عقیدت بزیارت بزرگوار شیخ شمس الدین کلال و دیگر مشایخ و اکابران دیار فرمود و مجاوران مزارات
متبرکه را بصدقات و صلات مواجب و ارکان دولت و اعیان مملکت بسعادت فرموده بعیش و
شادمانی و عشرت و کامرانی مشغول شد و از آنجا بفرخی و فیروزی و خرمی و بهروزی کوچ کرده بسمرقند
که زین ساحت بلد احسن از جلوه ماه پیکران زهره جبین غیرت خلد برین و طره حور العین شده و اهل
اهالی آنجا دست سرور و شادمانی گشوده بودند و شهر را آیین بسته و از هر طرف بجهت ایها الطیف
انگیخته و مطربان خوش الحان بالسنه والحضرت بزیارت اولیا و اکابر علما و ارباب کشف و مجاوران
و سایر محافظان رایا بیست صدقات و عطیات نوازش نموده بسریر سلطنت و جهانبانی
برآمده بساط عشرت و کامرانی فرمود و جشن پادشاهانه ترتیب داد و در بهای خسروانه آراسته

شد خرگاههای مرصع زده و بارگاههای بلند افراخته سایه این سپهر سقف و ستونهای زرین طناق
ساغرهای مالامال از شراب زلال در گردش آورده و خوبرویان خوش الحان و نغمه‌سرایان شیرین زبان
نوای چغان و ارغنون و صدای بربط و قانون در گنبد گردون و فضای هامون انداخته چون خاطر
خطیر آنحضرت از عیش و عشرت بپرداخت سایه التفات بر ضبط بلاد و تدبیر مصالح اعیان انداخت
و سادات و علما و مشایخ و صلحای مملکت را علی تفاوت درجاتهم و تباین طبقاتهم بنوازش فرمود
و همه را از فتوحات و غنایم که طرفه از واقعین و دست فتحی و دیگر دیار و آفاق آورده بود بمواهب
پادشاهانه محظوظ و بهره‌مند گردانید و احوال رعایا و زیردستان شهر و ظاهر استکشاف نموده بر هر کس
که رفته بود بعدالت و مرحمت جبر فرموده کافه خلایق وفا و طبقه برایا از میامن معدلت و احسان و
مرحمت و امتنان آن فرمان‌ده گیتی‌ستان در مهاد امن و امان مرفه و آسوده و فارغ البال و شادان
دست دعا بارگاه کبریا برداشته بزبان اخلاص بدو این بیت گفتند: یارب بر این سپهر صاحبقران
که آراسته گیتی بامن و امان ❊ بقای زیادت ز اندازه بخش ❊ بهر لحظه‌اش دولتی بخش حضرت
صاحبقران از زمستان مبارک سمرقند بسعادت و اقبال در عین عظمت و جلال عدل میکرد و داد می
فرمود و جمیع سلطان را لیبری منور شد و بجهد جهانگیر موسوم گشت برسم معهود مراسم طوی و نثار و لوازم
بهجت و استبشار باقامت پیوست اول فصل بهار که چشمه خورشید از الصف حوتی فلک البروج
بجانب حمل انتقال نموده بر منکاه شرف و اقبال نشست طناب سراپرده شاهی از دنبال ماهی گردون
برگسست. بیت: خسرو گردون بارگاه حمل ❊ شد بنامیه منشور داد بهر عمل ❊ جمیله شان طالع و معمار
نوای بلبلان در روضه باغ ❊ قمر فیروزه کاکلین را ❊ بدیع مرو ضیغی است ساختند و کاخ شاخ بنفشه
زریب ازاهر و اوراق بجوبه صورتی بپرداختند حضرت صاحبقرانی باغ شمال نقل فرمود سراپرده کیهان
فتحت بر دیکه کندلان و بارگاه و خیمه و خرگاه باوج آسمان و ذروه ماه برافراختند و آن ارامگاه ارم آئین را
از التیام اسباب تمکین ❊ رشک بهشت سرای خلد برین ❊ ساختند فرمان قضا جریان بصدور

نیمه دربوستی که دران باغ فردوس نشان قصری رفیع و ایوانی عشرتگاهی بغایت خوش بردارند مهند
سان کاردانی و معماران چابکدست روشن روان از عراق و فارس و آذربایجان و دیگر بلاد و
بدار السلطنه جمع شده بوده طرح آن را بکلک نضارت بلوح مهارت کشیده بعد از عز قبول حضرت اختر شنا
سان خجسته رای در اختیار وقت مناسب و فایق منعطف و اختیار مرعی داشته در ساعت فرخنده بطالع خجسته
بنیاد و بنیانش چهار رکن انرا برابر اقسمت کرده و در سر کار هر یک از استادان مملکت و هنروران کشوری تعیین
تا صاحبقران فلک غلام از نهایت اعتنا و اهتمام و اتمام ان مدت بکماه و هم بنفس مبارک متقبل الکار بود
با سقف پر نقش و بلندی از شرفات ایوان کیوان ملکدشت وضع بدیعش در نزهت و ارجمندی غیرت
فزای روضه رضوان گشت ارکان رفیع بنیانش بغایت متانت و استحکام بر آوردند و بهر رکنی از ان ستونی از
سنگ مرمر نصب کرده سطوح دیوارش را بلاجورد و زر حیان طرحه در حور منقش ساختند که طراوتش تعبیر
و تصویر از رنگ مانی و بهار خانه فشاند و فرش صحنش را از سنگ مرمر و سنگ کوه نور بنوعی پرداختند
که از لطافتش هوش به هوش و عقل خیره بماند ایوان اندرون و دیوار بیرونش بکاشی کاری آراسته
که روح القدس دفع عین الکمال را ان بکاد میخواند بعد از اتمام دران مقام همایون فرجام خاقان گردون
احتشام طویهای پادشاهانه و جشنهای خسروانه فرمود صاحبقران سپهر اقتدار با وجود کثرت اولاد و اسباط
که هر یک از البان آن خسرو بود کامکار و فرماندهی رفیع مقدار میدانست که بقای دولت روز افزون و دوام اقبال
دودمان همایونش بوساطت شاهزاده ارجمند بخت برج و اعقاب خلافت انتساب او خواهد بود لاجرم
رای صواب نمای عالم آرای کرلی اشبه عکس پرتو انوار الهامات ربانی بود و زشنای آن حضرتها که در عمار
خجسته اثارت باغ سهل منور مود رجالع سعید و رای فرخ ایالت ممالک خراسان و کمر سپهر سلطنت و
سپهر مهر خلافت امیرزاده شاهرخ تفویض فرمود چون شاهزاده کامکار بکشد سمان نزول فرموده آن
مملکت را با نوار عدل و احسان و آثار نصفت و امتنان آراسته رشک بستان ارم و باغ جنان
گردانید و در اواخر همین سال اختر دولت از برج اقبال طلوع نمود آنحضرت را در شب جمعه لیبری آمد لطایع

خوابا رفه سعادت از جبین مبارکش لامع و انوار دولت از ناصیه همایونش ساطع چون بحلگاه دلکش
کش رسید مبارکی نزول فرمود سراپرده عظمت بر لب طامون کشیدند و قبه بارگاه بقمه خورشید و ماه
برافراختند چند روز دران سبزه و لاله زار که آب صد هزاران گل شکفته دروی ⁘ سبزه بیدار و اب حقه در تو
برگلی گونه گونه از رنگی ⁘ بوی برگل رسیده و رنگی ⁘ آب های روان لب [illegible] گلاب سبزه سکش به
لطف در خوشاب ⁘ کامران و کامیاب توقف نمود و باین ترتیب بر طایفه شاهی عبور نمود و از آنجا
هر جا که والی و اهالی آن بقدم انقیاد و عنا پیش نیامدند بعار شدند سرکشش را بدست قهر از پای در آوردند
لاجرم محمد شاه ملک ... سپاه سرورهی کف سور سمک آب بحر باو فایه خود ساخت و
چون کشف در جزیره حرون سر و نقاب بحر کشیده از هیبت عساکر پر جوش رعد خروش که زلزله در کوه و دولوله در دریا
افکندندی ایل شد و زینهار خواست مهدعلیا خانزاده از تبریز عازم پایه سریر خلافت مصیر گشت و امیرزاده محمد
سلطان برسم استقبال پیش باز رفت آن بانوی مقدس مهد را از دیده فرزند دلبند دیده امید روشنائی
پذیرفت و در سمرقند بباغ ... بساط بوس ... یافته دیده روشن بخش از مطالع طلعت سعادت پرتو
حضرت صاحبقران صورت نور علی نور ثبت دیده نمود و شاهزاده ازلی کامکار و مقتضی الاوطار مراجعت نمود
نزول همایون نفس مبارک بمرغزار کانگل که در نزاهت مشهور از بهشت برین نمودار است ⁘ و در طراوت
نگارخانه چین از نزهت زی سعادت نزول فرمود اشارت علیه در باب ترتیب طوی نفاذ یافت پیوست
سراپرده کیهان فسحت پیرامون بسیط و هامون در کشیدند و نیلی بارگاه گردون رفعت با وج کیوان برافراشتند
مرصع بزواهر جواهر دمرشح بدر ولالی فاخر و افزودنهای حوالی و نواحی از انواع نعمتهای دلاویز و آوازهای طرب
انگیز زیب و آرایش دادند و گران مایگان آن مرغزار روح افزای بساط ها گسترده خوان شادکامی
و سبزه کامرانی بنهادند و چون که عنبر مجمرش از مشک او و شمامه عنبر آمیخته بود نسیم و صبا را غالیه سائی
آموخته و فروغ باده ... ساقیان سیم اندام در ساغر زر و جام جرعه انجام ریخته بودند بزم عشرت
را از نور سرور برافروخته شاهزادگان کامکار و سلاطین نامدار و بزرگان عالی مقدار از اکابر و اشراف

واشراف که از اطراف واکناف بدرگاه اقبال مطاف آمده بودند هر کس بحسب رتبت و منزلت خویش کمر

در سلک بندگان شده و جوانان بهرام هیبت و شیر دلان ضرغام صولت بر باد پایان کوه پیکر ماربیچ

وگرزها در دست و نیزها در شست گرفته نیش پیکان چرخ از سهم تیر جان شکار ایشان از محاذات آن و

با مملکت و آفتاب جهانتاب از بالای صحرا هراسان و لرزان میگذشت هر روز آفتاب بدرگاه

همایونش ؛ آمد بخاک بوسی و لرزیده بگذرد ؛ حضرات عالیات و خواتین ابهت سمات که هر یک بلقیس عهد

و زبیده عصر بودند بعماریهای مرصع بر سر وار دورای ملمع و زیر شبت تمکین مسند کامکاری باز داده و دختران

ماه روی و پری پیکران مشکین موی در مقام خدمت سرو اسا ایستاده دو دست ادب بر هم نهاده ابیات

نازک بدنان سرو قامت ؛ در شوخی و دلبری قیامت ؛ هر یک صنمی همی نگاری ؛ سروی سمنی گل بهاری

از چشمه قلیه آب خورده ؛ با پاسبان شراب خورده ؛ شوخان جان پرور دلنواز و ساقیان سر تا قدم کرشمه

و ناز نظم بر کف نهاده می گران دان ؛ اندیشه لاله زار بود دیده گلستان ؛ خوشبوی تر از عبیر و

رنگین تر از عقیق ؛ روشن تر از ستاره و صافی تر از روان ؛ گر عکس روی لطف اندر شعاع آن ؛

از چشم مردمان نتوانند شد نهان ؛ رامشگران خوش الحان اوتار عشرت آثار بنغمه رود و سعال

نواخته و نغمه سرایان شیرین زبان از جمله ایشان خواجه عبدالقادر که نوادر زمان و یگانه دوران است

با آهنگ عود و چنگ زمزمه عاشقانه این ترانه در عالم انداخته نظم که از فر اقبال صاحبقران جهاندار

جم حشمت کامران ؛ همیشه جهان باد در خرمی ؛ گر و ملک توشه می بیغمی در اول بهار همان سال آن

حضرت فرمان داد که بر کنار مرغزار کان گل که در نزاهت و طراوت از باغ ارم و گلگشت بیرو از بستان

فردوس فرح افزای تر افتاده باغی احداث نمایند مهندسان و استادان و بنایان صاحب هنر که خاور

تا باختر از مملکت و کشور مستقر سریر خلافت مصر جمع آمده بودند بساعتی خجسته و طالعی فرخنده

برحسب اشارت علیه در آن محل بنیاد باغی نهادند مربع هر ضلعی هزار و پانصد گز و در میان هر یک

از آن ارکان اربعه دروازه عالی گشاده و طاقهای آن سقف منقوش بسپهر افراخته شده و

نواحی رحبت از کاشی کاری و غیر آن نگاشته گشت و بر هر گوشه از چهار رکن آن برجی که نوبر [illegible] سر بآسمان

برافراخته و از الصحیت کاشی آرائی نقابت تکلف و مهندسی پرداخته و عرصه باغ را بطریق بساط

تکیه‌گاهای مربع و چمنهای مسدس و مثلث بخش کرده فرمان شد که در حواشی گذرهای آن سفیدارها نشانند و

سمنه‌بهای و منقلهای اطراف باصناف ریحان میوه‌دار و انواع اشجار بارور و اثمار پیرایند چون

بنهایت خوبی و دلکشی تمام شد بزبان اقبال انتقالش باغ دلگشا نام شد تا اسم مطابق مسمی باشد و در میان

آن قصری اساس انداختند مشتمل بر طاق رفیع و قبه منیع برفعت و منزلت عیوق‌نشان و بزیب و لطف

بهشت و نابت نشان انگیخته و پرداخته گشت و رایت فتح آیت نصرت انتظام بصوب [illegible] نهضت

فرمود چون مابین اقامت رسم زیارت قرین روزگار سعادت آثار گشت همت بادشاهانه صلات و صدقات

بسیار بمجاوران مزار و سایر ارباب استحقاق و افتقار تصدق فرمود و از آنجا بازگشته اردوی همایون معلی

نزول دولت بشارت رسید که مهد علیا تکل خانم [illegible] جمله آغایان و سرداران و امرا بر حسب فرموده بعزم استقبال

سوار شدند و رسم [illegible] اقامت کرده از تقدیم وظایف اعزاز و تکریم هیچ دقیقه نامرعی نگذاشتند و

بانهی ترجیح تمام بمبارکگاه عالم پناه [illegible] رسانیدند و آن گوهر صدف سلطنت و خانی را

عقد ازدواج حضرت صاحبقرانی بآئین شرع مطهر انتظام پذیرفت آغایان امرا و شاهزادگان و نویان

بتهنیت و استبشار باقامت رسم نثار برکشادند و هوا جواهر بار و زمین از زر و گوهر گران بار گشت مدتی

همگنان بر اوقات و ساعات و روز و شب مشغول استیفای تمتع از عشرت و طرب بودند و زبان دولت

در مقام تهنیت زمزمه این ترانه می‌سرود رباعی جهان جوان شد از این اجتماع بار دگر عروس دولت

فرخ بقا گشت جلوه‌گر طرب عروس و دل خلق عالی دارد سرود تهنیت و پرده ساز فتح و ظفر چون آواز

گردون [illegible] سپهر مینا اشک مشنو شرف خویش کرد حضرت صاحبقران جهانگیر از قشلاق نهضت

فرموده روی توجه بصوب سمرقند آورد و رایت نصرت شعار محفوف بعون و عنایت پروردگار از آب

جیحون عبور نموده بوصول بسمرقند افراخت و آن خطه خلد آیین را از نزول موکب ظفر قرین

زین عنبرسیمه بر این ساحت و از آنجا عنان عزیمت بصوب کشم معطوف داشت و دران راه کوهیست
که در دامن آن رودخانه جاریست چون پرتو وصول پادشاه دریا موهبت شهریار شکوه بران کوه افتاد رای
ممالک آرای که از غایت اهتمام بر وفق نظام عالم هرجا که قابل عمارت بود وصانع بنیاد است فرمان داد که
دران موضع باغی را اساس انداختند و امیرزاده شاهرخ بسعادت بتقبیل انامل کریمه استسعاد یافت
چند روز دران موضع نزه و علفزارهای فرح بخش یورت قدیم خویش بدولت و اقبال از اندازه بیش گذرانید
حفظ بانی و در همه حال حارس و نگهبان و منبا من نابیه آسمانی قرین روزگار سعادت نشان الحمد لله المنعم و
المستعان دران ولا چون پیش نهاد همت عالی آنحضرت از اوایل طفولیت غزو و جهاد بود و سپاه ستاره کثرت
گردون صولت را بآن همت مرتب داشت و داعیه یورش هندوستان از خاطر مبارک سر برزد یورش
صاحبقران جهانگیر بجانب هندوستان بحوای بشارت مؤدای کلام معجز نظام ربانی و مضمون میمون تنزیل واجب
التحصیل آسمانی ولیلیست یقین نمای رتبه ردای برعلو همت مبارزان میدان جهاد و رفعت قدر و
منزلت برد از نامیان معرکه غزو با اهل شرک و عناد و مؤیدات این معنی از نصوص کتاب و احادیث صحیحة
الانتساب روایت از آن است که در منازل و مؤیدات این مجال متعرض ایراد آن نتوان شد لاجرم
همت متعالی آثار صاحبقران مؤید و بیدار موسته دربند غزو و پیکار و محاربه و قتال زمره اهل ضلال و
استکبار بود و در تاریخ رفته شد که از بسیاری چون قطرات امطار بیشمار و از برگ بسیار مانند
اوراق و ازهار اشجار در فصل بهار بیرون از حیز حصر و شمار روی مملکت و اقتدار بآن دیار آورد چون رایات
نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار سایه وصول بر سرحد انداخت از عقبها گذشته اندران حدود نزول
همایون ساخت چون رایات نصرت شعار سایه شوکت و اقتدار بآن دیار انداخت اهالی آن
ولایت روی تطلع و استعانه بدرگاه عالم پناه آورده از جور و عدوان کفار کتور و سیاه پوشان داد
خواستند چون موضع تریان از وصول و نزول موکب همایون مشرف گشت بجانب شاه پوشان روان
کرد امرا و لشکریان با آنکه اعتاب در جوزا بود و هوا گرم برف بغایتی بود که اسپان را دست و پای

وران فرو میرفت و در شب که یخ می بست بر بالای آن می ایستادند و روز که یخ وا میشد اسپان را بر بالای
نمدها داشته توقف می نمودند و باز روز دیگر روان شدند تا بالای کوهی دیگر بغایت بلند برآمد
چون کفار در اندرونها مقام داشتند و از بالای آن کوه راه فرود آمدن نبود و تمام برف داشت جموع
لشکریان بر روی برف خسپیده خود را به نشیب روان کردند با بوی از ... میرسیدند و بعضی ...
فرو می آمدند و بجهت حضرت صاحبقران از چوب تخته ترتیب کرده و حلقها بران زده طنابهای دراز بان
حلقها بسته بودند و آنحضرت بران نشسته چند کس از بالای کوه آنرا بمقدار ریسمان فرو میگذاشتند
و یک دو کس به بیل و کلند در برف جای پا نهادن و محل قرار و ایستادن راست میکردند تا آن تخته
فرود می آمد و چون ریسمان بآخر رسیدی باز از آن مقام فرو میگذاشتند و بدین طریقه نوبت پنجم بپایان کوه رسید حضرت صاحبقران
غازی که در سرفرازی پای قدر بر تارک کیوان می نهاد و عضد دولت اخلاص گرفته مقدار یک فرسنگ
راه پیاده سر فرو و بقصد جهاد و کمر اجتهاد از حسن اعتقاد بسته ارتکاب این شداید و مشقات نمود لاجرم
در جمیع مدت حیات روی همت بهر کاری خطیر مشکل که آورد باسانترین وجهی میسر شد و رایت فتح آیات او
هر جا که رسید مظفر و منصور آمد چند سر اسب خاصه را طنابها کرده و دیگر اعضا استوار بسته از بالای کوه
فرو گذاشتند بعضی را که بکار ... نتوانستند از کوه در افتاده تلف شد و هر اسب سالمت
به نشیب رسید کفاران دیار قلعه داشتند که در دامن آن آبی بغایت بزرگ میگذشت و از آن سوی
آب کوهی عالی بود سر بفلک کشیده عقاب بلند پرواز از رسیدن بقله آن طمع بریده و آن ملاعین خبر
از وصول سپاه ظفر پناه بنگ شاهرور آگاه شده بودند مقام خود را بازگذاشته و از آن آب گذشته خود
را ببالای آن کوه کشیده و در محل متحصن شده چون لشکر اسلام باقدام سعی جمیل بآن قلعه رسیدند
خانهای آن خاکساران را آتش زدند چون با واز آب بگذشتند مجاهدان دلاور رجالک زمزمه
تکبیر و تهلیل بمسامع سبحانیان که بواقع افلاک رسانیدند و شاه ملک در موقف قتال و جدال بآن زمره
ضلال سعی و کوشش بحد کمال رسانیدند و حکایت آن غزو نامدار با تاریخ تماما بر سنگ نگاشته اند

اند تا بمادی روزگار خود ... اعتبار مطالعه نمایند و شمه از کمال شوکت واقتدار صاحبقران مؤید کامکار
کار دریابند چه اهالی آن دیار برآنند که در هیچ عصر از اعصار هیچ پادشاه رفیع مقدار حتی اسکندر ذوالقرنین
بر آن دست نیافته و از خانه ملکان محمد آزاد و دولتشاه را با چهار صد مرد و سیصد تاجیک
مقدم بر ایشان محمد آزاد تشخص حال امیرزاده رستم و برهان اغلان فرستاد و از راه های تنگ و دشوار صعب
بسیار بکوههای بلند برآمدند نظم برکمال کمان ماننده بنه دانه که در پنبه نهفته ست اخرام کوههای
نهان در میان برف بی مبالغه وصف آن حال بود دلاوران صاحب توفیق سپرها در دوش
استوار کرده و بر پشت با نشسته خود را بر روی برف به نشیب رها کردند و لغزان زمانی بر بن رسیدند
چون بقلعه سیاه پوشان آمدند هر چند گرد آن گردیدند کسی را ندیدند و آواز کسی نشنیدند اهالی بپای قلعه یافتند
که بطرف دره رفته بودند و آن دره واقع بود سیاه پوشان بود از توجه لشکر منصور آگاه شده بودند و از
قلعه بیرون آمده و در دره کمین کرده چون بآن دره رسیدند سیاه پوشان سر راه دو
چار خوردند و با ایشان محاربه عظیم کرده داد مردی و مردانگی دادند و بسیاری از آن کفار خاکسار
بشمشیر آبدار و خدنگ جان شکار بجهنم و بئس القرار فرستاده مقهور و مغلوب گردانیدند حضرت
صاحبقران دین پرور بعد از فتح کتور و قهر و قتل کفار دیو سیرت امر جمعی را بگذاشت تا محل بیرون رفتن
از آن دره تفتیش نمایند و راه آماده سازند و در ضمان عون پروردگار مظفر و کامکار روان شد
گذاشتن بیکی ملکات امیرزاده شاهرخ را بهرات همدران محل قرة العین سلطنت و پادشاهی امیرزاده شاهرخ
را اجازت شد که بخراسان معاودت نماید و در هنگام وداع او را بانواع عطوفت و مهربانی نسبی نصیحت
فرمود چون سعادت آن چشم و چراغ دودمان سلطنت را بجواهر مواعظ و نصایح بیاراست وداع کرد
و بحفظ و عنایت الهی سپرده روان ساخت چون طایر همت بلند پرواز آنحضرت عالی
منقبت همواره بر بال عدل و احسان در هوای تعمیر بلاد و رفاه عباد طیران مینمود درینولا از روحا
که در آنجا خاربست بخوبی فرمان داد چون مرغزار دورین از فر نزول موکب نصرت آیین غیرت فزای

سپهر برین گشت الحاصل جبهه را بپایه سریر اعلی سوده بعد از اقامت رسم تهنیت و پیشکش بان ابدعا
و ثنا ارسنه رسالتی که داشتند ادا نمودند مضمون پیغام همه این بود اگر پیش ازین حدیثه مخالفی چهره
اخلاص ما را خراشیده و پا از جاده مطاوعت بیرون نهادیم گرچه در بیابان ابتر گشته و حیران گردیدیم
این زمان فتح درستی الصورت در آینه عقل مشاهده کردیم و از آن مخالفتها لیشیده که باعث بر
آن وسوسه شیطان جهل و غرور بود پشیمان گشته انگشت ندامت بدندان تأسف گزیده‌ایم اگر عاطفت
آنحضرت شامل احوال ما گشته نقوش آن جرایم بزلال عفو شسته شود و گناه ما را ببخشد بعد ازین قدم از جاده
بندگی فراتر نهیم داخل فرمان شده کان حضرت تجاوز بجرایم و آنحضرت مابرین اعلی در کنار گرفته بزبان
اعزاز و اکرام پرسش نموده بصنوف عنایت و عاطفت پادشاهانه مخصوص فرموده و خلعت طلادوز
کمر مرصع و اسپان رهوار و اشتران قطار و بسیار با خیمه و خرگاه و هرچه در عداد تجملات سلاطین
باشد دریا روا دارانی داشت شیخ نور الدین که برحسب فرمان بفارس رفته بود در رسید و بسی تحفه‌های
ارجمند گرامی و برکات گرانمایه مانند جانوران شکاری از طیور پرنده و نو رخشنده دونده و صنوف
ذخایر از نقود و زر و جواهر و کمرهای مرصع و خلعت‌های طلادوز و فاخر و نفایس ثیاب و اقمشه رنگارنگ کرایم
اسلحه و هرگونه آلات و ادوات جنگ و اسپان تازی مادین زرد سران شکوه‌مند کوه پیکر و اشتران
بسیار بعضی راهوار و چند رکابی بارخوت و آلات زر و نقره بکمال رسیده و خرگاهی برای آن تحفه
کرده و سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه همه از سقرلاط الوان و دیگر تجملات و شنوفات فراوان مجموع آن
طرایف از لطف و خوبی مرتبه که دیده بینندگان از نظاره آن حیران می‌ماند و از بسیاری بمثابه که اندیشه
محاسبان از شمار آن سرگردان می‌شد و حساب توان جلالت انتساب نشئه شناز و تفصیل این را
قلمی کرده بسمعهای پرداخته و مطالعه امرا رسانیده در روز عرض مجموع امرا و نوئینان باتفاق امرا
بپایه سریر اعلی عرضه داشتند امیرزاده شیخ نور الدین از اول صباح که افق سیمهای آسمان جواهر کواکب
نثار کرده قرص زرین آفتاب برسم پیشکش بر طبق عرض نهاد تا زمان شام آن پیشکشهای مسکه

پیشکش رسانید دوران مجلس عالی که شوکت فریدون و حشمت خسرو پرویز را در نظر روزگار خوار کردانیده

بود ایلچیان که حاضر بودند از مشاهده آن متعجب و حیران ماندند هم از لطافت و غرایب آن برکات

که مثل آن در مخیله ایشان هرگز نگذشته و هم از رفعت و علو شان حضرت صاحبقران که یک بنده

از بندگان او تواند که چنان تحفها بطریق معاطفت پادشاهانه ایشان را بیش ازان نیز کیاه

ارزانی داشت و گویند که امیر شیخ نور الدین در حضرت اعلی محل قبول یافت و از جلالت قدر و

عزت محل زبانی جانش از پرده انفعال این سر ود - کار و بر شار که کمترین بنده بود ؛ و چو جلالت

این آستان بود ؛ سراپرده عظمت و کامکاری با طناب دولت و بختیاری استوار کرده باوج

سعادت برافراخته و لشکر گروه گروه رسیده بموجب فرموده اند موسی را با اتباع ملک محمد سپرده

داد تا شه بوکر البشار القصاص بر او رنجیر انتقام سر از تن جدا کرد و تاب دست آتش فعل آن بادیه پیمارا

برخاک هلاک انداخت و زنان و فرزندان و اموال و اسباب آن ظالمان بدست مظلومان ارباب

افتاد که سالها بعوض مفسدان ولی باکان ایمن شد   انکه مساعی مشکوره حضرت صاحبقران

دین پرور در باب صلاح ممالک و ایمنی طرق و مسالک از معظم ملاد ربع مسکون کرامت فرموده اگر کافه

بنی ادم تا انقراض عالم باداي شکران قیام نمایند از عهده آن بیرون نیایند آنجه انصاف او لعالم کرد

که تواند که شکر او کوید چه برآید ز دست خلق جهان ؛ فضل یزدان رضای او جوید ؛ حضرت صاحبقران

چون مصالح ولایت ارمنیات از فر دولت خود اشتباب ساخت و امور انجا بر نهج استقامت جریان

یافت رایت نصرت شعار ازانجا نهضت فرمود چون هوای آن دیار از غبار موکب ظفر شعار شکبار کشت

مقارن وصول فرخنده طالع علیه رسانیدند که فتنه برقابلی از قبایل اوغانی که مثل منجم الامثالی صادر

شده که هر بندکی لبسته بالشکر خود بمعسکر ظفر پناه آیند و بوظایف ملازمت و خدمتکاري قیام نمایند پای

از جاده انقیاد بیرون نهاده اند و بقطع طریق اقدام نموده از وصول این اخبار آتش خشم آنحضرت زبانه

زدن کرفت و هم دران روز تا عساکر کردون مآثر که هنگام تاخت باد جهان کرکرد آنست در یافتی فر برق

آتش فعل تبارنعل چون ایشان شکافتی روی قهر و انتقام بصوب آن بدکرداران نکوهیده فرجام نهاد
و فرمان داد با لشکریان پیاده گشته بکوهها و جنگلها بر آیند چون آن سرکشان عاصی را بقوت بازوی جلادت
و مردی بدست آرند و از پای در آرند بر حسب فرموده بتقدیم رسانیدند و خلق بسیار از آن بادیه پیمایان خاکسار به
تیغ آبدار بآتش دوزخ فرستادند فرزندان ایشان را اسیر کرده و اموال و اسباب ایشان بباد تاراج بر دادند و
خانهها را آتش زده دود استیصال از دودمان آن ددان بر فلک بر آوردند   همت پادشاهانه مقتضی آن شد
که در آن کوه توقف نماید تا بیخ آن قوم فتنه انگیز بشمشیر بریده گردد و راههای آن ولایت بکلی از خوف
و خطر مفسدان ایمن و آرمیده ماند در اثنای آن حال کلانتران آن قوم روی اخلاص به نیت صادق بدرگاه
عالم پناه نهاده بشرف بساطبوس استسعاد یافته توبه و استغفار وسیله نجات ساخت ضمیر منیر که بنظر
فراست ملکانه از عنوان ظاهر اسرار باطن مطالعه فرمودی دریافت که او را سعادت یاوری و بدل پاک و
خاطر صافی از در آیین خدمتکاری در آمده صحیفه زلات او را رقم عفو کشیده و بعنایت و عاطفت خسروانه سر
فراز گردانیده بیامن رحمتی از گرداب بلا رستگاری یافته بانواع تربیت و نوازش مخصوص گشت و چشم
کلانتران که قبیله با قوت و گروهی با عدت و اهبت اند برتیغ لازم الاتباع را بمطاوعت و انقیاد تلقی کردند
و از آنجا در ضمان حفظ و تائید ملک دیان روان شد موضع بالو محل نزول همایون گشت و هشتم ماه مذکور سایه
اقبال بر کنار آب سند انداخت و در همان محل که سلطان معظم جلال الدین خوارزم شاه از جنگ چنگیز خان گریخته
خود را به آب زده بگذشت و چنگیز خان فرود آمده و از آب عبور نموده بازگشت اطناب سراپرده پادشاهی باو
تاد عنایت الهی بسته شد و قبه بارگاه خلافت پناه بر رفعت اوج ماه بر افراخت و طایفه گذاران در
زمان دست مهارت برگشادند از سرمایه کشتی و حسن معبر آب سند به بقعه و ایلچیان که از اطراف
جوانب آمده بودند روی توجه بپایه سریر اعلی که قبله اقبال و کعبه آمال جهانیان بود نهاده رسانیدند جمیع
حکام و اشراف که آورده بودند بعرض رسانیدند که همه در مقام انتظار فرصت و امیدوارند که رایات جهانگشا
همایون سایه سعادت بر فرق ایشان گسترده ممالک را در پناه حمایت و عنایت خویش آورده بکه چول

نهال عزم فرو داشته و ان ... سست در درازی طول امید بوستانکان کشیده بود عرض آن عرصه کرم

محبوب پیشکان افزون تر و در حوالی این از آب و اما دانی سیح ایروه چون رایت فرخنده فال سایه

نصرت و اقبال بران حدود انداخت مقدمان و اعیان کوه جود ترنمانی و طالع مسعود بدرگاه عالم پناه

آورده بودند و کمر بندگی بر میان بسته سر بر خط فرمان و قدم در دایره انقیاد و اذعان نهادند عاطفت پادشاهانه

بحال ایشان شد و احکام جهان مطاع در باب رعایت و مراقبت ایشان نفاذ یافت خوشدل و

آسوده خاطر کمر بندگی و بخدمت بمقام خود باز گشتند بر اینه نهال ادب و خدمت تربیه و شکامی و اساس

بازآورد شهاب الدین که طوق بندگی در گردن جان افکنده قدم انقیاد و اذعان آمده بود و پای

بوسش سرفراز گشته بصنوف تربیت و نوازش اختصاص یافته و چند وقت بوظایف خدمت و ملازمت

قیام نموده چون بمقام خود باز گشت دیو غرورش نزد دو محکمی جزیره و استظهار آب مغرور شده سودای

مخالفت و سرکشی در دماغ جهل او افتاد و بر کنار رودخانه قصر عالی بنیاد نهاد آب که سبب حیات

است او را واسطه هلاک گشت و اشارت انگیخت   ای که بر روح امینی زینهار * نکته برات هیچکس مشد ار

از لطف نصرت او محجوب ماند فرمان شد که امیر شیخ نور الدین متوجه آن جزیره شود و حصن [illegible] پر فتنه خم شمشیر دمار

از روزگاران سرکشان مغرور و بد کردار برآورد شهاب الدین خندقی عمیق فرو برده بود و باره رفیع بر کشیده و

بر حوالی آن محل حصین نهر آب بزرگ بود چون ترک مشرقی انتساب آفتاب روی استراحت بخوابگاه

مغرب نهاده بود و شب تیره رای وحشت افزای لوم سب چون [illegible] برگشت شهاب

الدین با ده هزار کس از طرفی دیگر از اطراف آب بیرون آورد امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین حمله عالی برده

بصدمات متعاقب هول رستاخیز در آن تیره شب با ایشان نمود و لشکر شهاب الدین مانند ماهی بر کنار

دریا باضطراب افتاد و چون مرغ در مضراب جوبات دل از دیده حیرت بگشادند و بسیاری از آن خاک

[illegible] را الحیات ازالش قهر [illegible] و چون از آب تیغ عساکر گردون مآثر   [illegible] بالا گرفت

کشتی حیات مخالفان را که در حکم [illegible] بعضی خود را در آن دریای خون انداختند و از گرداب حرب و فنا

گریخته بود و اهالی در جنگلها پناه برده بودند و دران شب خانه کجکان خاص مثل مبارزان دلیر در موقف ننگ
و میدان نام و ننگ رایت مردی و مردانگی برافراشتند و کوششهای دلاورانه نموده زخم تیر و شمشیر
داشتند دران حال صاحبقران دریانوال بر سبیل استعجال بسعادت و اقبال رسیده بحوالی آن جزیره
نزول فرمودند و شهاب الدین حرفی که مدارست رعایت کرده دولت کشتی فراهم آورده بود چون از آن
شبخون با سپاه شکست و نکبت وارون بازگشت بهر از جمله جان از آن ورطه بیرون برده بود همدران شب با اتباع
خود دران کشتیها نشسته روی ادبار بگریز نهاد و آنحضرت جماعه را دران خون آثار جلادت اظهار نموده
زخم داشته بودند بحفوظ نظر عنایت و تربیت گردانید و به تشریفات فاخر اختصاص بخشید چون قرصه
شهاب الدین بود و کاری آن شد و از آن مهم فراغت روی نمود رایات ظفر نمایات فتح مبین
نگاشته و باوج سپهر برین برافراشته از آنجا نهضت نمود و طلب آب جیلم برابر قلعه تلقاق نزول
افتاد و در مقابل آن قلعه جمع آب چناب جمع میشود و از تلاطم امواج آن مجمع البحرین مشاهده می افتد
و اینی از آیات قدرت الهی در نظر عبرت می آید سپاه ظفر پناه بر حسب فرمان قضا جریان جسر کرده بر آن
آب عبور که دریای ژرف بی پایان و بحری مغرق بی کران به بستن جسر مشغول شدند و بهمت اولی
عجب نمای وهم بیرون آی و حیرت افزای عقل مشکل کشای باتمام پیوست بر کار دشوار که مطمح نظر صاحب
کامکار گشت بآسانی دست داد و هرزه حکمرا که ضمیر منیر خاقان جهانگیر بدان التفات فرمود از کارخانه تقدیر بی
تاخیر آماده و پرداخته روی نمود بزرگ کار جنان پیش کرده همت او در اطراف آستانه بارگاه خلافت
پناه باوج مهر و ماه برابر سادات و علماء عظام بخلعتهای گرانمایه سرفراز و بلندپایه گشته باقدام افتخار و
احتشام فرق سپهر فیروزه فام فرسودند چه اهتمام و اعتبار حضرت صاحبقران درباره این دو طایفه
عالیشان که از عباد و رثه انبیا اند بیش از آن بود که متعلس تقریر تحریر وادی وصف آن توان نمود
و دران ولا تمام عساکر گردون مآثر که بکثرت از شمار بیرون و بقوت از حد در تصور افزون بوده اند
برسیدند هنگام که دماغ کسی از غلبه باده سودا نهم برآمد و چشم زمانه را سپیدی لباس امیخته

انجمن چون دیده روشن شده بر نک بمانند کریان نهایت بلب غنچه چون موج جوشیده از بیشه بیرون نهادند و بر سم
معهود قصبه ها که انجامید که طوفان بلا بان گرفت و آتش در خانها زدند و هر چه یافتند بغارت برده مردم را
اسیر کردند و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بان ناحیه تاخت کنند و آن قوم را که پای جسارت از شارع متابعت
بیرون نهاده اند و کمر عناد بسته راه تمرد و سرکشی بر ضمیر گشاده اند گوشمالی دهند که موجب عبرت دیگران گردد و
الشهزاده بر حسب فرمان روی کین بان مدبران آورده و بان جنگلها که پناه گاه آن گروه گمراه بود در آمده
دود از نهاد هر هیچ بنیان بر آورده شمشیر آتش افشان فتنه نشان بی جان ساختند و بنای التبار
طغیان و نفاق ایشان را ویران گردانید نصرت لوا نصرت کو کر کی که [illegible] بر عکس نیم نام ... موضع حلال آب را
حصار ساخته و آن ایل یست عظیم چون فرقه صاحب طغیان ملک عمل ... همت کرمان نعایت نهاد و
چون مور که بال بر آورد پروانه وار خود را در آتش زده و بمقابله لشکر منصور از محض جهل و غرور با نزار لوصی برسید
سلطان ... پیاده کان ... عقب التهاب ولایت در آمده ... امداد نفاق خاکسار ... بر داده
با آتش دواخ فرستاد و سرای ایشان را بر بهشتان چون ... ساخته بعسکر ظفر پناه آورد و آن نصرت نام
ملکت و حکام معلوم شد که راه گریز ... سر گردان ... دیگر کسان ... انتقال کرده لشکر
منصور از آن کول ... ولایت که راهی ... طریق نعایت دشوار عبور بود موضع شاه نواز معسکر ظفر پناه
گشت سیزدهم ماه رایت ظفر پناه از شاه نواز کرامت ... روان گشت و بر لب آب جناه اتفاق نزول افتاد
در نیمی روز معتمدی بری ملک نام از نوکران شاهزاده کردون غلام پیر محمد بعسکر همایون رسید و خبر رسانید که ذات
بی همال آن مظهر الطاف ایزد متعال ... چون مدت محاصره ملتان متمادی شد اندرون ملتان از
بی قوتی تنگ آمدند چنانچه با اکل مردار ... شده بود ... که والی ملتان بود از سر
ضرورت و اضطرار بنای عجز و انکسار بیرون آمد و ملتان مسخر گشت حکام و سرداران آن حوالی که پیشتر
الجاء ... [illegible] ... روی از جاده متابعت
بر تافته و در اظهار ... نگاه آفتاب رایت فتح ... حضرت صاحبقرانی از افق

ان نواحی برآمد از سهم بیرق‌وان خبر مخالفان بدو صیت نیرهٔ رای کارزار ولایت و دهشت از آنکار رفته باقی
ثبات و قرار از جای بیفتاد و سراسیمه و مضطرب گشتند و از میامن آن اتفاق که محض کرامت و نتیجهٔ ارشاد و
همم دولت بود شاهزاده با اتباع از مضیق دهشت و حیرت نجات یافته از سر استظهار متوجه معسکر ظفر قرین گشتند
چون بحر همت الحضرت از نسیم استمرار موهبت مکرمت بموج درآمده بود لشکریان امیرزاده پیر محمد را که اسباب
در اشکال تلف شده و درین سفر مشقت بسیار کشیده بمعسکر همایون رسیده بودند روانی هزار اسپ
با ایشان بخشید سوار ساخت نهال مراد که از چمن امانی و آمال دولتخواهان سر برمی‌زد بفیض ابر دست
گوهربار صاحبقران گردون اقتدار سرسبز و شاداب گشته و گشت بر آن خوب درست که در شود از صفحهٔ
احوال عباد برمی‌آید از صرصر قهر جهانسوزش پژمرده و باخبر شده زبان ایام در هنگام انعام و انتقام برسم
خطاب میکرد که رباعی کف کرم گوهر ریزت ابر افاضه چو دید ؛ که چرخ ساخته سهم نسبت بایالش ؛ شعاع تیغ
تو برقیست در دیار عدو ؛ که جز اثر بود قطره‌های بارانش ؛ بعد از آن رایت نصرت نشان از موج
جیحان نهضت فرموده سایهٔ اقبال بر قریهٔ سهوالی انداخت و بیستم از دیهٔ شوال ارتحال نموده در حوالی اصول
مخیم معسکر ظفر آشیان گشت روز دیگر از اصول روان شده در حوالی مرکز رایت ابهت و جلال آمده
اهالی دیبالپور از قلت هدایت و سالفهٔ شقاوت طاغیان سلطان پرورش منقوش شده مسافر کابلی را
با هزار مرد به تیغ بی باک بگذرانیده بودند و از بیم شراب نفس خبث خرمن امن و امان دیار خود بسوزانیده چون طنطنهٔ
توجه رایت نصرت شعار بصوب آن دیار استماع یافت آن مدبران از بیم جان بجانب امان بدر رفته
گریخته بودند و بحصار بطنیر رفته چهارم ماه علی الصباح خورشید رایت ظفر پرتو نور و کاخ لعقب و نکاح از افق
قصد اجودهن برآمد شیخ منور ظلمت شعار و شیخ سعید نحوست آثار اهالی این شهر را از راه صواب و جادهٔ صلاح
گردانیده بر جلای وطن داشته بودند و ایشان را اغوا کرده همراه خود ساخته و در وقتی که بطرف بطنیر نهاده
و بعضی مصحوب شیخ منور بدارالملک دهلی رفته و جماعتی که پرتو نور از ادب قدیم از دوان صفا و جبین ساخته
حال ایشان یافته بود مکارم اخلاق حضرت صاحبقران را سفینهٔ نجات ساخته پای ثبات بدامن توکل

بوکل کشیده بودند و در پناه حمایت آسوده و آرمیده در آن صباح نور و نجاح مضمون صبح صبحی مبارک بیت
نظیر جمال شاه بکورنش سعادت شنیده در بارگاه عالم پناه شتافتند و دیده امید را از غبار موکب ظفر قرین
روشن ساخته بنوازش بیکران و مراحم بی پایان اختصاص یافتند چه امان که اخص اعتقاد و هکو بنیادی کمال
برده بود دیدند و جای خود فرا گرفته بسلامت ماندند و از صدمات وصول و هزیمت لشکری بیشمار اصلا گرد
اعتنی بر وان احوال ایشان ننشست و جماعتی که بسوی طن پر اندیش جلای وطن اختیار کرده همراه
شیخان ضال مضل رفتند مجموع نقد و اسیر و بارلج گرفتار گشتند انکه شیخان ... بری که ... موصوف بهره
ندارند و لشکر و زرق صورت زهد و صلاح بر آراسته طلبای عقول با فواه مشهور است در و گنج السنا شده و در باده
استعدادات طالبان را از راه راست می اندازند و به ضلالت بر کشیده می آرند بسبب تحمل ماخود ما
در آمده و از صدق نیت و صفای طویت در رفته مرقد منور شیخ فرید شکرگنج قدس سره استمداد همت نموده
بدست بیار از کنج رحمت الهی ذخایر فتوحات نامتناهی اندوخت جانشگاه موکب گیتی کشای جهانگیر
لبار نظیر ربیع و گروه کوه خروش سوزان و غلغله ... که خرخ اثیر برگذشت و هر چه در بیرون بود تمام
عرصه نهب و غارت گشت والی شهر او دولجین که زمام امور آن نواحی در قبضه اقتدار و اختیار او نهاده بود چون
از و سوسه ... و بنده احتیاط حصار ... بسیار مغرور گشته سر بر زد و متابعت و مطاوعت
... طوق بندگی و اطاعت در عهد و لشکر ... ثوقف ... جلادت ... نهاده بجمله اول و
صدمه نخست شهر ... گرفتند و ... نقد او ... باب ... خاکساران باد ... فرو
... غنیمت فراوان بدست ابطال سپاه کشورستان افتاد و هم در دم دلاوران عساکر ... چون
... بصدای ... برغو ... کرنای ... کوس ... جوش ... مردانه متعاقب گروانیده ... سلا
رعبت ... در خانه قرار ... دولجین ... و از ... و اضطراب آغاز شفاعت و خواستگاری نهاد ... فرمان
... که ... بر یک ... در مقابل خود نقب فرو برده ... برج ... قلعه ... ساخته
و هر چند از بالای قلعه ... تیر و سنگ ... ناوک خدنگ بر لشکریان می باریدند ... بر سران دلاوران کل

افغانان که کردند راه دولت ایشان آتش در نهاد افتاده و حیرت از ... غلبه خوف و ایمن
اساس تحمل ایشان و دولت مضطر و مضطرب شده تضرع و زاری را وسیله نجات و رستگاری ساخت و
بزبان مسکنت و بیچارگی عرضه داشت که چون خود شناختیم از سر صدق و راستی قدم در جاده خدمتکاری و
طاعت گذاری نهادم و از حصار بیرون آمده بر آستان سلطنت آشیان که سجده گاه سرافرازان روی
زمین و بوسه جای سلاطین جمشید تمکین بود روی نیاز مالیده بسعادت بساط بوسی استسعاد یافت لطف
دولت استظهار شده و دست امید بدامن مراد پیوست ازین عطیه عظمی حضرت صاحبقران علاء ... فضل
ربانی و تائید صمدانی مقتضی آن بود که هر که تکبر و بی پای از جاده متابعت آنحضرت سپهر تمکنت فراتر نهد البته
از دولت قهر باد ظفر ما هیش اثری بر آید و سر ... بدهد و هر که نه از سر صدق دست اخلاص در دامن اقبال بی انتقال
زند سراسیمه زیر دست و پای مراکب سماوی سمش با خاک یکسان گردد و کمال الدین و برادر او و دو لجوج چون اثر
سیاست سپاه کشورستان نسبت با مجرمان و گناهکاران مشاهده نمودند و همچنان بی حاکم خود داده داوند
و از غایت خوف و دهشت سررشته صواب از دست عقل صلاح اندیش ایشان برفت دروازه قلعه بستند
و در بلا و عنا بر روی حال خود باز کشادند سپاه منصور سعید چون شیر غیور بجوش و خروش در آمده بکر ... لعب
و حرب مشغول شدند اهل قلعه معتقد و آن سند که اگر دانی باکی اظهار نمایند و آفتاب فتح حصار از مغرب
قهر بر آید در توبه بسته ماند و امید اخلاص و نجات بکلی گسسته گردد از راه عجز و بیچارگی بیرون آمدند
ندامت بر خاک اعتذار نهاده زبان تضرع و پرسش و استغفار گشادند و ریاستان الی ... زهی رحمت
ولایت و یگانه دریوزه ... و اقرار ... و حمایت ساختند و از راستی که گواهی ... سنای نسب
رستگاری ... انحراف جستند و قصه بگفت و بیکار انجامید چون باد این خبرات حضرت خاقان
جهانگیر رسید و زمانه آتش خشم بالا گرفت و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که آن خاکساران را به تیغ ابدار
گذرانیده دمار از روزگار کفار ... برآورد استیصال از دماران منافقان بی اعتبار بر آوردند ... لشکر ...
آهنگ جنگ و جدال و عزم رزم و قتال کردند گروهی قوی هیکل سنگین دل آهنین چنگ و جنوی سرابرگوه

کوه جنابش او وبار بی بحیط تمکین را ملک و بنگ مهر بوسی از به چون آمده زده بر درگاه برون آمده
و از لشکر اسلام مبارزان سپاهی یشت چو امواج دریا گروهی بکثرت چو اعداد اختر بحسبهم خویش از صف
جنگ خدای چو امواج لازم زجوهر بسر حسب فرموده در قلعه رخنه و ثلمه پیدا ساخته و غلغل تکبیر و تهلیل و رحم
و فرح انگیز انداخته با آنکه کفار آن جنگ عظیم کردند آخر الامر نسیم نصرت که مجاهدان غازی را بر حسب وعده الهی
متوجه شده از مهب ما ننصر فرمودن گرفت و صبح فیروزی دمیدن آغاز نهاد و از آن گشتگان و چون آن بر
گشتگان تمام آن خطه را کوه و دریا کردانیدند و آتش در خانها و بناهای شهر زده بیک لحظه مجموع عمارات
را خراب و ویران کرده با زمین هموار ساختند آنحضرت زخم داران را مرهم مراحم بنواخت آنانکه نوازش نمود
و کسانی را که کوششهای مردانه کرده بودند و در مقام سرافرازی پای داشته بخشش بر دلاوری و دلاورانه
نموده بعنایت و تربیت اختصاص بخشید و تشریف و انعام ارزانی داشت چون تمام آن شهر که تندباد قهر
از کشتگان آگنده بود و هوا از مجاورت مردار بسیار متغیر و پراگنده حضرت صاحبقران از آن محل
نهضت فرمود و بر چرخ رایت فتح آیات سایه زده منشا ظفر و حشم مطوق لوای گشورگشای را جنود سعود
آسمانی طلیعه و در ابر قلعه فرزه رسیدند و بفیروزی از آنجا گذشته بعد از آن شب شهر سرسطیر از آنجا کوچ
فرموده این بستند و بحوالی قلعه اماد فرود آمد عنایت ازلی در شکون و اقبال شامل احوال و لطف لم یزلی مدد
نزول و ارکان کامل نظام امور دولت و اقبال و مردم قلعه اماد با عوای غول ضلالت از طریق قویم و سمت مستقیم
عدول کرده روی ادبار به بیابان فرار نهاده بودند و غیبت نموده طایفه از سپاه ظفرپناه در پی ایشان روان
شدند و بسی از گرجیان را بدست قهر اسیر درآوردند و جهارپایان و ذخایر و علایق را از ایشان و
آن بستد بدست آورده مراجعت کردند و رایت نصرت شعار از قلعه اماد بفیروزی روان شد و از
رحمت تورکدشته بسایه وصول بر حوالی قلعه ابرولی انداخت و چون در آن موضع بیع کاروان صواب
انتباه خیر نبود که برسم استقبال پیش آمده خاک ساحت بارگاه عالم پناه را سرمه دیده دولت سازد تا بشرف عنایت
پادشاهانه پرتو حمایت بر حال مردم آن دیار اندازند الجا از صدمات عساکر دوران بعضی طموح ابید

کشتند و بعضی در قید اسار گرفتار شدند و سپاه ظفر پناه اندرابی بر موجب فرمان قضا جریان عزیمت ساختند

و در صحرای توشیه نوای دولت و اقبال برافراختند و آن گروه و قومی که ایشان را جنان گویند گروهی انبوه اند

و بر کوه استنبل بافته بودند و عنان بی باکی از جاده شده او و راستی برتافته و دست برید و فتنه و اذی

و راه زنی گشاده و راه برآینده و رونده بسته بودند و پای طغیان از حد بیرون نهاده کار ایشان را از قتل و

نهب بعرض میمون چون آن ناحیه از انوار رایت فتح آیت روشنی یافت آن ناپاکان گرد از ایشان و دمار

بیخ بنیاد جزو بعضی شمشیر از اینه در حجاب تواری کشیدند و از آنجا که همت عالی نهمت حضرت صاحبقران بقلع

و قمع مفسدان و مالش ایشان و ایمنی راهها و سلامت مسافران مصروف بود در آن روز چنان ولوله شرب

غیرت پناه دو هزار مرد از منبع فتنه سوز لشکریان فیروزی روز بر خاک هلاک افتادند و باد شر و فساد آن شریران

که از مدتی مدید بار جامکهای اولیسم از آن گروه پرتش و بیم متحرک بود بکلی منقطع گشت و جماعتی از سادات که از

جلالت انساب قدرت ایشان بر اقم از راسته بیت وره بی مقام داشتند بدلالت توفیق روی امید بارگاه خلافت

پناه آوردند و بتقبیل انامل کریمه که نوک خامه حسب القلم بر نگین تمکینش فحوای ـ هر در که سعادت رعایت بکشاید

مفتاح فتوحش بر انگشت تو باشد :: نگاشته بود استسعاد یافتند عاطفت حضرت صاحبقران که شیمه

همایونش از صدق نیت و حسن اعتقاد بر مودت و ولای عترت طاهره مجبول بود مقدم السادات را باعزاز و اکرام

تلقی فرموده در ریاض الطاف و اهالی انسرا نزال زحمت و تعظیم و احلال و تکریم سرسبز و شاداب ساخت و همه را

سرتاپای جامهای گرانمایه ارزانی فرموده و قامت حال ایشان بخلعت مکرمت و افضال اعتدال سرو بخشید

و داروغه گماشت که ایشان را از نوعی سپاه و درد شمار آفتاب آثار صیانت نماید و صد و جانبور لجنده شها

و در رایت ابر سا ممالک منور گشت و فتح پور مرکز اعلام ظفر انجام لشکر اسلام گشت و در آن دیار زده بیست و چهارم

ماه نصرت پناه سابه وصول بشهر بالی بت انداخت اهل بانی بت اضطرار و روانی دوازده سرخجه رجب

اتفاق کشیدند روز جمعه بیست و ششم امرای برانغار با سپاه بر دوی شعار حسبه لوشتند و جنگ را آماده

شدند چون رایات مقارن رایت ممالک آرای و سعادت آسمانی رهنمای جهانگیر کشورگشای فرمان قضا جریان

جریان عقبا و چون بتسخیر گرایید برالتفات بتوضیح جهان نمای که عبارت از عمارتیست که سلطان فیروزشاه
در دو فرسنگی دهلی بر بالای کوهی ساخته و در دامن آن کوه آب جون دریای روانست میگذرد ساحت گشته
و مطلوب و منصور و غنایم و سرور بازگشتند و ساکنان تولی چون از دولت پایه و از سعادت پیرایه یافتند
باقدام اطاعت و اذعان پیش نیامدند و طریق طغیان و عصیان سپرده بجنگ مشغول شدند چون آیت
فتح آیت سایه وصول بران محل انداخته بود که از بر عقل ارشاد یافته بود بیرون آمده و از سر صدق گردن انقیاد
را بطوق عبودیت آراسته دیگر ساکنان قلعه‌های جهالت از راه ضلالت و از پندار ... سعادت ولی بالکلی
بازگشا انتقام و احیات الامثال باستیصال آن زمره ضلال صادر شد و غبار گردون ماثر زدی جلادت اقتدار
رفع آن حصار آورده و نقب زده وقت نماز پیشین که هنگام رسیدن آیت ظفر قرین بود قلعه را بگشادند و تمامی
اهالی حصار را غارت کردند الی ساعات که نور دیده عالمیان از وجود صینه اهل ایمان و ابرار شد خاطر خطیر حضرت
صاحبقران جهانگشا ... احیا عمارت جهان نمای فرموده از بر ... فلک شکوه قمر
سپر آمده و ما وقت مقصد بهار چه توش سخت کوش بدلالت سروش هوش روان شد و از آب جون
گذشته آن عمارت جهان نمای نام را بحقیقت جهان نمای ساخت و چنانکه سلطان فیروزشاه در وضع
این ... شده بود بدین معنی که عمارتش از خصوص عالی در اوج جهانی در صورت انسانی جهان نمای خواهد گشت حضرت
صاحبقران گیتی گشا بعد از توجه جهان نمای احتیاط فرموده که محل رزم و جدال و میدان محاربه و قتال کی مناسب
تر ... در اثنای این حال ملوخان با چهار هزار سوار و پنجه هزار پیاده و هشت صد فیل از میان ... ظاهر شهر
بیرون آمده نزدیک جهان نمای رسید حضرت صاحبقرانی در کیفیت حفظ ... از آب بطرف لشکرگاه
گذشته بود و قراولان لشکر منصور منقلا برگشته بیرون کنان تا بکنار آب نیامدند و در آنجا نیران حرب و قتال
اشتعال یافت مخالفان چون شکوه شجاعت و دلاوری سپاه ظفرپناه مشاهده نمودند کار فرار
... شدند و در صدمه نخست بوی گریز ... چون حروف هجی از هم فرو ریختند و سید خواجه مرکب مردی
پیش رانده لشکر ... باد پایان بر خاک هلاک افکن گرفت و در حال گریز فیلی ... بقا

و سفارت عقد والنور از وقوع قرین از تطلیع افتاب فتح و ظفر منعقد گشت چنانچه صبابت از گریه ابر لاله
آوازی بخنده ریاحین استدلال کنند و بصرت ثاقب آوردن نسیم بهار مدد بیدن روایح گل رنگ طرب
انتقال نماید حکایت شرقی قلعه لولی منهزم شدن حسام نزول فرخنده گشت و قبه بارگاه خلافت پناه
باوج مهر و ماه برافراشته شد و دران نوبت شاهزادگان بزرگوار و امرای نامدار مجموع در جانب سرپرایلی در مورد
سلطنت و جهانبانی به مصالح رزم آرائی و کشورستانی موید من عند الله بود بنفس مبارک در چندان
مهمات و معرکه و جنگ که حاضر شده بود که هیچ سردار اسبهای بسته را و همت مراد و مباشر نا باد شاهانه
ما باد شاه این دو شوکت چه افتد لاجرم دران مجمع خاص و انجمن مشحون با عاظم اماجد و خواص بار یافته
مبارک که ترجمان الهام دولت بود بر کشود و بعبارتی که جهانبانان سرد بوده باشد و سلاطین
قدیم در عبارت معارک و حروف ادا نموده و فواید بر زد آزمای و صف شکنی و رسوم تیغ گذاری و دشمن
برانداختن فرموده قانون حمله بردن و بدریای وغا در رفتن و طریق کوشش نمودن واز گرداب سختی بیرون
آمدن و جمیع آداب پیکار و شرایط رزم و کارزار به نوعی در سلک بیان کشید که اگر روزگار سمع اصغا داشتی
نمودی و بر خاطر یکایک حاضران حلقه گوش هوش را از استماع آن کلمات حکمت سمات که دعوی کلام الملوک
ملوک الکلام از آن مبرهن میشد بر لولوی شاهوار حسنه فرمی عبودیت طلب ادب بوسیدن زمین
به عبارت ده بعد از آن عزیمت شهر لهیم برفت جماعت منجمان و اختر شناسان در باب اوضاع
فلکی بوسیده تحقیق میکردند و از آثار سعد و نحس کواکب سخنی میراندند حضرت صاحبقران پاک اعتقاد
علامات نجومی را اعتبار ننهاده دست توکل بعروه عنایت پروردگاری زد که این سقف فیروزه فام
آسمان و آن چراغهای رخشنده نورانی افروخته و افراخته قدرت بی علت اوست تعالی و تقدس
حضرت صاحبقرانی که مظهر انوار قادر کریم باشد از مقارنه نحسین غم و شادی چگونه بخاطر خطیر راه دهد بیان
والی که از یمن وجود مبارکش پایه بزم دولت سازنده بهجت و ابرار انوار خورشید اوج ملک و ملت
ذروه شرف رفعت ارباب افتخار و مباهات افراز و چگونه از آنها اشته از نظر اختر منقطعات مهمات در

حرف

در تعقیب موکب اقبال روان گشته وقت صباح که هنگام کوچ و نزول کوکبه آن حضرت بعد از نماز بامداد و فراغ
از اوراد و وظایف او بود از کنار آب جون سوار شده و از آب گذشته دیگر طرف آب متصل لب آب
نشسته بیلاقی خواهند معسکر ظفر قرین گشت گفتار در توجه صاحب قران بجانب [illegible] شوکت
[illegible] از پرتو آفتاب هدایت اثبات فحوی آسمانی که از اسمای معانی پرستنده ادراک و افقان اسرار
نهان می ماند و بر ضمیر منیر مستعدان از نهادهای [illegible] روشن است که هر موفق سعادتمندی که از
برای رضای خدای بی همتا [illegible] مهاجرت اوطان بر جلادت مواصلت احبه و خلان
[illegible] کرده مرتکب اخطار اسفار گردد و در راه [illegible] الی الله البدحل و علا تعب و مشقت [illegible]
بکام همت کامیاب عالیجناب [illegible] ساحه در مواقف هول و خطر از بیم جان و خوف سر [illegible]
[illegible] از عظایم فتوحات دینی و کرایم مبرات مثوبات اخروی فایز گردد بخصوص که قضیه
[illegible] از صفای طویت افضل اعمال و اسنی عبادت باشد و از لطایف [illegible] آنست که چون صاحب
قران [illegible] بر روی همت [illegible] و خراج و [illegible] ممالک هندوستان نهاد و بهر دیار که رسید
فتح و ظفر باستقبال موکب همایونش استعجال نمود در [illegible] ربیع الثانی [illegible] که از روز ازمنهٔ ایام کوکب
[illegible] [illegible] برج حصار فیروزه فام بهرام چون [illegible] علی الصباح که نور [illegible] خاقان
مشرقی [illegible] آفتاب [illegible] طلوع برافراخت و شاه [illegible] سپاه [illegible] جهان [illegible]
[illegible] [illegible] را از [illegible] برادران ظلمات [illegible] خورشید رای [illegible] حضرت
[illegible] از مطلع [illegible] آسمانی برآمده پرتو التفات بر قهر دشمن [illegible] سپاه نصرت [illegible]
و جهه سپاه [illegible] [illegible] لشکرش [illegible] داده اند چهره [illegible] [illegible] طاقت [illegible]
طوفان [illegible] آن بود [illegible] جهان را سعادت و اقبال سوار [illegible] صفوف [illegible] ظفر
[illegible] چون خبر [illegible] بشارت [illegible] [illegible] شاهزاده کامکار
[illegible] [illegible] و کار [illegible] وجود [illegible] شوکت امیرزاده سلطان

حسین و دیگر امرا ارتیبی یافت و برانغار بهرامست و شیخ ارسلان خواجه بر جوانغار [illegible] قرار گرفت
و آنچه رایات نصرت آیات حضرت صاحبقران از اوج قلب بطالع و حضور براه و انوار فتح و فیروزی بر آفاق
همگنان گسترده بود صحرای لشکری آراسته گشت و چون خورشید سپهر مضمار چهارم دست و میدان
آسمان جولانگاه شاه ماه و سپاه انجم حشم زمانه بر نشان [illegible] بعضا وه و سپاهی آن کثرت و شجاعت
روی جلادت بر رزمگاه نهاده و بدین لشکر و ترتیب پیش راندند و از جانب مخالف قلب مرکز رایت
سلطان محمود [illegible] بود و مقدمه با ملو خان و میسره با تمام طغی خان بود و جماعتی از سروران گشته
شده و میمنه در حوزه ضبط ملک معین الدین و سایر سپه سالاران آن بر زمین بدین لشکر و آئین صف آراسته
با ده هزار سوار از کمال کینه وارد و چهل هزار پیاده جنگی با اسباب و آلات حرب و پیکار روی مقابله بکارزار
آوردند و عماری [illegible] پیلان کوه پیکر و جوش دریای خروشنده از تار و نیاحت بجوش
آمده و همه زره سلاح [illegible] پوشیده و ابرهای سیاه گرداب [illegible] و شهبهای زیر آن استوار
کرده و بر پشت [illegible] بر یک از چوب تختهای محوطه محکم ساخته و بر هر تختی از آن چند ناوک افکن و چرخ انداز
بر مکین تمکین نشسته و بحش داران و رعد اندازان در پهلوی صف پیلان آماده جدال و قتال ایستاده
و با ایشان معارضه با آن سپاه از سوار و پیاده اگرچه اضعاف مضاعف آن بودندی در نظر جلالت
فوجی از عساکر گردون مآثر وقعی چندان نداشت اما پیلان را ذکر بسیار بوده بودند و از افواه و السنه شنیده
که پیکر شان از ضرب تیغ و شمشیر کارگر نیست و قوت ایشان بمرتبه که در زمین بر آن [illegible]
نه درخت قوی را بیاد حمله از بیخ بر آید و بناهای عالی را بنا بر پشت بپهلوی ویران سازند و هنگام کارزار
طوم لعبان گردارست با سوار از زمین در ربایند و بهوا در اندازند و از کثرت سماع این حکایات در
ضمیر طبایع [illegible] و همی پدید آمده بود چنانچه بعضی لشکریان را یافته اثر آن در وقت بعضی مواضع [illegible]
و اعیان در حضرت حضرت صاحبقران کرد به حال [illegible] از احوال اهل علم و کمال بودی از جمعی علما [illegible] رفیع
مقدار که ملازم رکاب [illegible] بودند [illegible] استفسار [illegible] فرمود که جای شما کی

نگاه خواهند بود سبب این اطمینان آنکه این سخنان شنیده بودند بلی ابلهانه بجواب مبادرت نموده که جایی
مانندگان در محل که خوانین و عورات ساکن اند صعب مصرع دران زمان که بود هم جهان شگفت نداد بر بر
چاه زمانند گر خرد بهرام و خارهای خشک بزرگ از آهن ساخته بودند و بعضی نیز که مبادا کان آن را
نگاه دارند چون سپاه حمله آوردند در راه ایشان افتاد چون عنایت ازلی در همه حال یاور صاحب
قران کامیاب بود پیش از آن آفتاب فتح از مطلع اقبال برآمد که آنها نگاه دارند صاحبقران موید
پاک اعتقاد چون بنای طرفین جنگ شده فرمود چنانچه عادت سعادت آثار آن موید کلیم کار بود که در
هر کارزار اقدام صدق نهاده شده روی اخلاص بنیاز بدرگاه پادشاه بی نیاز آورد و شکر تصدیق ثبت و
صفای طویت عقد نماز بسته بقیام توجه و فرا اکرام ملک علام در رکوع خضوع و سجود خشوع و تشهد
تعیین اتفاق و سب برارکان تسلیم و اذعان دوگانه ازبرای نگاه حقیقی بگزارد و پیشانی مسکنت و ابتهال
بر خاک تضرع و ابتهال نهاده از حضرت ذوالجلال نصرت و اقبال طلبید و اصلا سعی و کوشش خویش
و کثرت اعوان و انصار را جهت کشش را در میان ندید لا جرم بی توقف مقدمین استجابت دعا و بن رو بکار
همایون آثار گشت و از عجایب اتفاقات که بعنایت بی نهایت پروردگار و صفای ضمیر منیر صاحبقران
سپهر اقتدار آن موقف بنوعی آن بود که چون آنحضرت بادای نماز و عرض نیاز مشغول بود بعضی امرا
را که در اول بودند در خاطر گذشت که اگر حضرت صاحبقران از لشکر غول برانغار مانندگان را مدد فرستد
کمک نوبت دولت و بشارت فتح و نصرت باشد و چون آنحضرت از توجهی که داشت بپرداخت
و روی دولت که از گلگونه خاک سجده گاه برافروخته بود باحوال لشکر منصور آورد جمعی امرا بمدد برانغار
فرستاد و از فر اقبال صاحبقران بیهمتی و برکت این کرامت که اظهار فرموده همگنان زمایه از ان
معنی استظهار و انتشار افزون افزوده و آثار جلادت و مردی آن دلاوران در آن عالم اشتهار
یافت همانا روزگار از این اوراق لیل و نهار گشت و صورت الحال و کیفیت آن حادثه و قتال
چنان بود که قراولان لشکر ظفر قرین از طرف برانغار در آمده کمین کردند و چون قراول دشمن از ایشان

در گذشت با تیغ آبدار و ... سبب [illegible] از لمعان السنان در آمد و از قبل برانغار شاهزاده
پیر محمد لشکر سپهر حمله سیاره عدد خود را از جای برکرده بر دشمنان حمله برد و امیر سلیمان شاه و امیر یادگار
کوه توان را در پیش ایشان متزلزل کرده عنان بدست جلادت سپرد و شاهزاده پیر محمد نیز دولت پیروز
پیل را اسیر ساختند و بهادران برانغار باتفاق پیره سپاه خواه را که اساس قرارش با ستون
طبعی منوط بود و بحیث برانداختند و از حوض خاص بگذرانیدند و در جوانغار امیرزاده سلطان حسین و دیگر دلاوران
بقوت بازوی کامکار و زخم تیغ و سنان آبدار الماس بار بهمه مخالف را که بشوکت و تمکین ملک معین الدین
کوه آهنین بنموده لگد ... شکسته از عقب السنان روان شدند چون قلب دشمنان با پیلان حمله آوردند
دلاوران بقوت دولت حضرت صاحبقران بر صف پیلان جنگی زدند و در میان آن هیکلهای ستون
هیکل کجا ستون روان در آمدند و پیلبانان را از فیلان کوه تمکین ربودند و سر و شمشیر خرطوم از دو
صف پیلان را مجروح میکردند و می انداختند مبارزان ممالک هندوستان از هم جان حرکت کند
نوحی میکردند و بعد طاقت و توان پای جلادت افشرده و ثبات ورزیده بودند اما چون سره ناب باد
بسر به نیروی ضعیف نهاده است و پهلوی مقاومت با شیر ژیان زدن به اندازه قدرت و مکنت آهوی
ناتوان ... برنیاید بهزیمت رفتند سلطان محمود و ملو خان گریخته خود را در شهر انداختند
و دروازه ببستند امیرزاده خلیل سلطان به نیروی بخت جوان و ضرب حسام ... یا قوت افشان
ازان ... که بدست استظهار معاندان ... قوی بود پیلی را دستگیر ساخته آوردند چون از مهب عنایت
ازل نسیم فتح و فیروزی بر رایت نصرت شعار وزید و مخالفان یکبارگی پشت داده رو بفرار آوردند صاحب
قران سعادت قرین وقت نماز پیشین عنان یکران گیهان نورد ازانجا برتافت و کنار حوض خاص دولت
و اقبال نزول فرمود و حوض خاص دریاچه ایست از مستحدثات سلطان فیروز شاه و سعت آن بمرتبه ایست
که تیر ... از یکطرف او بدیگر نرسد چون در موسم برشکال از آب باران پر میشود یکسال تمام اهل دهلی
آب ازان بر میدارند و مرقد سلطان فیروز شاه بر کنار آن واقعست چون آن محل از نزول موکب معلی

می ورزید و می گفت لیو [illegible] قامت مراسم نهیب الله شجاعت [illegible] از ارکان و امرا و
بهادران صور یافته بود و غرایب امور که بنفوذ دولت قاهره دران مصاف از هر کس بظهور پیوسته باید
می رسانید حضرت صاحبقران را از ملاحظهٔ وفور نعم الهی آب از چشم مبارک روان شد بعرض فروده و شکر
بارتعالی که او را از عالمیان برگزیده جهانی فرزندان کامکار و اعوان و انصار خدمتگذار ارزانی فرمود
باوارث شده وان شیران بیشه شجاعت و نهنگان دریای مردی و جلادت دعا کرد و والی از تامل و تدبر
و مجاری احوال آن صاحبقران همال بعضی می بودند که ذات بزرگوارش مظهر قدرت سلطنت بدیع کار و
مصدر غرایب آثار و بدایع اطوار بوده جهان فرو بسته که از وی موقف جلالی در هر مقام معلوم می
شود رقت قلب و تکدر لجنتی و چون شکر متکاثر و وظایف سپاس پروردگار کامی ارواب
از دیدگان روان میدارد و اشک نیاز بر چهره خضوع و خشوع می بارد با وجود اشتغال ظاهر بامور عالم
بحضور باطن تمام که هر حاجت که بندگانش را هنگام ضرورت بخاطر میگذرد از دل او سخن سپهر بر
می آید و مصلحت آن کار می شود و اجابت رای بمرتبه که مدت العمر بر یک هر چه بر که کلک اندیشه بر لوح
ضمیر می نگاشتی بعینه صورت تقدیر بود که واقع شده از آنجا یک سر مو تفاوت نداشت و
کمال شجاعت و دلاوری بدرجه که از مبادی حال تا حین ارتحال که عنان از سرای فنا و زوال بر تافت
بر کنجه هیچ وطواش و انفعال بخاطر خطیرش راه نیافت و اینمعنی دلیل روشن است بر صدق توکل و دوام توجه
بحضرت حق و ارتغاب اخلاص و اختصاص بمرادی که در موقف دعا از حضرت کرامت متاب [illegible] استجابت
از پیش غیب بی توقف چهره میگشاید اما حکایات عدالت و مرحمت و داد و دهش و مرحمت و سایر ملکات
ملکانه باوصاف پادشاهانه از مطالعهٔ تاریخ اخبار بدایع اطوارش شمه ای توان دریافت چون سلطان
محمود و ایلو خان شکسته و عقد دولت و شوکت از هم گسسته بشهر اندر آمدند از آن حرکت که کرده بودند و خرابی
که نموده بغایت پشیمان شدند و بعد از وقوع ندامت حاصلی نداشت بدان شب چهارشنبه که زمانه
چون سوادان تیره روز جامه و پلاس سوکواری زده بودند چون نیمه از شب بگذشت سلطان از دروازه

نمود و ملو اقبال و محمود خان از دروازه ... که در جانب جنوبی جهان پناه واقع است بیرون رفته گریختند و روی به
بیابان آوارگی نهادند و دلاوران از عقب ایشان تعجیل شتافته بسیاری از گریختگان فرود آوردند
و غنیمت فراوان گرفتند و روز چهارشنبه هشتم ماه علم ظهور ... و سپارکان نامه رایت منصور خاقانی صاحب
قرانی اعلام فیروزی برافراختند حضرت جهانداری لشکر بر دروازه میدان فرمود و در عیدگاه که نسبت
بان دروازه اندر دروازه های شهر جهان پناه است و در مقابل حوض خاص واقع شده در آنجا بارگاه زده
و بار داده ... سادات و قضات و اکابر و اشراف که در شهر بودند مجموع بدرگاه عالم پناه شتافتند و بسعادت قبول
دریافتند فضل الله بلخی که نایب ملوخان بود و سر اهل دیوان و همه خاک آستان را سرمه دیده اقبال
ساختند و جماعت سادات و علما و مشایخ شفاعت بزرگان و لوبیان توسل نموده امان خواستند و
امرا و حکام محال حاجت ایشان را بعرض رسانیدند و حضرت پادشاه ملتمس ایشان را مبذول داشت
و انجاح کرد و اهالی دهلی را امان بخشید برسم معهود طوق فتح آیات بالنقاره ها پای دروازه برآوردند و طنطنه
بشارت فتح و فیروزی از حصار فیروزه سپهر گذرانیدند مجموع آراسته ... که در آنجا بود از شهر بیرون آوردند
و بدرگاه عالم پناه حاضر گردانیدند ... همه برسم خاکبوسی سر بر زمین نهادند و ماه جمع که امان خواسته
بیکبار ... داشتند و صد و پنجاه کوه پیکر جنگی بحث تصرف بندگان حضرت درآمد و مولانا ناصرالدین عمر مامور گشت
که دیگر اکابر و اشراف شهر درآیند و خطبه با لقاب همایون حضرت صاحبقران بیارایند و منشور معهود آنکه
چنان بود که در خطبه نام فیروزشاه و دیگر سلاطین گذشته یاد میکردند آن رسم قدیم منسوخ گشته خطبه منابر
حضرت صاحبقران زیب و زینت یافت و لاجرم خطبه مرتبه پایه افلاک خطه ممالک هفت اقلیم بنام خجسته
فرجام این پادشاه گردون غلام آراسته بود و منشی دیوان ... خلافت روی زمین باسم جلالت
بنیان آن جمشید اسکندر تمکین موشح ساخته و دبیران لطایف نگار و منشیان فصاحت شعار بلاغت
آثار ذکر فتوحات نامدار بنظم و نثر آورده ... بزرگ ... المسامع الملی ...
آوازه غزوات و صیت مآثر و مقامات حضرت صاحبقران در اطراف و اکناف جهان و اقطار

واقطار بحر و بر از کران تا کران آن آفتاب جهانتاب چون صبح فیروزی از افق اقبال بر آمده بود و عروس مراد و
امانی و آمال جلوه گر شده ارکان دولت و ندیمان بزم عشرت زمزمه این ترانه از پرده دولتخواهی در هنگام
مجال بنواختند حلال میرسد شدگه   همان به که چون بگذرد روز رزم   همی تازه گردد گلستان بزم   با خاطر
همایون حضرت صاحبقرانی نشاط عیش و کامرانی فرموده و نهال فرح و شادمانی در ریاض آمال و امانی نشو و نما
نمود از نسیم باده مشکبوی مشام بهجت و سرور معطر گشت و از صفای جام خسروانی پیشگاه جمعیت و حضور
منور شد و از آن بزم دلگشای فرح افزای عاطفت حضرت صاحبقرانی پرتو نوازش در ترتیب تلافی احوال
شاهزادگان و امرا و ارکان دولت انداخت و بهر یک خلعتهای پادشاهانه و جلایل عطایای بی کرانه
بی پایه و سرفراز ساخت و صدای سرور و نور جهان خوش الحان زهره از مشتری را نشاط فراوان داده
ساز طرب را بدین ترانه دلنواز بنواخت   که ای صاحبقران دادگستر   بفرمان تو باد ای هفت
کشور   بیادانی تو هفت اقلیم را نور   غبار چشم زخم از دولتت دور   روز یکشنبه هژدهم ماه فوجی
از لشکریان بر دروازه دهلی جمع شده بودند و چون سباع شکار جوی که در گله آهو افتاده و مانند
عقاب تیز چنگ که قصد مرغان ضعیف بنیت ملبسه کند بر مردم حمله بردند و متعرض غارت می
شدند حکم جهان مطاع بصدور پیوست که امرای عظام منع این طایفه اقدام نمایند اما چون اراده
قدیم به تخریب این بلاد و تعذیب اهالی آن سبق تعلق گرفته بود اسباب آن دست فراهم داد و از
آن جمله در اثنای این حال حضرات عالیات بعزم تماشای هزار ستون که ملک جونه در جهان پناه
احداث نموده بود بشهر در آمدند و امرای دیوان علی و [illegible] جلال الاسلام و دیگر امرا همراه
گشته بودند و توجیه مال امانی شهر کرده بودند و در آن حال چند هزار سوار از لشکریان که برات حواله
علوفه داشتند روی بشهر نهادند و بر طبق واجب الاتباع تعاقب یافته بود که هر یک از امرا جماعتی از
اهالی آن نواحی که باغی شده بودند و بشهر گریخته گیرند و بدین سبب نیز غلبه در اندرون زیادت شد چون
گروهی انبوه از لشکریان در شهر جمع آمدند جوق جوق هندوان گبر در شهرهای دهلی از شری

وجهان پناه و دهلی دست فرو دراز کرده و جنگ و معارضه آغاز نهادند [illegible] لطف

و هندوان خانه‌ها و مالهای خود را آتش داده خویشتن را با زنان و فرزندان بسوختند و لشکریان دست

بغارت و تاراج برگشادند و با وجود جسارت و بی‌ادبی هندوان و بدفرصتی آنان

امرا دروازه‌ها را بسته که با لشکر بیرون تا درون نتوانند آمد و خرابی بسیار واقع نشود لیکن در

آن شب جمعی غریب پانزده هزار مرد از سپاه ظفر در اندرون حصار بودند و از اول شب تا روز

بغارت مشغول بودند و آتش در خانه‌ها می‌زدند و در بعضی مواضع گبران بی‌باک محاربه و قتال قیام نمودند علی الصباح

که از بیرون که باز خبر سپاهیان به هندوی داخل لکن عرصه تاراج گشت تمام سپاه بشهر در آمدند و در آن آدینه

شانزدهم ماه غارت عام اتفاق افتاد و روز دوشنبه هژدهم همچنان و نیز گذشت و هر یکی از لشکریان

صد و پنجاه کس از مرد و کودک اسیر گرفته بیرون آورد و دست بغنایم و فتوحات از انواع لآلی و جواهر

بخصوص یاقوت و الماس و اصناف اقمشه و رخوت و نفایس گوناگون و ظروف زر و اوانی نقره و

نقود بیحد و شمار از تنکه‌های علائی و غیر آن چندان بود که شرح شمه‌ای از آن بعبارت کلک و زبان

در حیز بیان اندازه حصر حواری که اسیر کرده بودند بالای و حلیهای زر و نقره و دست بهای داشتند

و با انگشتهای پای با انگشتریهای قیمتی آراسته بودند و نباتات و ادویه و عطر و [illegible] بران حو

کس التفات بان نکرد و روز یکشنبه نوزدهم ماه بدهلی کهنه برتاختند و شنیدند که هم بیان شهر گریخته بودند

مسجد جامع جمع شده‌اند و قتال را آماده گشته با نصد مرد [illegible] متوجه آنجا شدند و بضرب تیغ آبدار و

خانهای و دشمنان دین بدخواهان دولت ابد قرین در موج دواج باد فنا دادند و از سرهای ایشان برجها ساختند و

برافراختند و از سرهای ایشان طعمه دد و دام و مرغان آماده و منهدم گشت و همان روز تمام دهلی کهنه غارت

کردند و اهالی و سکان آن دیار آنچه زنده مانده بودند بسیار در قید اسیری گرفتار و اسیر گشتند و از بل حفظ و

قایل این داستان محرره [illegible] بر نظر بصیرت حیرت و کمال جلوه می‌نماید چه با وجود آنکه عفو [illegible] امان

رقم امان بر عنوان حال آن مردم کشیده مالک گشته بود و در آن حضرت خطبه التفات همایون که [illegible]

قلعه بود و بنوز آن و مجموع ... تیلیان بود از آنش باعث چون هدف سهام آداب ارتحال

آن بود بواسطه آنکه جمعی سپاه روی تیره رای بدکیش پای جسارت از حد خویش فراتر نهادند و از سر

طغیان و عدوان دست تعرض بشیاء گردون مآثر دراز کردند و بعصیان انجامید که شمه گذارش یافت

و وضع این سه شهر که ذکر کرده شد چنان افتاده که سیری حصوف است بسوری مدور و دهلی کهنه بسوری

مثل بزرگتر است از سیری و از سور سیری که بجانب مشرق مایل بشمال واقع است تا بسور دهلی کهنه که از

طرف غربست مایل بجنوب از دو جانب دیوار کشیده اند و آنرا جهان پناه میگویند و از دهلی بزرگتر است

و سیری سه دروازه بجهان پناه گشاده است و چهار دروازه ببیرون و جهان پناه سیزده دروازه

دارد هفت از جانب شمال مایل بمغرب شش از جانب جنوب مایل بمشرق چنانچه از دهلی که عبارت

از این سه شهر است سی دروازه به بیرون گشاده است والله اعلم حضرت صاحبقران بدهلی مدت پانزده

روز بسعادت و اقبال در دهلی توقف فرمود بر نوبتها چه رایات فتح و ظفر نشانت ادای آیه شمس و قمر و

محاسن سلطنت و کشورگشایی غیرت افزای روان جمشید و اسکندر انتظام والتیام امور دولت کامکاری

بعون عنایت حضرت باری چون دهلی باتمام از شومی سوء عقاید قبیح افعال و اعمال اهالیش خراب شد

حضرت صاحبقران از برای قلع و قمع اهل شرک و طغیان عازم دیگر بلاد و مواضع هندوستان گشت

و بحکم نهضت همایون اشارت علیه صدور یافت که سادات و قضات و علما و مشایخ در مسجد جامع

جهان پناه جمع آمدند و از ملازمان خاص یکی را داروغگی نامزد کرد که از حیث سپاه ظفر پناه گرد حمیت

و مال بر دامن روزگار آن طایفه بر ایشان نرسد روز چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه احدی

و ثمانمایه وقت چاشت سلطانی بتوفیق الله از ظاهر جهان پناه کوچ فرمود و بطالع سعد بخت فیروز

در فیروزآباد که از شهر تا آنجا سه کروه است نزول نمود و در آن موضع از نظر احتیاط در آورده در مسجد

فیروزآباد که بر کنار آب جون از سنگ تراشیده بر افراخته اند دوگانه از برای ابتهال بصدق و نیاز

بگذارد و شکر و سپاس نعم الهی که از اندیشه و قیاس بیرون بود بادا رسانید چون بسعادت سوار

گشته از دروازه فیروزآباد بیرون فرمود شمس الدین و علاء الدین که از سلاطین برسالت بطرف
گوتیده رفته بودند رسیدند و عرضه داشتند که بهادر حاکم آن خطه سر القیاد بر خط فرمان نهاده و کمر خدمت
کاری بر میان جان بسته روز جمعه بشرف خاکبوسی درگاه عالم پناه خواهد رسید چون از آن طرف جهان بقوت
به بدرآباد نزول فرمود ایلچیان دو طوطی سفید که بهادر بصحبت ایلچیان فرستاده بود بعرض رسانیدند و
آن دو طوطی از عهد تغلق شاه بازمانده بودند و مدتها در مجالس سلطان سخنوری و شکرخایی کرده خاطر
خطیر یاران تحفه که بمرتبت تکلم از سایر حیوانات عجم امتیاز یافته در فضای فضایل انسانی طیران نموده
تفأول فرموده وصول آن هدیه همایون آثار را دران حال مبارک داشت و از بیلی پور بدرآباد نهضت
نموده و از آب جون عبور فرموده شش کروه راه نموده موضع مودواله فرود آمد و از مودواله روان شده
و شش کروه راه قطع کرده موضع کته عرب حسام نزول گشت و از کته نهضت مرحله ما عیب از وصول
رایت نصرت شعار رشک باغ در بهار و غیرت نگارخانه فرخار گشت مسافت میان این دو موضع
شش کروه است و از باغپت کوچ کرده موضع اسرکه میان دو آب است معسکر ظفر قرین شد روز
شنبه بیست ششم چون امرا خبر فرستادند که جماعتی که بقلعه میرت تحصن نموده اند ابا می نمودند آنحضرت روی
قهر و انتقام بسوی آن تیره رایان سعادت فرجام آورده و شب در میان کرده بیست کروه مسافت قطع
فرموده بیست و نهم ماه رایت جهانگشا سایه وصول بنظاره قلعه میرت انداخت و مخالفان را از غایت وهم
و هراس تیر و توان از تن و روان برفت و مانند صید ضعیف شده که چون حمله شیر غران بیند خشک بر جای
بماند دست و پای الیشان از کار بیفتاد قلندر که سر رشته شجاعت و مردی بود و شیر از هم کمند بر کنگره قلعه
انداخت و ببالای باره برآمد دیگر بهادران چون آفتاب در سر و هم باوج حصار برآمدند رسم بر لاس
که رستم تقیاس او زابلی بود سرداران قلعه را چون سکان کردن بسته بدرگاه اسلام پناه آورد و صفی
که از کلانتران آن حصن بود در جنگ کشته شد و باشی که بخطامی پرستند بشرامغرب گشت سلاح
غیرت اسلام تیغ جهاد بمصقل توفیق تیز کرده پوست حیات از سر صلابت باقی کبران که دران قلعه

قلعه بوده در کشید و مجموع قلعه از آنک تیغ باش و اج پیوسته و برحسب فرموده ملک در لحظه انداختند

بروج و منارهٔ آن حصار از صلابت شیران قهر سرفرازی که داشته   خاکسار با زمین برابر شد. و این

فتح در سلک فتوحات ارجمند اوقات زمان روزگار هست که از زبان نظم اندازه رقم نمود   زمان تا زمان از

سپهر بلند   بلی کرماست فرو پیمند   و درین واقعه بالای که از مواقف ایام عظمت صاحبقران حربی

از دیوانی و فقره از ممالی بیست الکو کامل مرود شمه از جلایل احوال و کرام اخلاق آن پادشاه آنحضرت

بظهور می‌پیوند و چه همین که ذکر آن نقل کرده شد که این قلعه بر مشرین جان بکشا و از علو همت و بعضای

ثبت فرمود که حق تعالی گشادن آن بر ما آسان گرداند و از غایت غیرت و همت عالی توقف روی

توجه با مقام آن الی اوبان او زد چنان حصار که مثل مشرین جان را فتح آن دست نداد یک

شاه ملک الیش هرمان نکند و بنویسی که پیش از این چنین حصار بوده شوکت و استظهار و فزون استکبار

بیار و برامدند و نهایت آثار شوکت و اقتدار از مخلوق همین مقدار توانند بود و فرمود بری برین قضیه نا وجود

این خصال حمیده و آداب پسندیده مرتبه که پیش از فتح قلعه اشارت علیه صدور یافته بود که بنده‌ای نامه

فتح حصار بنویسند و نقل آن نسبت الیشان را براد است و محبوب بوده از صولت قهر رسانیده و قلم منشی

در حال تحریر آن بوده باره با دشاه بر مشرین جه نسبت چون هنگام عرض آن کلمه خوانده شد خاطر مبارک

ازان عبارت بهم برآمد و با جمعی که نویسنده را گفته بودند که بر آن منوال نوشته خطاب عتاب فرمود و بر زبان

او برآند که بر مشرین جان برما سابق و فایق است و   از جلایل فواید و ضبط تواریخ ثبت امثال این

لطایف است که با آن رفعت و علو منزلت و وسعت اسباب و سلطنت مملکت صفای مشرب عذب

اخلاق از شوایب ... و غرور ... سداد ... باشد و تمکن آن صاحب توفیق قدوه

انبوده خویش ساخته و از میامن آن بر العب مدد و مناقب ارجمند فایز گرداند   ولایا بزرگی بار

بدست بجایی بزرگان نتوان نشست   بهر کیست باید درین دست رس   بیاید بزرگان برآورد

نفس   چون قصه قلعه برت تیغ فیروزی تمام ترانجام یافت رایت جهانگیر ... حفظ ملک قد بر

بجانب دریای گنگ روان شد و مسافت میان قلعه بهرت و دریای گنگ چهارده کروهی بود موضع
منصوره مرکز اعلام نصرت شعار گشت اول صبح نهم ماه بعون الله موکب دریا شکوه محیط مثال دران وقت
طلوع کرد آفتاب نور سوری گشته موضع سرور نور رسیده و در اثنای راه دواب همایون را که سلطان نقش
بسبب استقامت نام و مطالبان بو بعد مراجی طاری گشت و در بازدی کا ایکار اندک مایه نفعی پدید آمد و
وجع و داد شفا و بها دران حال خبر آمد که انبوهی عظیم از گبران بر چهل و پنج کشتی سوار شده بر روی دریا
می آیند بهشتی از آن کوهی پاره گوشت از دریا ما هوشنه پاره جلی برافشته در رود و نیل حسنه همان که
بوی بحبر مشام اطلاع الحضرت رسید از غایت شغف و سرور مجاهده اهل شرک غزا و شوق تا هر از فضیلت
غزا و جهاد بان ملالت مزاجی که روی نموده بود بکلی زایل شد و بی توقف بسعادت و سلامت سوار شد
چون از وصول آن بحر مکرمت و احدی بکنار رود بصورت مجمع البحرین وقوع یافت دلاوران جهاد
آئین و مجاهدان ظفر قرین پشت در آب انداختند و نهنگ آسا دران بحر عمیق شناور گشته بسوی آن خاک
ساران شتافتند چون بمخالفان رسیدند دست جلادت بر کنار کشتی زده تا بدرون در آمدند و از عون
تائید ربانی و نور دولت صاحبقرانی کفار از میان موج دریا بقعر دوزخ فرستادند و از غطیفین چون
موج دریا اخضر بر روی یکدیگر بر آمدند الله سبحانه تعالی که رفع و خفض معارج و مهابط سعدا و اشقیا
اثری از آثار لطف و عنف اوست و رقم عزت و ذلت بر ناصیه دولت و نکبت اهل اقبال و ادبار
نگاشته خامه رضا و سخط او و درین آیه از کلام معجز نظام اشارت بشارت انجام کرامت فرموده که بنه
و برو دری مخصوص و آن آن کشور دین و بالغان احکام شرع متین است بر موید صاحب توفیق که نصرت شرع
و برافراختن اعلام اسلام و ویران ساختن بنای شرک و برانداختن عبده اصنام وجه همت عالی
سازد بر افراز لقب حزب الله گشته البته بر مخالفان و معاندان مظفر گردد و غالب آید و برای سعادت
که از طریق حق و جاده صواب انحراف و اجتناب جسته و رتبه ضلالت و جهالت مهر گردان شود از
حزب شیطان باشد و بی شک منکوب مغلوب گردد و از مصداق این سبق الست که چون حضرت صاحب

صاحبقران از عرضه اصحاب خبر رسید که در دریای گنگ بعضی بار بر داشت بودند معروض شد که در میان
آب گنگ گروهی گبری بی شمار از کفار با سعداد و روان و اهل بسیار جمع شده اند و سردار ایشان مبارک
البنیان مملکت مبارک نام رایت عناد و استبداد افراخته و اسباب جدال و قتال را آماده و مهیا
ساخته چون شعاع شعور و اطلاع حضرت صاحبقران بر کیفیت آن احوال و اوضاع افتاد سحرگاه که هنگام
وزیدن نفحات لطف الهی می باشد به بیست غراسوار شد مار وی کامکارش معبر تایید الهی آراسته
و رخش رایت نصرت شعارش را مناط لطف نامتناهی براسته اعوان و انصار فیروزی ایاب
خروش کهرکه و کوس کوبش بهرام انتقام ایشان ساختند و از بس افروختن مشعلها شب بندد بعا
ظلمانی را کسوت نوروزی رومی روز نورانی پوشانیدند آنحضرت پیش از صبح از دریای گنگ عبور
فرمود چون نزدیک مخالف رسید مبارک خان ده هزار سواره و پیاده ترتیب داده بود و با طبل و علم
و حیل و خدم استاده دران حال بخاطر خطیر آنحضرت جهانگیر که مطرح انوار اسرار غیبی بود خطور نمود که مخالفان
بی دین بعدد بسیار اند و سپاه اسلام درین محل اندک تدبیر جز محض توکل بر فضل خداوند جز فد بر نیست
مقارن این اندیشه پنجاه سوار که بر ساخت رفته بودند برسیدند و بموکب همایون پیوستند و این اتفاق
از غرایب الطاف حکیم کارساز لطیف بنده نواز است صاحبقران گیتی ستان شکر و سپاس حضرت
منان بی امکان اقامت کرده فرمان داد که لشکر دشمنان رانند و اصلا کثرت و شوکت البنیان نظر
التفات در سر آرند غازیان میدان جهاد امر عالی را انقیاد نموده دست توکل به تیغ غزا آختند بی
اندیشه بر سران گبران تاختند از قوت دولت اسلام و اقبال صاحبقران گردون غلام ترس و
هیبت در دل آن بدبختان چنان مستولی شد که بی توقف از مقام استکبار در گذشته و بوادی فرار
و گریز نهادند و چون طیور ضعیف بیکس اندیشه و خویش ناتوان از ضربت شمشیر غزی رهیدند و از غایت
دهشت عنان از رکاب زاده نشیب بیار خته شغال وار در جنگلها خزیدند لشکریان را
غنیمت بسیار بدست آمد از گاو گلهای گاو بود از حد ضبط و شمار بیرون و از اندازه وهم و قیاس افزون

دلیران با وجود قلب سلطان غازی از غلغل تکبیر و تهلیل بفلک دوار رسانیدند و بضرب تیغ اندازه
آتش در خرمن عمر کفار انداختند و ان لی دیبان را بان کثرت و غلبه مغلوب و مقهور گردانیدند ملک
شیخ که بعضی از لشکریان اسلام را تیغ رسانید و حضرت صاحبقران عنان تکاور کین بآورد آن الهوی
آن ملعون بتافت و در زمان آن کبر تنومند را تیری بشکم و شمشیری بر سر زده از پشت زین بر زمین
انداختند و سر بریده او را نزدیک رکاب نصرت انتساب آوردند حضرت صاحبقران از دو
حال پرسید و او که ای جواب خان داد و جهان از خبث وجود آن لعین و اتباع لی دینش پرداخت
و بعد ازان عز و تشریف روزگار همایون گشت دیهان ساعت خبر آوردند که در دره کوه حصنی
انبوه و خلقی بسیار جمع شده اند و درین مسافت سه راه است که از کثرت درختان و تنگی
اغصان ماده سلک رو از مضایق الی افغان دختران بیرون رود و از جمله مسالک بسیار بوده و تنها
غیاض غلیظ داوی که اگر کسی یکی ازان را در تعاقب بگرفت دشت انهم نرسید حضرت صاحبقران
دران روز دو نوبت بتحمل مشاق رکوب و اخطار شده بوده و نفس مبارک در معرکه غزا اقامت فرض
جهاد فرموده و هنگام آن رسیده که زمانی بر مسند استراحت آسایش فرماید همت ملکانه مهمات
جهاندانی بر طلب راحت و تن آسانی اختیار نموده متوجه آن دره شد و چون بیشه ای دشوارگذار درراه
بوده و هنوز آن کار و بسیار لشکر حاضر اندک بود در خاطر عاطر گذشت که اگر درین حال فرزند میر محمد سلطان شاه
برسیدندی از لطایف صنع پروردگار بودی و حال آنکه سه روز پیشتر ایشان را بر سبیل باحت نیامده بعد
فرستاده بود و متوقع بود که درین موقف حاضر آیند بوقت تا دیگر تصوری که در آینه ضمیر منیر نقش بسته
بود که از دریچه غیب عکس نمود برگشت برسیدند و بموکب همایون پیوستند مگر که لوح قضا بود رای شاه
جهان که هرچه بود مصور درو گشت ازان و باتفاق پسران گرامی راندند و فرمان طاعت و دست
شجاعت بذکر و تکبیر و ضرب شمشیر و رمی تیر برکشادند و غنایم فراوان بدست لشکر اسلام افتاد که مجانب
و هم ریختن لعقه امال قیاس و تخمین شماران بتوانست کرد چون آن خبر بآخر رسید چهره روزگار چون

چون روی هندوان و رای برکوبلی و چپان سیاه شده گرفت و از آن جمله از یکی جای موضع فرود آمده از
بنود مظفر و منصور با غنایم و فتوحات نامحصور بموقف عز و دوم مراجعت نموده فرود آمدند رایت فتح آیت
با اوج اقبال و فیروزی افراخته و زبان به دعای دوام ایام سلطنت و پادشاهی آنحضرت و زبان حشمت
دره کوپله گویند بر دامن کوهی است که دریای گنگ از آنجا روان میگردد و پانزده کروه راه بالاتر از آن موضع
سنگی است بر شکل گاوی و آب دریا از آن سنگ بیرون می آید حضرت صاحبقران چون بدان ورود اولی که
کروی همت اعلی به عزم هندوستان آورده هرچه در راه بود از بلاد و قلاع و مواضع و قری همه مسخر ساخته
و اهل کفر و ضلال را برانداخته می رفت بعد از فتح دهلی از آب گنگ عبور نموده درین نواحی که نیچین نگران
رسیده وظایف غزو تقدیم رسانیده پنجم جمادی الاول خورشید رایت نصرت شعار از افق عزیمت
طلوع نموده و سپاه آسمان جیش ستاره شمار در حرکت آمده متوجه دره کوپله شدند چون از آداب
قدیم باستیصال زمره کفر و ضلال تعلق گرفته بود آن بدبختان بغلبه و کثرت مغرور شده بهمان جا توقف
نمودند و خیال محال مقابله و جدال بدماغ بی مغز راه داده جنگ را آماده و مهیا گشتند هنگامی که جمشید
شرقی انتساب آفتاب سعی از تفاع ارکانه معرکه شمشیر برافراخت بآن دره رسیده هیمنه از شکوه
و مهابت جماعتی از امرای نامدار رتبت یافته و دو منقلای قول امیرشاه ملک و پیر تومان رفعتدار
رایت تمکین و آیت برافراشته چون صدای غریو کورگه و کوس و نقاره و نعره در آن کوه و دره افتاد
و زمین تمهید موعد آن و کبر غازیان بآن حدود پیوست و لشکریان ظفر قرین دریا صفت بجوش درآمده
خروش برآوردند زهره کافران خاکسار آب گشت و آتش خوف و اضطراب در خرمن ثبات و قرار آن
بیچارگان افتاد و مجموع سرعت وهم و بر ... دست عجز در دامن فرار زدند و بکوههای گریختند غازیان از پی ایشان
درآمده تیغ زمرد فام را از خون سیه رنگ آن بیزه رایان کوته بیاقوت رمانی بخشیدند و اکثری را به تیغ غزا
بگذرانیدند و اندکی از آن ورطه بهم حالی بیرون بردند و پراگنده گشتند و اموال و اسباب بی حد و شمار
فتوح روزگار لشکریان نصرت شعار گشت آنحضرت بر فتح های ارجمند و سپاس درگاه ... بگشایند

بی اندیشه باوارث باشد و حفظ الهی در حرکت و سکون حارس [illegible] سرمنزل [illegible] افتاد
گی ستان الحمد لله والمنة الله العظیم المنان رای عالم آرای آنحضرت که در آیینه حال صورت مال استقبال
مشاهده نماید و بحسن تدبیر سرپرسته تقدیر بر آن بار عزم مراجعت تصمیم فرمودند و خبر که آوردند در درهای کوه
سوالک گران بسیار شده و آن سپره کار جمع شده اند چون صورت این حال بر لوح ضمیر منیر حضرت
جهانگیر نقش بست بر لمع عالم مطاع مقتدا پیوست که لشکر منصور براه آن کوه روان شود شاهزادگان
و امرا عرضه داشتند که اگر رایات فتح آیات به معسکر ظفر قرین مراجعت نموده ذات بی همال بر سریر سعادت
و اقبال استراحت فرماید ما بندگان و چاکران بر سر آن بندوان [illegible] رویم و بنفود دولت قاهره دمار
از روزگار ایشان برآوریم آنحضرت جوابی فرمود که اگر محرر کتاب مسطور بنوک خامه نور سواد دیده حور لوح
منشور و کتابه بیت المعمور نگارد سزاوار آید مجملش آنکه تا قامت فیض جهاد قیام نمودن متضمن دو فایده است
یکی از و جار مثوبات اخروی و دوام حصول غنایم و فتوحات دنیوی و چنانکه شما را درین دفع نظر بر
دو فایده است ما را نیز مطمح نظر همت شمول سعادت سرمدیست و نعیم باقی از برای خود و جمع فواید با دل منافع
منافع حال از برای لشکریان که ملازم اند لازم و ملاحظه حال بردستان نمودن [illegible] رافت بلاد کستر
ست و مرحمت فرمودن در باره ضعفا [illegible] لکن از حصول [illegible] عدالت بر ور [illegible] صاحب کوه
سوالک شد و دران دره بیرایی بود [illegible] و بحقیقت [illegible] بود بدر روز [illegible] خلق بسیار جمع
کرده و حشری بیحد و شمار فراهم آورده و بحصانت کوه و محکمی جای مغرور شده و [illegible] عساکر [illegible]
باز دست جلادت و زبان سعادت [illegible] کفار و [illegible] ملک [illegible] روی بدان گرانان نهادند
و [illegible] دل [illegible] بازو افزوده در زمان [illegible] زبان سرانداز آغاز نهاده و داغ
کمان مجاهدان [illegible] جان [illegible] را بر [illegible] دادند خنجر زهر [illegible] الماس فعل را دل و دیده گمراهان [illegible]
[illegible] و تمام سنگ و خاک آن کوه و دره از خون [illegible] شد [illegible] فام گشت [illegible] ظفر
[illegible] اسلام [illegible] فیروزی [illegible] و غنایم فراوان [illegible] فتوحات غازیان و مجاهدان

است بعبارت غلبه و هجوم مخالفان که لطف الهی و شاهانه صدور یافت که از مردم قوی حال بعض عنان

نارسیده بر مردم ضعیف بخش کرد و از مبادی الی نصف و بنده پروری اجاد و افواه لشکریان

مجموع مراتب غنایم و فتوحات بمژده مندرک شده سبب نیک کرده شد ترقی بهار خورشید سمتان

موکب خراب الحضرت همایون میرزاده محمد زمان شاهزاده ازان حسن اتفاق عرصهٔ جهان رواق

فیروزه طاق گردون گشت ایلچی ایام رام و خنگ فلک بر حسب مراد خویش بکام حفظ ملک غلام و

آرام سپهر منزل و مقام حارس ذات سپهر احتشام روز چهارشنبه که خسرو سیارگان از برج [illegible] جدا

نموده بجای دیگر از افق رایت طلوع و ظهور برافراخت مسامع جلال رسانیدند که در آن حدود یکی از

رایان هندوستان نام ندای دعوت در داده و کمند احتیاط در انداخته و خلقی کثیر از اطراف و جوانب

بهم پیوسته و در ربقهٔ امالت و حکومت او در آمده و بکوههای منیع و بیشه‌های حصین پناه جسته که از غایت

بلندی کوه شعاع نظر از سبب این نواحی پرنشیند و از غلبهٔ درختان بیشه پرتو آفتاب و ماه از بالا بر زمین نمی‌افتد

درختان هم با خطر و جنگلی پر خار چنین بود که [illegible] در شب [illegible] افراخته و لشکری مرتب

ساخته روانه [illegible] شده بودند و سر بریدن و انداختن درختان [illegible] راه دوست جلادت برکشادند چون

برق خاطف از آن بیشه [illegible] چون خسرو سیارگان رایت زرنگار در اطراف قاف لاجوردی

مطارف برافراشت اعلام ظفر و جاه اسلام میان دو کوه سوالک و کوه کوکه رسیده بود و بر لعوق

افراخته [illegible] در آن محل میمنه و میسره بر هم و آیین ترتیب داده شود و ما اسباع و اشیاع جنگ را آماده گشته

اسباب قتال و جدال مهیا داشته اما همان که صدای طنطنهٔ کورکه و کوس و نفیر آن کوه را افتاده

و زمزمهٔ تکبیر و کمال غازیان بگوش کفار رسید ارکان ثبات و قرار ایشان تزلزل یافت و بنیان

طاقت ایشان کرامان انهدام پذیرفت و بی توقف عنان و اضطرار از راه هزیمت و فرار داده طریق گریز پیش   اضطرار

گرفتند و اسباب و [illegible] و ناطق بدست غازیان و مجاهدان افتاد که لطایف نطق از احاطه

بیرون قاصر بود و امیرزاده سرمحمد و امیر سلیمان شاه بدرقه [illegible] اقامت فیض جهاد تقدیم رسانیده

بسیار و مورچه شمشیر را از حبه القلب کافران طعمه بسیار داده و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاد
و زمین کوه سوخته وکالا اسلام ساخته چهره دولت افروخته رایات اقبال افراخته و دران دریا مکر کوت
حصاری جبل استوار بود که در خبر جهرو اضطرار ما بد محکمی کوه با غایتی که وهم شیر را عروج بران ممتنع و محال نماید
و دران بیشه کثرت گبران تیره رای و هندوان ظلمت افزای ازان که صورت کمیت آن در آینه
خیال چهره کشا بود سپاه خراسان ساخت زدن و واکردن مبادرت نمودن دایره کردار بر گرد کار زار
حوط کشیدند دست جلادت بقهر و قتل برگشودند و بصاعقه شمشیر جهاد خرمن حیات اهل شرک و عناد
سوختند غنیمت فراوان و عذب و اسب بی پایان فراهم آوردند حضرت صاحبقران عنان عزیمت گیتی
ستان که بر صبا و شمال پیشی میگرفت بصوب آن دریا معطوف داشت غازیان تیغ جهاد در نهاد آن
بدبختان نهاده سیل خون از هر طرف روان گردانیدند رایات نصرت شعار بر قله کوه افراشته شد تا میامن
اقبال حضرت صاحبقران قرین روزگار مجاهدان شود و فتح و ظفر که پیوسته دست بفتراک دولت روز
افزون زده اند شامل حال غازیان گردد آنحضرت ازان قله کوه نظاره فرمود و سران بیشه شجاعت و مبارزان
میدان جلادت دران دریا پیاده در آمده چگونه داد جهاد میدهند و زهره کوه صلابت از نهیب بیم کنار
روزگار چی هندوان شب دران دره فرود آمدند عون ربانی بد جمع احوال حارس و نگهبان و حفظ یزدانی
درگاه و بنگاه برگ دار پاسبان و بیمنت سی روز هفت قلعه که از معظمات قلاع آن دیار بود از
فر دولت قاهره مفتوح گشت و آن قلاع هفتگانه که در استواری با سبع اطباق چرخ پهلوی مساوات
میزد همه یک فرسنگ دو فرسنگ یکدیگر واقع بود و مردم هر قلعه نیز اتباع دیگر قلاع ظاهرا گردن انقیاد بطوق
بندگی و فرمان برداری بیاراستند و دلایل نفاق و علامات خبث اندرون از صفحات احوال ایشان
لایح و روشن بود چون مال امانی بر ایشان انداختند از مجاری اوضاع آن گبران محاصل غدر و
نوش برفت بعض مسلمانان را بقتل آوردند بر دست غازیان لشکر اسلام انتقام آن بی باکان
شقاوت فرجام واجب گشت مجاهدان کوه سوز روی جلادت به تسخیر آن قلاع آوردند و دود استیصال

استعمال ازخان ومان ایشان کی اشعف دود آمد دود آسمان رسانیدند و مجموع سرودی اقبال حشمت

وان بانک زبان مسخر گشت در موقف کران موید پاک اعتقاد رایت سعی و اجتهاد بر افراخت همای

نصرت ظل سعادت گشاده ورشته اش آشیان ساخت و در هر معرکه مرکب تواز جولان در

آورد جنود فتح و فیروزی عنان در عنان نهاده همراهی کرد چون همت عالی از غزوات کوه سوالک

و اطراف و اکناف آن فراغت یافت و ضمیر منیر از کفایت این مهم پرداخت رایت نصرت شعار در

نیمان حفظ و عنایت پروردگار نهضت نمود اهالی قریه قابل مقابله و مقاتله راه آماده گشتند و رایت عدوان

و عناد بر افراختند مبارزان لشکر اسلام مورخ شدی که در یک جنگ مبادرت نمایند و در آن حال از

موقف جلال کس آمد و فرمان رسانید که محاربه موقوف دارند تا روز دیگر که نوای نصرت آسمان سایه دولت

بران صوب انداز و حضرت صاحبقران گشورگشای برلکا و جهان سمای سوار شدند و سپاه ظفر پناه صفها

کشیده میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراستند و غلغل تهلیل و تکبیر به مسامع ساکنان صوامع افلاک

رسانیدند و ملاعین هندی را از مجرد استماع طنطنه کوس و نقاره و غریو و خروش لشکر غازی زهره

چاک و جگر پاره گشته بلا توقف در بیشه ها گریختند و شغال وار در جنگلها پنهان شدند شاه اسکندر

والی کشمیر که احرام بندگی آستان گردون بنیاد بقصد اقبال و کعبه آمال آورده بود چون امرای دیوان اعلی مقرر

فرموده بود که سی هزار اسب و صد هزار درست زر از کشمیر پیشکش نماید جهت امتثال آن امر باز گشت چون این معنی

بسمع عالی رسید رای عالم آرای از آن بستند و قلم از ارقام آن نکشید و باز خواست فرمود که اسکندر

را تکلیف ما لا یطاق کرده اند و زیاده از اندازه وسع ولایت او طلبداشته بود چون عقل که چراغی رخشان

و اختری درخشان است روشن بود و پیداست که از هر ملکی مبلغی مطالب باید نمود که حوصله وسعت

آن داشته باشد بنابر الطاف و عدالت مرعی داشتند و روز پنجشنبه هشتم ماه رایت نصرت پناه متوجه قصبه جمو

شد و اهالی آن با جمعی از کافران جاهل مشهور که حریص بودند با آن زحمت جهات از سر جود باز

گشتند لجان مبکوشیدند که جان را به آب و فنا در دادند و ببو و موضعی حصین از کوه پناه برده بودند و البتاه

چنان شد که در وقت طلوع ماه با وارانه نعره برزدند و برقی انداختند که تدبیر ثانی حضرت صاحبقران
که بنگام تدبیر نسخه لوح تقدیر بود خواست که بار دیگر بی باک را بنوعی در دام تسخیر آورد که سپاه اسلام
را از آن دو صفات دوبوبت آسیبی نرسد فرمان داد که اسبان را بر حال خود گذاشته متعرض نشوند
روز دیگر رای جمهور بنجاه کبر و بکردست کیر کرده ساخته درگاه اسلام پناه او به ند حضرت صاحبقران لشکر
و سپاه بعضی از هم کار زمین و زمان گیرو ز بر و چراغ دولت موحدان و سوزنده خرمن شوکت مشرکان از او ب
علی علت ماوست بجای آورده و زبان سنان بیش گوش ابرار الجوا از این کلمات بیار است که زهی قادر بر
کمال که این گران منکر مشهور که دی روز در مقام غرور سرکشی بهیچ از هر التفات ننمودند امروز همه را گردن
لیسه مسنحو و مقهور لشکر اسلام گردانید و این فتح را از فیض فضل ذو الجلال دانسته اصلا مدبر صاحب وسعی
جمیل خویش ندیدیعان ندیده براینه برانده که دیده بصیرتش از سرمه توفیق روشنائی یافته باشد از هر
خبر واقع گردد از اسباب قدرت مسبب الاسباب واند تعالی شانه ابر نسبت دروغ نشت کاین
و هم گوید بین فلک چند کار ساز زمین زمین و منش بنده اند بتسلیم خدمت افکنده اند رای جمهور را
در خنک زخمی اسید بود و جهت مصلحت استخلاص مال و رعایت عبد لشکر اسلام بمعالجه کردند و موجب
التماس او نزد وقت که او از رعایت فرمانده و در سایه حمایت نگاه دارند و او با یاد او شنز لبی و عده
سعادت غلامی ایشان دولت ایشان یافت خبراه فتح کسخه کوکر را که از کار او موافق اول بیاد گرفته
آنداری لبیاس در مبادی امور خال جمال شاه رفیع و حال گروا خبال ابیارا شید و در فرجام از فتح
افعال درست کاری کرد و از شسارای برند ولبسی مردم دراینه ای امر چهره بندگی و خدمت کاری بکلکونه
فرمانبرداری و طاعت گذاری برافروزند و عاقبت چون آینه امتحان در مقابل اید سیاه روی و
بند و حسیاری کشند بخصیص حضرت صاحبقرانی که نفس مکین با دولت بی وفا از خلعت فرمان روائی
او راسته باشد هر که در این دولت روز افزون قدم اخلاص بر راستی نهد الله که مقصودش مطاف
سیای امید کرده و هر که در جاده خدمت این اقبال بی انتقال اندکی کج نهد و راه دیده ارپه حسارت و جد

و معذلک این کتاب [illegible] گوکر چون حضرت یافته بمقام خود بالرست [illegible] باکبر و کلف بیخ
و عشرت بیارست و منعادی که درختان موقعی معمور کرده بود رقم بستان بران کشید و با وجود خلف وعده
که از ظهر علامات نفاق بسبب عدم مثالات ولی باکی شعار روزگار متفاوت اثار خود ساخت و با جماعتی از
بندگان درگاه که از طرف ماوراء النهر آمدند و بترتیب یکی از ایشان پایه رفعت برده جاه و جلال بی
نوالست بنتایج التفات نمود و بندو شاه را بطرف دارالسلطنه سمرقند روانه داشت تا بشارت
وصول رایات فیروزی شعار بسامع اقطار اهالی آن دیار رساند و نوکر امیرزاده سرمحمد از فارس
آمد و مژده سلامت آن شاهزاده رسانید و استقامت احوال مملکت و جریان امور بر وفق
ارادت حضرت او و یکی را بدار الملک سمرقند فرستاد تا بشارت رساند که متعاقب رایات جهان
گشای چون روح گیسوی کالبد خواهد و چون نسیم بهار که جان درین روزگار ماند نشو سریر سلطنت و
اقتدار خواهد رسید و فرزندان مکان منظور نظر او حد کار بر جه زدند باستقبال شتابند بعقیم ماه در کنار جبکل بر
بر بلی مجوه حضرت صاحبقرانی محفوف بحفظ و تائید ربانی فرود آمد و فرود گرفته و دران روز شیری دران مرغزار پیدا شد
بهادران طوفوری از هر طرف بران تاختند و از جماعت امرا امیر شیخ نورالدین بشیر دلیر از همه پیش تاخت
و بحمله نخست آن شیر را بنیه [illegible] شاهزادگان برغزوات اقدام نموده و دیگران [illegible] جهاد
سرازین ور داده و غنیمت فراوان حاصل کرده نوبت طبوس فایز شده و غنیمت ها بمحل عرض رسانیدند
صاحبقران دریا نوال و زرتاب [illegible] هر یک از بهادران را که ایستاده بود بانعام فرمود و اغاثم و اکابر جهان حشم
امیدوار مقاصد شدند که بمطالعه التفات از نظر ترتیب الحضرت مشرف شوند تا بحمد سایه برحال ایشان
اندازد و دولت سلاطین [illegible] دران عمری برصدمی نمودند که بخشش همای ایشان درگاه عالم پناه اختصاص یابد
تا همای دولت ایشان در زیر بال سعادت کرد اولی سحص که ملحوظ نظر التفات صاحبقران گیتی ستان
شد بر ملک زمین و حشر وان زمان فایق آمد چون در حدود منان شکارگاهی بود عرصه همت کرمان طول
و عرض دران سبزه و سرکردان و کوه پای و آهوی بیشه و گوزن کوه و سایر انواع شکار بسیار بود دار

اثنای شورش ملاحده سیس قطبی و دیگر رعایا گوناگون مجدد شمار افتاده اقتدار چند بن برابری است
شده بود بعد از آنکه بشیران بیشه شرک و جهالت و آتش افکنان سدای کفر و ضلالت را که در معارک جهاد
و مواقف غزا بسیار انداخته بودند بعزم شکار حیوانات عجم برشکسته و به بحر و جوش بیشه و صحراها و طیور و بهر
کان فضای هوا رغبت نمودند و چندان در آن بیشه و صحاری لعون باری تنداخت که به پای یقین
بر این قیاس و تخمین آن مسکنت و به دست کمان ندامت حفر و شمار برسید چون کشمیر از خطه‌ای است که
معموره عالم است و بوضعی غریب واقع شده و هر کسی که مقصد سفرش بدانجا باشد لکن الی مرتبت تعقیب
بعضی اوضاعش که از ثقات معتمد علیه و هم از سکان آن سرزمین استکشاف رفته و بعد از تحقیق و
تفتیش مقرر گشته سمت گذارش می پذیرد کشمیر ولایتی است غریب واقع در وسط اقلیم چهارم چه اول
آن اقلیم آنجاست که عرضش سی و سه درجه باشد و سی و هفت دقیقه و وسطش آنجا که عرض آن سی و شش
درجه است بیست و دو دقیقه و آخرش سی و نه درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط
استوا سی و پنج درجه است و طولش از جزایر خالدات صد و پنج درجه و عرض آن ولایت طولانی دارد
و از جمیع جوانب محفوف است برواسخ جبال کوه جنوبیش بجانب دهلی و زمین هند واقع است
و کوه شمالی بطرف بدخشان و صوب خراسان و جانب غربیش بصوب مواضعی است که محل
اقامت و یورت اقوام افغانی می باشد و بطرف شرقیش منتهی میشود و ببیابان از اقصی تبت
و مساحت طول آن عرصه دلگشا که واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب چهل فرسخ است و
عرض آن از جانب جنوبی تا حد شمالی بیست فرسخ و در بعضی آن دشت هموار بعضی دران دشت هموار که
در کوب واقع شده ده هزار قریه معموره است مشحون بچشمهای خوشگوار و آب سبزه بسیار و ریاحین
زده عام جهان است که در تمام آن ولایت از کوهستان و هامون صد هزار قریه محل عمارت و زراعت
است و از خوار جودت آب و هوای آن دیار السنة که حسن منظر و لطف شمایل خوبان آنجا در السنه
سخنوران فرس نقش شده و در کوه و دشتش انواع درختان میوه دار است و انهارش بغایت

کابل ... نوبت سرکار اعلا چون هوایش میل بسردی دارد در قضا عظیم می بارد و میوه های گرم سیری مثل
خرما و نارنج و لیمون و امثال آن درآنجا حاصل نمیشود لیکن از گرم سیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط
آن شهر چنانکه از طرف شرقی و غربی نزدیک است وسیع است نام کوه شهری ... است که بسمت
حکام آن دیار می باشد بطریق بغداد نهری عظیم در میان آن جاریست که مقدار آنش از دجله بغداد بیشتر
... انکه خیابان آب قوی مجموع از یک چشمه بر میخیزد و منبعش همدان ولایت است و از آن چشمه در کوهها
اهالی آنجا بر سر آن نهر قریب سی هزار کشتی و زنجیر بسته اند و راه گشاده هفت جسر از آن جمله در شهر بغداد که مرکز
ولایت و محل حکام است واقع گشته و این آب بغداد از آنکه از چه کشتی منعقد و از الحبب مواضع ... ثلاثه
و آب جمد میخوانند و بر بالای ملتان آب چناوه می پیوندد و بر دو از ملتان گذشته با آب راوه که دیگر طرف
ملتان ... متصل میشود و بعد از آن آب بیاه با ایشان مربوط و مجموع بیک جا با آب سند می پیوندد
و همه را آب سند میگویند و در دامن دریای عمان می ریزد و از فنون حکمت الهی آنکه ... شوری از خیال
بر اساس آن ... کشیده که اهالی سرزمین مابین سوار نشوند بعوض ... ایمن ... لکلف
مرتب داده اند که ... زبان و اسپ باد و باران خلل ... راه یابد چه مضطر را ... عام آن
ولایت ... بیک صوب خراسان و آن راهیست نهایت دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از
آن طریق بر پشت دواب میسر نشود و مردم آنجا که بان کار معمور شده اند آن بار بر دوش گرفته ... رکاب
چهارپایان ... بازکرده و راهی که بصوب هندوستان دارد همین منوال است و طریقی که بصوب ... واقع
از آن دو راه آسان ... اما چند ... راه علف بسیار است که طبیعت ... سواران را
از آن طریق عبور دشوار است که چهارپایان تلف میشوند القصه ... نصرت شعار ...
بر ورد کار ... که ... بشارت ... بودند که ... حضرت صاحبقران ... باستعجال
بصوب ... سلطنت و جلال نهضت فرموده بر ... بر آمد و موضع ... که از توابع
... محل نزول ... و ... بودن ... عالم ... برآمد

بطالع سعید روان شده حوالی قلعه برو جه از قزقزول وخنده عبرت چرخ برین گشت دوم ماه و شت
جاست سلطانی ساحل آب سند از وصول دریای کرمت و نوال غرق خجالت وانفعال شد
و تا سیم روز بر لب توقف فرمود و حکام کارنشین باقامت وظیفه وقت قیام نموده روان شد و قمرعه
پایتو بنزول همایون مشرف گشت امراکه جهت دفع معاند او غانان برحسب فرمان در آنجا بوده بودند از
مدت هفت ماه باز مشرف ملازمت ساحت گیتی پناه دریافته درین مقام چشم سعادت را بسرمه کام
روشن گردانیده تزلیب عبودیت زمین بوس رسیده دلهن عذب توفیق دیده امیدشان از خاک
جانب مقصود برخورداری یافت چهارم ماه بعون الله شاهزاده قلعه نغر از وصول رایت فیروزی اثر معسکر
چنو فتح و ظفر گشت درین روز توکرت شاهزاده پیران شاه را روانه داشت تا بشارت فتح و فتوحات
بیکران و سلامت ریاض دولت و نهال اقبال از اندیشه خزان نقصان بممالک او رسانند و امیر
سلیمان شاه در زمان توجه رایت کشورستان بصوب هندوستان جهت دفع شر او غانیان
و رسوخ سبان امن و امان مسلمانان قلعه نغر را حسب فرمان عمارت کرده بود ولیکن در کنار قلعه چشمه
خوشگوار بود خارج از حصار واقع شده درینوقت رای آفتاب اشراق حضرت صاحبقران که چشمه انوار صلاح
و صواب بود مقتضی آن شد که آن چشمه اندرون حصار باشد و تا وقوع کید اشتباه بدبدار فرزندان
رعایت مصالح عباد و نما در حصول آرزو و مراد خویش راجح دانسته در آنجا توقف فرمود چون معروض
رای انور افتاده که از جمله اسباب احتیاج چند خروار لعل پاره سنگ اشارت علیه صورت یافت که آن
لعلها را بر امرا که ملازم موکب ظفر قرین اند بخش کنند و مردم را از هوای لعل طمع در لعل آرزو یافته شد و
هر کس از پسران شاه مجموع نوکران و اتباع خود را که رسیده بودند و بعضی زیاده بران سرباز خواندند بعد
از آن فرمان قضا جریان نفاذ یافت که قلعه را اضافی کنند که چنانچه چشمه مذکور داخل حصار باشد جریب
مفصل قسمت هر سیاق انداخته روز شنبه ششم ماه و یکشنبه دوشنبه تمام دیگر بکفایت آن مهم اشتغال
رفت بجدی که مجموع امرا و اشراف تا بدیگران چه رسد بدست خویش برحسب فرموده سنگ کشیده و لشکرگاه

گاه دوشنبه که مهم ماتم پیوست شیخ احمد خواجه اوغانی بود وصول و حضور درگاه عالم پناه فایز شد و تقبیل
زمان دولتش از تقبیل دست دریانوال استنشاق و ارتشاف زلال سعادت و سلسال اقبال نمود لیکن
شیخ از اقامت وظایف سعی که در امثال این وقایع جوانان و خدمت اضافه رسیدگان لازم بود
قاصر آمد و پیش بر در راه قرشی فوت دولتش موقوف گشت همان روز وقت نماز دیگر جنازهٔ شیخ عبدال از قدوم
مبارک حضرت صاحبقران نوردار روضهٔ رضوان گشت و این شیخ از مساعدت توفیق و لطف خدمت
بقدر وسع تقدیم رسانید پانزدهم ماه غرهٔ سرخاب محل نزول همایون گشت و جاست همان روز از
انجا روان گشته هوای کابل از غبار موکب ظفر قرین مشک آگین شد فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که دران راه رباطی معتبر از اجزای بر طاعت گذاران با امتثال امر مبادرت نمودند و بر حسب فرموده
باتمام پیوست همان روز از جانب عین الکمال گزند دست و پای آن سرور آفاق و جهانبان رسیده شد
و الم بغور برآمد سپهر از آن حادثه برگردان شد و آفتاب از آن تاب در اضطراب افتاد و
آن منزل را که زمانه در آنجا با خوشی آغاز نهاده این عارضه دست و لوه ناخوشنک خواندند و شب
هنگام همان روز نوکر امیرزاده شاهرخ رسید و خبرهای ملایم مع جلال رسانید چون آنحضرت از شدت
وجع محل سوار شدن نداشت در روز دیگر همانجا توقف فرمود و دوم روز روان شد. در محفه آسایش
جنبهٔ ایشان میکشیدند چون در محفه بروجع زیارت مینمودند بندگان خاص دول ساختند محمل عالی را که
عالی قدر و درج بود بر دوش گرفته براه آب دره می بردند و آن راهی بغایت تنگ است و در اثنای
آن عقبه پست سنگلاخ نام دارد از اول دره تا آن عقبه شش نوبت و از عقبه تا منتهای دره
دوازده نوبت از آب می باید گذشت و بواسطهٔ ملالت مزاج همایون خاطر بندگان دولتخواهان بغایت
پریشان بود و روز روشن بچشم صبر و تیره‌تر از شب روی مینمود شانزدهم ماه که از آب دره عبور افتاد
و روح الامین رب العالمین بر دست و پای آن سرور سپهر تمکین دمید و انوار صبح صحت و سلامت
از مطلع عنایت بدرخشید و ذات بزرگوار خسرو دین دار که سلامتش سبب استقامت جهان و جهانیان

بود از فضل ذو الجلال بحال اعتدال باز آمد همگنان مراسم شکر و شکرانه باقامت رسانیدند و قریه
اخراز بشرف نزول فرخنده بر چرخ برین تفاخر نمود و نوزدهم ماه رایت اسلام پناه وقت چاشت
سلطانی کوچ فرموده و موضع خلم از وصول موکب جهانگشای مشرف شد بهم و از آنجا روان شده
بهم شب بلب آب جیحون رسیدند ذکر عبور حضرت صاحبقران از آب جیحون و استسعاد یافتن شاهزادگان چاشت
گاه صاحبقران دریانوال بکشتی از آب عبور فرموده دران مقام درازی شهر سلطنه و جهانداری
و مجموع اعیان و اکابر و اشراف از سمرقند و اطراف بلوازم استقبال پیش آمده بدولت ملاقات حضرت
اعلی استسعاد یافته و زبان بهجت و فرح باداء تهنیت فتح آراسته دست استبشار بافشاندن نثار
برگشودند چندان جواهر و دنانیر برسم نثار ریختند که تمام ریگ جیحون چون خاک کان بجواهر و زر آمیخته
گشت روز دوشنبه خانزاده علاء الملک که صحبت ابنت پسر برو و مان نوبت رسالت از وصمت شبهه
و از ثبات مضمون و مایه قدر شش و رفعت جلالت از ذروات آفتاب تبند جبات افزون بود
حضرت صاحبقران گیتی ستان را طوی داد و پیشکشهای لایق بموقف عرض رسانید روز پنجشنبه
کنار آب نارنگ محل نزول بحر مکرمت و افضال گشت درین منزل بنت زاده شاهرخ از هرات
رسیده و بدید دولت ذات ارجمند بطلعت جهان آرای سعادت نشان کشورستان ی بوس گردانید
و مراسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیده پیشکشهای لایق کشید چون در تمهید اقامت وظایف عدل
گستری و رعیت پروری نیکو قیام نموده بود ملحوظ نظر عنایت و تربیت شد پنجم ماه خطه ارم دیمش
کش از وصول موکب ظفر قرین بهشت آیین شد بعد پانزده روز بقدوم ملک شی افق پیرای محل استراحت
جمشید فرخنده رای بود مجازی امور دولت و سلطنه برونق فرا دوم [illegible] سپهر تابع احکام روزگار
غلام و سه شنبه از شهر کش نهضت فرموده در کنار آب اووک فته بارگاه خلافت بنیاد باوج مهر و
ماه برآمد روز شنبه بیزدهم ماه در باغ دلربا بکوشک جهان نمای از فر شکوه آنحضرت [illegible] بخجسته
جهان نمای آمد و یکشنبه باغ دولت آباد دلارا بیمن مقدم فرخنده رسم مسمی مطابق پذیرفتند

شد و از آنجا بکوشک باغ دلگشا فرمود و آن عمارت خجسته آثار از نو تمام شده بود جهت تفاول و
یمن از آنجا جشنی پادشاهانه ترتیب کرده شد چندان زر و نثار نفقه شد که هرکسی از احاد ملازمان جوهر و
زر بدامن کشید و بعد یکماه رایت جهانگشای چون روح گرامی که بکالبد آید و مانند سلطان جان که ملک بدن
را آراید بسمرقند درآمد و زبان حال تخته مداح فرخ فال صاحبقران بی همال ستایش گذارد و بعد از استحکام و
تطهیر نام بزیارت مرقد قثم بن عباس رضی الله عنهما فرمود و مجاوران و سایر مستحقان را اصناف صدقات
بحضور حساب نوازش نمود و از آنجا بحرکت فرمود باغ بهشت را از فر طلعت همایون نام مجازی بحقیقی
گردانید درین محل از پیلها که در عقب بودند یکی رسید اهالی ماوراء النهر که هرکس ندیده بودند از رویت آن اشکال
عظیم و هیبت عجیب متعجب ماندند و برکمال صنع قادر آفرین آفرین خواندند و عواطف پادشاه جهانگیر تاج بخش
مجموع شاهزادگان و حضرات و کافه طبقات اکابر و اشراف و اهالی ممالک و اطراف علی اختلاف در
جاتهم از نفایس مسوقات ممالک هند از معالی ارزانی داشت و سایه رافت و رحمت بر مفارق عالم
و عالمیان گسترانید چون موکب جهانگیر جهانگشای در کنف حفظ و حمایت خدای نصرت بخش راهنمای
بدار السلطنه معاودت فرمود خواست که در سمرقند مسجد اساس زند و شرفات آن بقبه افلاک برافرازد
امر عالی بنای آن عمارت سپهر رفعت نفاذ یافت مهندسان صاحب هنر و استادان ماهر دانشور
در ساعتی خجسته و طالعی فرخنده اساس آن طرح انداختند و عمله و کارگران چابک دست سرآمد کشوری
و یگانه مملکتی بودند و فائق حذاقت و مهارت در تشیید ارکان و توطید بنیان آن بظهور رسانیدند و شهزادگان
بزرگ زادگان و امرا الحاح کرده از کوشش و اجتهاد آنچه در حیز قدرت و طاقت بشر گنجد هیچ دقیقه در هیچ
باب اهمال نرفت آنحضرت از غایت اعتنا و اهتمام که در اتمام آن شغل داشت بنفس مبارک بعمارت
حاضر می شد و اکثر اوقات قضایای دینی و ملکی که بداد گستری و رعیت پروری تعلق داشتی همانجا تفصیل
میرسانید تا از یمن التفات همایون سرقاب عالیش چون مصاعد قدر بالای محاذات ایوان کیوان
رسید و صفای صحن دلگشا و نسیم هوای روح افزایش خط نسیان بر اوصاف باغ جنان و روضه رضوان

گنبد چهارصد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده هر یک بطول هفت گز برافراخته شد و سقف رفیع و
فرش آن بعضی تمام از سنگهای تراشیده پرداخته گشت و در هر رکن از ارکان چهارگانه اش مناره
برافراشته رجاء الوثوق که آن پادشاه دین پرور صاحبقران را بهر روضه از آن قصری از فردوس برین کرامت
کرده و بهر چشمی بهشتی و بهر سنگی فرسنگی از ریاض جنت روزی شود رای عالم آرای صاحبقران در باغ
دلگشا پرتو التفات بر بسط بساط سرور و انبساط انداخت و طویهای بزرگ و جشنهای پادشاهانه
ترتیب افتاد که تا سبزه فیروزه فام سپهر انگاشته بهمن ماه و صحن زمین سپهر مهر برین گشته زهره چنانکه رسم آن
نوبه نبود و زهره صاحب نه سپهر را بطیران برکره خضر گذاشته از احکام تقدیر آسمانی که مجاری امور عالم آشکارا
و نهانی مطلقا بران مترتب است امیرزاده میرانشاه نشاط شکار فرموده بود و در اثنای بر کنار یعقوبی با وجود
وار فزار زنی دو کنند خواست آن فرح انگیزه بگیرد ما بست دست نداد و قضا را هر گونه است
شاهزاده که مانند او شهسوار در روی زمین کم افتد بسر کرده بر زمین افتاد و از شدت آن سقط زمانی یک
از خود رفت بعد از دیر وقت اندک حرکتی کرد و فی الجمله از حیات در وی اثر پیدا شد و ما شبانروز چند
نوبت غشی طاری گشت و طبیبی که متصدی اصلاح بود موجب افساد شد بهوا نعمه که مطلعان بوده در معالجه
خطا کرد و از مفاسد او هیجان والوس ملا کو جان از کمال شهامت و فراست جویی قایم داشته بود که مرید
بران صورت نمی بست از آسیب چشم زخم بعد از وقوع آن حادثه چنان شد که اکثر افعال و اقوال او
از نهج استقامت انحراف داشت گاه از مجرد توهمی چون بی حد ریختی و گاه براه اسراف و اتلاف و
اطلاف گنجی پرداختی و تخریب عمارت امر فرمودی و بس کارها که در خور جهان سروری بود ارتکاب نمود
از جمله بی موجبی در اوزبک فضل ناشناسان برکوب عساکر فرمان داد و بهانا تصورش آن بود که سلطان
احمد مجرد آوازه توجه رایت نصرت شعار ارکان ثبات و قرار تزلزل پذیرد بغداد را گذاشته فرار کرد و سلطان
احمد چون میدانست که در موسم محاصره بغداد دشت لب وفا بدان محل گرفته جایی نگاهداشت چون
آوازه استغراق اوقات شاهزاده و طغیان آن کیفیت صلابت قهر حضرت صاحبقران ملتفید

مقید بود و پیوسته نه در آن مدت که آنحضرت یورش هندوستان فرموده بود باین خبارت از جادهٔ طاعت
بیرون نهاده مخالفت آغاز کردند و بوم ابخاس سلطان طاهر که در مضیق محاصرهٔ کلاه بکچان و کار در دم
بانجوان رسیده بود متوجه ایلچی شدند سید علی یکی از قلب بیرون تاخته روی انتقام با میرزاده ابابکر
نهاد و شاهزاده جوان بخت با آنکه در سن ده سالگی بود پای ثبات فشرده یک جوبه سر لشکریان جلادت
در آورده از شصت ظفر کشید و بر دامن زره و کلاه خود سید علی آمد و از آن گذار کرده بزرگ کردن او
نشستند و آن بی باک بر خاک هلاک افتاد و خاصل عمر بیش که در میدان مبارزت اندوخته بود به باد غارت و
تاراج رفت ۲۲۵ نهضت پادشاه صاحبقران بصوب ایران یورش هفت ساله و در هر ماه چنگ فلک
را از تو تعلیمی میکند یعنی لیس متوالی در ایام لیالی به حد کمال توان رسید و آفتاب بر بام و شام امان
آسمان در خون میکند که جهانگشای فرمان روای تیغ آزمای کیهان ستمای میسر نگردد از آنکه از عزم
نخست فرجام سعی تمام و کوشش در دوام ابلق ایام رام نیست و گردش روزگار بکام نه و هرگز اصمصام انتقام
خون آشام نیست به عقد دولتش انتظام نیابد و نه قواعد سلطنتش استحکام لاجرم حضرت سپهر سلطنت
صاحبقرانی که حیم کشت براو ماند جهانبانی چون از یورش هندوستان که مدت یکسال بوسه بقطع
وهاد و جبال و تحمل شدائد جدال و قتال با زمرهٔ شرک و ضلال اشتغال نموده مراجعت فرمود با آنکه چند
گاهی با سر راحت و آسایش بگذراند بنابر اسماعی که از یمن خبر رفت بار دیگر عزیمت جانب ایران پیش نهاد
همت عالی ساخت و رایت عزم خسروانه برافراخته زلزله در زمین و زمان انداخت تواجیان بزرگ بر حسب
فرمان بهر طرف فرستادند تا سپاه استعداد یورش هفت ساله کرده بدرگاه عالم پناه جمع آیند و بقدر توان
و امکان در استعجال کوشیده اصلا تعلل ننمایند و باغ فرادوبه بعز نزول همایون شرف اختصاص یافت
چون بسمع رسید از مزارات متبرکه الحا تخصیص مشهد منور سادات و مرقد مطهر قطب الاولیا استمداد
همت نموده صلات و صدقات بمجاوران و سایر مستحقان رسانیده از جیحون عبور فرمود و بلخ مرغزار
پای حصار هندوان نزول نموده بمان طایفه مرحمت سلوک داشت و از ارواح مقدس اولیا که در آن سرزمین

آسوده اند اقتباس انوار سعادت و استقامت مدار کرامت نموده خانهٔ امیر مادهٔ گرگیا دار و خارج
دوار فر قدوم فرخنده شوکت سپهر برین بخشیده درات از ملک غالب سر متوانند و مشمول مراحم
تفقد حضرت صاحبقران گردانید آنحضرت دیدهٔ عطوفت بروی او باز کرده تسبیح و مسرور گشت چون
از آنجا نهضت نموده و طی مسافت فرموده بمزار متبرک شیخ الاسلام عالی مقام احمد جام درآمد ساقی
اخلاص شکاسه مالامال احسان و افضال در جرعه حریفان فرو ریخته از جرعهٔ نذور و صدقات بهره خویش
دوریش گردانید و از روح بزرگوار صاحب مزار استمداد همت نموده از آنجا در کنف حفظ پروردگار تعالی
و تقدس از راه شبورغان روان شد و قریه الوالک از نزول همایون رشک ایوان کیوان
شد چون بسمع علیه رسانیده بودند که افراط میل شاهزاده بعیش و عشرت که موجب اختلال مملکت گشت
بر غیبت جمعی ندیم شیوه و اهل ساز بوده که پیوسته ملازم بودند و او را بران میداشتند حکم واجب الاتباع
نفاذ یافته بود که ایشان را بدار عبرت برکشند بنابرآن مجلس انس شاهزاده را مثل مولانا محمد صفائی
با وجود وقوف بر مصطلحات فنون علوم در سخن نظم و نثر وحید و در مجلس یگانه دوران و عجوبه زمان بود و
اوستاد قطب الدین نائی و حسین عودی و عبد المؤمن گوینده که هر یک در فن موسیقی یگانه روزگار و
سرآمد ادوار بودند تمامی را بگرفتند و چون بپای دار آوردند مولانا محمد بسعادت فطانت ظرافت با استاد قطب
الدین گفت که حضرت استاد در جمیع حالات مقدم و پیشوای ما بوده‌اند درین مقام نیز همان رسم مرعی باید
داشت جلاد اول قطب نائی را ریسمان در پای انداخته بدار برکشید چون نوبت بمولانا محمد رسید این
دو بیت نظم کرده بخواند و قضا حکم خود براند   با ما نه کار و آخر عمرست بی سجود   گر بایدت و گرنه اختیار
هست   منصوروار از سر بدست بر بردار   مردانه پای دار جهان ناپایدار نیست   و رفقای شاهزاده همان
شربت چشانیدند و اباع را مضرب خیام جلال و مرکز رایات و اعلام دولت و اقبال گردانید چون
سید علی ارلات با لسکرح اتفاق نموده بودند و بدرالحق امدوحان بر سران نادانی کرده چنانچه شرح
داده شد درین وقت پسر او سید احمد که منصب ایالت ایل و ولایت او شده بود بواسطه جریمه پدر

بر عرض رسانید ... مراحم صاحبقران گردون غلام مضطرب و بی آرام گشت و الحق شیخ ابراهیم نزد شیخ باستظهار

عفو پادشاهانه او را پایه برحوالت مقرر داده لوث جهالت سلطی ببین عبودیت ملطف و به توسه

داد و شیخ ابراهیم عفو جرایم او را حامی مراحم پادشاهانه درخواست کرد عواطف حضرت صاحبقران نقوش

تقصیرات او را رقم عفو و اغماض کشیده بصنوف تربیت و نوازش سرافراز گردانید در اثنای احوال مذکور خبرهای

ملایم که شواهد و علامات قوت دولت روزافزون بود از اطراف و اکناف جهان رسید از جمله آنکه

تیمور قتلغ اغلن که بعد از شکست و ضعف تقتمش خان از پیش حضرت صاحبقران رفته بود و حالی الوس

جوجی را او در تصرف آورده کفران نعمت کرده دم مخالفت می زد درین وقت وفات کرده است و آن الوس

بهم برآمده و پریشان گشته و دیگر آنکه ملک ظاهر که ممالک مصر و شام در حیطه سلطنت او بود ودیعت

حیات عاریتی باز سپرد و میان امرا و ممالیک او مخالفت و منازعت واقع شده و محاربه و قتال اتفاق

افتاده و بسیاری از امرا او بقتل آمده و فرج پسر او که ولی عهد است وجودی و اعتباری ندارد و دیگر آنکه

سقوخان چنانکه پادشاه آن مملکت بود درگذشته است و هرج و مرج مایل در الوس او ... و دیگر آنکه خضر

خواجه که حاکم جته بود داعی اجل را اجابت نمود و میان پسرانش بواسطه افتاد و مردم سر بر مخالفت باز برده

شده و وصول این اخبار که مجموع ملک از روز اتفاق افتاد موجب مزید بهجت و استظهار دولتخواهان سعادت

بازگشت الله اکبر که در حصانت و محکمی مرتبه که اهالی آن نواحی و حوالی از آمدگاه روزگار و وقایع و

شداید نمانده امرا چون برسیدند در ظاهر آن فرود آمدند و بترتیب اسباب جنگ و تدبیر آن چون ساختن

ملجور و بردن نقب و رسانیدن نردبان و غراده بظاهر آن مشغول شدند و از قراخواجه تا سکاول که سرحد

قطعت
جتای است از کوه تا کوه دیواری کشیده اند و دروازه ساخته و خانها و بام خانه ساخته و جماعتی در آنجا می

سرحد قیام مینمایند امیرزاده اسکندر از برای آنحضرت بری بیکران مشغول و حوروشان چین دو توقور

اختیار کرده مصحوب شیخ یساول بدرگاه عالم پناه روانه داشت از آنجا که قلع و قمع بنیان بدکرداری مهور

مطمح نظر همت صاحبقران گردون اقتدار بود لاجرم درین زمستان که فراغ از آن معسکر نصرت

استان بود بنیت گنج مصطفم نبود ولب اب کر مجم نزدل همایون گشت و مجموع اندازه جنگل بستان بود
گلکی لوبت بنک بهشت و اغصان باد وران اهن اسمان از جلال ان کذار نوالسنی که کهسار ها
طوفنده ده روزه الوجه جهان را تیره و تیر واره سنداختند وراه ساختند و دران ایام مدت سبب
روز متصل برف می بارید و بوستة ابر مد جنگ شحاب بر کوه و هامون خورده کافوری بحث جون لشکر
اسلام بمحل و مقام کران شقاوت رحام رسیدند غازیان زمره تکبیر در جسم طاق فیروزه فام انداختند
و تیغ جهاد از نیام انتقام کشیده روی برف را که پشت زمین در بر حواصل گرفته بود از خون لی دشمن
غیرت خیر لاله واز خوان ساختند هر که یافت شد امان نیافت وهر که بدر آمد نامد گشت و جمعیت
که سلاح و استظهار ان زمره بحصن بود از عجز و اضطرار ترک جان و مان گرفته فرار اختیار نمودند و از بیم
مجاهدان تیر سگار بمغال و ارحل گریخت سپاه دین پناه خانهای دو رحمان را اتش زدند و ده ها را
بغارت نهیب و غارت ویران ساختند چون عیش ان کبران لی حرمها ازینده بود و مرد و زن اطفال
انشان معتاد بودند بغایتی که بر که می مرد می شراب دفن میکردند از عالی ما ورث با یا عادت سلاطین
ظروف قسمت کردند مجموعه مابازای کوهها بر امده از ها که اصل ما بها بید باده خوشگوار پروره بودند از بیخ
بر کندند و دیگر درختهای بعضی زدند و بعضی پوست باز کردند و از غرایب اتفاقات دولت روز افزون
انحضرت انکه در زمستان سال سابق در بلاد هندوستان و نواحی و حوالی دهلی و دریای کنک غزا
فرمود و درین زمستان مدت یکسال تمام نشده در ولایت کرجستان بجهاد مشغول بود براق عزم تو
کامی که بر گرفت از هند نهاد کام دوم بر اقاصی ایران حقا که اگر اسکندری بود است دولتش درین
طول و عرض بخزار جا سکندر خودی و اگر از دوان دوان مابدی از عهده بجزو قطع مسافت بیرون نیامد
چون مجاهدان جهاد قریب بکماه نشست وز ان بلاد را بسنابک مراکب لشکر و اسلحه بسپردند
و بسیاری از نامداران کفار و عامه ای دینیان بر کرداره به تیغ آبدار النار بقعر جهنم و بئس القرار رساندند
حاکم ایشان حسن آواره کم آواره گشت و دو بار کوه برانی بیش از اندازه گرفت دران هنگام شده

شدت برودت هوا از حد گذشته بود و راهها از کثرت برف در بند آمده بود بواسطه عسکریان از قوت
یافت نمیشد و اسبان را غیر از پوست درخت خورش نمانده حضرت صاحبقران مرکب مراجعت در زیر ران
تیز تک کشیده در جوکت فتح و نصرت فراغ بال ایام معاودت نموده و دیده امید فرزندان را بطلعت
فرخنده روشن گردانید و در آن مقام از موهبت ذوالجلال والاکرام امیرزاده خلیل سلطان را پسری
خجسته پیکر نجیب بکرامت شد چند روز بنوای بزم بهجت و نشاط قیام نموده طویهای پادشاهانه ترتیب
داشته عیش کردند و طویها فرمود عاطفت پادشاهانه امیرزاده ابابکر را که در جنگ جلادتها نموده
بود و سیدی علی را بیک چوبه تیر بر خاک انداخته بصنوف تربیت و نوازش اختصاص فرمود و از مردم
امیر علی باره کس دستگیر کرده به تیغ بر افشان از پا درآورده بودند و سندلی عرصه نهب و تاراج ساختند
و امیرزاده پیر محمد که بعلت عارض که از راه برگشت چون بشیراز رسید بواسطه اغوا و اتفاق جمعی با خبث
بد فعل خیال فاسد بدماغ راه داده و بترتیب سموم قاتل و دیگر تصورات باطل اقدام نمود و الحضرت که حکومت
خوزستان و صفاهان بمیر والی ارزانی داشته بود او را در انجا دل بر جمع مال لشکر و ثبت ابتدا بکار گشته
و از شمس الدین دربار و دیگر متعینان و متمولان آن دیار زر بسیار بزجر و اضطرار بستد و بعضی از کارگزاران
را بقتل آورده متوجه لر گشت و کرد و مکاری لشکر با قدام هواداری شیخ سلطان احمد والی بغداد
رفت و محاصره او وا ماند از دو سمت درآمده هر کس را مبلغی گرانمند محصور گردانید و از تصادم تقدیر الهی
مفصل وجهی که بهر کس بود از نویسنده اوضاعش دیده است یکی از نوکران سلطان احمد افتاد و چلمال
نوعی که هزار شتر و دو هزار کس از مردم خود را بکشت و در خانه ببست و دیده را راه بغداد خیانچه
آتش حاصله که باو رسیدن می آوردند در هم زدند و از اسب و هم از دربار بیکار گشت چون زمستان که اوان
جولان نهفته تیراندازی شعار نرگس بهبودی عیاری باشد باز آنجا به حضرت صاحبقران کامکار بسپهر
انبساط از فلاق بیرون آمد [illegible] و تماشای فرمود وقت بهار ⁂ که گشت زمین سبز چون روی نگار ⁂ شدند
انجمن شهزادگان ⁂ بزرگان و گردان و آزادگان ⁂ جهان جوی با سروران رای زد ⁂ بموج اندر آمد

محبت خود بعد از ایاب افواج استشارت بتقدیم امر افضلیت جهاد و غزو با زمره ترک و عناد همت
عالی نهمت گشت و رای آفتاب اشراق بر تفقد و التفات بر احوال اعوان و انصار انداخت و شهزادگان
و امرا و کافه لشکریان مظفر لوا را روزگار داده پیادگان را سوار ساخت و در ضمان مهمی معین از قراباغ روی
توجه بولایت ملک گرجستان نهاد و صحرای پر روح مضرب خیام گیتی ستان شد و قبه بارگاه گردون اشتباه
باوج ماه برافراخت چون که ایمت بنقد عنایت ذوالمنن بندگی و هواخواهی آنحضرت اختصاص یافته بود رسید
و آنحضرت بخلعت و کلاه و کمر سرفراز گردانید و بطوق و علم و نقاره بلند آوازه ساخته رخصت مراجعت
کرامت فرمود و رایت نصرت شعار نهضت نموده سلکان منازل و مراحل سپری ساخته چون حدود
گرجستان از غبار موکب ظفر قرین غیرت افزای گشت قاصدی پیش گرگین فرستاده چون فرستاده بنجام
بان بدکیش شقاوت فرجام رسانید از غایت جهل و ضلالت جواب بر نهج صواب نداد لاجرم چون
فرستاده باز آمد و صورت حال عرضه داشت از حیثیت جسارت مآل آن بیدین بدفعال نایره خشم
صاحبقران بیهمال افروخته گشت بتعجیل روان شد سپاه ظفر پناه خروش تکبیر و تهلیل در دیار کفر انداختند و
دست جلادت برگشاده مواضع و مساکن اشقیا را ویران ساختند و اشجار و غلات را نابود رسیده و خوشه
کشیده بیخ برکندند و گرجیان در مواضع سخت که وصول بدان بطریق [...] اندیشه و رای عقل نگنجد
حصارهای محکم ساخته و مسکن پرداخته بهادران را چون دست شجاعت بقوت دولت قاهره صاحبقرانی
قوی بود اندیشه روی بمنور قلع و فتح کفار نهادند و بعضی دلاوران از سر جان برخاسته در صعود و [...]
نشستند و جمعی از آن راه بر کمر و طنابها استوار کرده از بالای کوه فرو هشتند و مقابل معارها می رسید
و آن بیخردان موقعی در آن صندوقهای معلق بپای مردی و مردانگی بر می خاستند و از سر جلادت دست جلادت
گشاده انتقام اسلام از کفار شقاوت فرجام می خواستند ولی دینان بدکیش را که در آن معارها تحصن جسته
بودند بزخم تیر و ضرب نیزه و شمشیر مقهور گردانیده بمغارها در می آمدند و بعضی مواضع محصن الشان بود السبه(؟) و
نقطه می انداختند حصاری که از چوب ساخته بودند منهدم گشته و هر چند امن شرک و ضلال بسیار بودند و [...]

و در مواقف مقابله و جدال از بیم جان بجان میکوشیدند و در هر موقف نسیم نصرت الهی از مهب فضل نامتناهی

بر رایات اسلام می وزید و همای ظفر از هوای تایید خالق در جناح جناح لشکر پادشاه دین پرور دادگستر

میگسترانید گرگین بدین چون آثار کین جان میان شرع شین ندید و نقض شده کرد و چون روبه گرگین

از مهابت شیر غزین رو بگریز نهاد از ناوران کرج و بزرگ بران دیار از غایت عجز و اضطرار و نهایت

تذلل و انکسار روی تضرع و ابتهال بقبله رفعت و جلال آوردند و در موقف انقیاد و اطاعت زبان استکانت

و خشوع امان خواستند چون آن ولایت مسخر تسخیر و تصرف سپاه بهرام انتقام اسلام در آمد برکات

آن غزوات بروزگار این دولت پایدار که تا انقضای احقاب و اعقاب پاینده و مستدام باد واصل و

متواصل شد. بعد از فتح و تسخیر ولایت ملک گرگین رای رزین صاحبقران سعادت قرین عزیمت ولایت

کرجستان مطمح نظر همت ساخت و رایت عزم در پاتخالی ملک کرجی افراشت چون بانجه خبر قوت سامی

از مطلع آن دربا برآمد جان ملک پاتخالی بلب رسیده و دلی چون مرغ نیم بسمل از خوف و هراس در جولان

طپیده بعدم مطاوعت و انقیاد بیرون آمد و حصار و مغاره یکبار از بیم تسلیم کرد لشکر منصور کمر اجتهاد

و بازوی جهاد بسته و گشاده به تیغ غزا که بصیقل ظفر زدوده بود و از چشمه نصرت آب داده آتش فنا در خرمن حیات

کافران نهادند و همه را النجد و حجیم بئس المصیر فرستاده بود دولت قاهره صاحبقرانی کرام غنایم این جهانی

و عظائم اجور و مثوبات آن جهانی برافروختند و موکب گیتی ستان در ضمان عون و عنایت یزدانی

از آنجا روان شد و لشکریان بیشمار مور شمار در جمیع اطراف و اکناف آن دیار از برای اجر و اطراد

علیهای البته زار کردند و کلیسا ویران ساختند و در سر دره قلعه بود و بنیاد در غایت استحکام و حصانت

و نهایت ارتفاع و متانت چون رایت نصرت شعار سایه وصول بران انداخت همان روز خاک

در انداخته مستوی ساختند و صحرای کوه مضرب خیام نزول همایون گشت آنحضرت لشکر ظفر قرین بطلب گرگین بی

دین بامغار فرستاد و آن بدفعل لعین چون شغال گرگین در بیشه ها و دره ها سرگردان میگشت و در آن اثنا

متسحبان وقایع بمسامع اعلی رسانیدند که جمعی کثیر از ناوران کرج قلعه‌ای را پناه ساخته‌اند و آنجا

متحصن شده چنانچه در تاریخ کس نبوده و نشنوده که از الموت و غلبه گرفته باشند لشکر ابد مآثر مامان
او رسید و فتح ازین روان گشتی و با وجهان گرد از فراز ان نفس در رافتاد کذشتی از پیش
ملک نصرت حشمه بحوازیم روباه گشته صیر میرزا جوان جهانگیر آمده به پیر سنجران حصار انداخت
و پیرامن از امضرب خیام نزول همایون ساحت اعوان و انصار سپهر اقتدار حیک سلطانی انداخته
بفیروزی دولت قاهره مسخر کرده هم در روز کنده و افکنده با زمین برابر ساخت و لی و بانان را به تیغ جهان
روانه جحیم و بئس المهاد ساخته از پس چون که بحکم تیغ متین برخاک کین بخت بسط زمین لاله زار شد
و مخالفان را ماله را از دار چوب کشته که نزیم افتاده دشت سرلبه کوه گشت و امان کوه از چون رود باز پس
انها جر محو شد که اکثر بعض در موضع سوانب نشسته بیت و الحب حقه اس خار اضطرار در پای شقاوت
شکسته تحقیق رایت عزم خسروانه برافراخته و هم لشکر درعراق گذاشته در کهف حفظ ایزد کار با همه دیگر
ایلغار فرمود که کس از استماع توجه رایت نصرت قرین سراسیمه و بیچاره از سوانب آواره گشت و لشکر منصور
دل در کس کرکس نسبه بکاسی افزون شد و کرکس خاکسار از آب الوو کرلال که تشنه بهر از جان کندن
هم جانی از ان تفرط بیرون برد چون کار بجان رسیده و کار دما سنجران صورت فرو ماندگی و اختلال حال
برسم تضرع و ابتهال عرضه داشت البندگان با به بیرامغی کرده که سخته به کاری دیدار داری خود دیدم و فرار
پس جستیدم و هر آنچه سزاو بود رسیدم و مکافات آن کشیدم اگر مراجعت با وشا انه بندگی حضرت نم عفو
عفو بر جرائم این بنده معروف کمنا گشته و از سر خون این بیچاره مصطبر کذر و بعد از ان روی اطاعت رعیه
فرمان برداری نکرداند و از ادب اهل اسلام نجابت مجرد بود بهیچ وجه ابناء برابر کاهد و باج و خراج
برکردن تحیو احتیاج گرفته بسال بسال بخزانه عامره رساند حضرت صاحبقران جرائم ادرا نوش عفو
واغماض بکار سنت و عنان عزائم خسروانه بصوب ولایت الوالی معطوف داشت و با کمال شوکت و شکوه
دامن نزاهت کوه روان شد و بعد از فتح قطع منازل و مراحل منای مشکول محل نزول موکب همایون گشت
وبه ان سرزمین بود شکوه رایت نصرت قرین از فرح برین برگذشت لسبب مع غلبه رسید تا که جانی از

ازینی دبنان کرج در بعضی درین کرلشته اند بر بیع واجب الاستبال از موقف جلال صدور و تمامت امرا شیخ نور
الدین بالشکر حلاوت این برحسب فرمان بطرف الشان روان شد چون چند شب در میان کرده جوانب
ونس کرد را از کردوس سماعه مشک او بخشد بدیت بجز و رسفت قلعه از قلاع کرجان فی دحین مسخر کرده با زمین
هموار کردانید و رایات منصور محفوظ بعون تائید ملک غفور در منکول باردوی همایون نزول فرموده دران محل
بیند روز در عین عشرت و شادمانی و کمال حشمت و کامرانی بنشست درین اثنا ایلچیان از طرف و مک
رسیدند و پسر امیر مراد که از فتنه روم بود و بغداد آن اسیر شده بود و بعواطف پادشاهانه استظهار
نوازش فرموده خلعت پوشانید و خوش خاطر باز گردانید ملوک اطراف و اکناف سر انقیاد بر آستان
متابعت و مطاوعت نهاده دست نیاید ابواب امانی و آمال بر روی دولت و اقبال گشاده ابلق
ایام رام بکام و ممالک شرق و غرب مسخر فرمان و تابع احکام الحمد لله ذی الجلال والاکرام [illegible]
[illegible] سبحان خالقی که صفا لیس رکرنا * زحالک
عجز منفکند عقل انبیا * حضرت مسبب الاسباب تبارک اسمه و برحسب ارادت ازلی علت وقوع
هر حادثه و حدوث هر واقعه بوجود واسطه و حصول رابطه منوط و مربوط فرموده تا در مجاری امور عالم خیالچه
آثار کمال قدرت کامله بر نظر [illegible] دیده و در آن خار بار از جلوه مینماید از جمال حکمت شاملش نیز چهره بگشاید
و بظهور آید بیت در کار او [illegible] هر که غافل است * هیچ بی حکمت نباشد گرچه کاهل است * و چون امر
الهی که [illegible] جمیع اشیا جز او نیست [illegible] غلبه حکم اوست از صلاح حال هر کثرتی
را بوحدانی بازبسته که عقد جمعیت آن بی این هیچ وجه انتظام نیابد از آنجمله نظم احوال و رواحل هیکل
انسانی که عالم صغیر است چند بنفس واحده متعلق است که بی پرتو التفات و اصلاح نماید و هیچ [illegible] نماید
و همین وتیره ثبات دوار اجتماعات عالم کبیر مرتبط بتمکن و استقلال پادشاهی عدیم المثال است
که بی حسن سیاست ملوک نظام مملکت را دوام نماید و الفت و التیام انجامد و ظاهر است که چون تدبیر
[illegible] افعال قوای طبعی و حیوانی که گماشتگان او اند بسبب [illegible] عدالت بود بدن صحیح

باشد و احوال او بر نهج سلامت و استقامت کند و اگر والی ان مدبر و اعمال بر قانون لصفت و جه اعتدال

باشد بدان از حلیه صحت و عافیت عاطل ماند و ملبس لقضا و زوال انجامد و بر تمثال متوال اگر ملک

مملکتی و والی ولایتی از صراط مستقیم عدل و راستی عدول جوید و بتوسیع ابواب جور و طغیان طریق بغی

و عدوان پوید زمام اختیار دولتش رو بوبال نهد و حال اهالی مملکتش اختلال پذیرد و از نتیجه شامت

کردار ناصواب او آن ملک و ولایت منصب سوء البلاد او را اباکرد و خانه کش ملک ستم کارست

دولت باقی از کارادار اسیت و از نظایر این شیت حال قیصر روم و سلطان مصر و شام چون از آن

عهد و والیان از الشان افعال نکوهیده و حرکات ناپسندیده بظهور پیوست باره عصب

حضرت صاحبقران اشتغال یافت و شورت آن جیش قیامت بهیبش موجب آن شد که با وجود

تمادی مدت سفر و بعد عهد عساکر منصور از مواضع خویش که مملکت بان عظمت را در بقیه المیدان

یک یورش ناحت و بود و هر دو را به نیروی دولت قاهره مسخر گردانید مجموع بلاد و قری و مدن و امصار

هر دو دیار فرسوده سنابک مراکب مواکب فیروزی عواقب گشت بی‌ضرر و نقصان بسکان و قطان

آن اماکن و مساکن رسید شرح اینحال و تفصیل این اجمال انسیت که ایلدرم بایزید که در آن عهد

قیصر روم بود در مزید شوکت و وسعت مملکت از قیاصره سابق امتیاز داشت و لیعباری او

ولایت روم که دست استیلا و تسلط بدان الشان نمیرسید بحیث و تصرف در آورده و از دیار

زنگ جهار پایه را مطیع و منقاد گردانیده و سواحل ممسیر ساحنت ناملیطه که متصل است بولایت حلب

بحوزه تصرف در آورده ولی انکه کسی معرض بود و مقابله او در آید سالها و عنان مخنو بر حکومت و ایالت

معاودت نمود و کثرت لشکر و غلبه اتباع و اشیاعش بدرجه رسید که دوازده هزار سگبان در

لاجرم از اجتماع این امور کار عجب و غرور بدماغ پندار او در آمد و جاده صواب و رشد از نظر بصیرت

او پوشیده شد از سمعی غافل ماند خدای که بالا دست اوست زبردست بر دست وی دست او بد

باندک فاسد ایلچی پیش حضرت فرستاد و لهذا بعد از مطیع و منقاد و انجامت می باید بود و خراج انکار

از ارکان آن اطراف وجوانب حاصل کرده که به مراتب شد و سخنی چند زیاده بر طوع خود نمود که صدا

سال ولوله و شغب و هنگام کرد ظاهر صورت حال عرضه داشت و التماس کنان پای به سریر اعلی کردانید حضرت

صاحبقران را الهام شد که صاحب روم را بوتوم غرور از راه انداخته است خواست که او را بوساطت

خضر علم که در ظلمات دوا به ماء حیات رسیده راهنمایی فرماید نامه فرستادن صاحبقران صاحبقیم

بجانب ایلدرم قیصر روم رای ممالک آرای خدیو جهانگیر دبیر دانشور روشن ضمیر را طلب داشته فرمان

داد که نصیحت نامه بجانب ایلدرم بایزید نوشته باشد و از نتیجه دولت حکومت و جاه و غلبه

لشکر و سپاه رشته رعی صلاح و رشاد و راه سلامت و سداد او را و به بلاغت شعار قلم و از سر اسلوب بر

خط فرمان نهاده جامه ... بیان لطایف بکار کرفت و صدر الکتاب بحمد و سپاس حضرت اوند

کار بخشی و درود بر سرور اخیار و ابرار موشح ساخت محصلش آنکه خدای بر بنده رحمت کند که قدر پایه

خود شناسد و پای از حد خود فراتر ننهد ار و بحمد الله تعالی ممالک ربع مسکون تحت تصرف بندکان ما

و بسیط روی زمین جولانگاه کران فرمان ما سلاطین عالم و ملوک اطراف مطیع اند و منقاد و امور سلطنت

و فرمان روائی جاری بر حسب آرزو و بهر مراد سروران آفاق اوامر و نواهی ما را کردن نهاده و کردن کشان

جهان در استان اطاعت ما بسر ایستاده کوه کران سنگ بیک حمله سپاه ظفر پناه ما را تاب نمی آرد و کردون

کردان بیرق متابعت باتفاق از ما ... به که کشتی سودای محال که در غرقاب غرور بنیاد افکنده

بادبان خراب ... و کبری ... ساحل سلامت و استقامت لنکر توبه و ندامت نیندازی که بار ده

ملاطم امواج انتقام و عقوبت غرق دریای بلا و محنت نکردی چه غایت استماع میرفت که با قامت فرض

جهاد کمر اجتهاد بسته و بود لشکر فرنک بازوی جلادت کشوده بدان سبب اصلا عنان توجه بعرض تصوب

آن دیار انعطاف مناف خاص پاین نیست که چون آن ولایت از نور اسلام ... باشند

و آثار و عیوب لشکر منصور غبار ... روزکار اهالی آن دیار ... که اجمعی موجب ملامت مسلمانان

و شماتت بی دینان کردد بنا بر طریقه بدان خود نکنند و پای بیشتر از کلیم قدر خود دراز نکن بجوی

این نامه بکوشش مونس مشغول شده نقل را کارفرمای هواداری و خدمتگذاری بصفت الحق ساخته و رقعه بر خود
بگشای چون مکتوب بمجد اشرف اعلی موشح و محلی گشت در صحبت جمعی مردم کاردان پیش ایلدرم بردند
فرستاد و ایلچیان ازرق بترغیب سر استعاره کرده روی بصوب روم نهادند چون بمقصد رسیده
مکتوب برسانیدند و باد ای بسالت و پیغام قیام نمودند باده سودای محال در دماغ قیصر روم بیش از آن
تعلیه داشت که بلغات خامه و حلاوت کتابت و خطاب تسکین یابد بجواب ناصواب مشغول شد
و زبان جرات بلاف و گزاف بگشاد چون ایلچیان از جانب روم معاودت کرده بدرگاه عالم پناه
آمدند و جواب دور از صواب ایلدرم بعرض بندگان حضرت رسانیدند شعله خشم پادشاه برافروخت
و فرمان قهرمان عزم ملک روم را از آنجا حضرات عالیات و طرازی برج سلطنت و جهانبانی سپهر
بجانب سلطانیه روانه گردانیده رایت فرخنده فال بسعادت و اقبال نهضت فرمود و در کنف
حفظ ذوالجلال روان شده در ظل آن رایت فتح آیت لشکری گران همه آراسته و مرتب و کمربستگی
بی پایان مجموع سنگدل و آهنین صلب روی جلادت براه آوردند چون هوای روم از غبار موکب گیتی گشا
غبارآگین گشت و فضای دشت بیابان و صحرا از خیمه و خرگاه مالامال شد طهرتن پیش آمده به معسکر ظفر پناه
پیوست و با دراک دولت بساط بوس فایز شد و بعد از دو روز اردوی کیهان پوی از صحرای طرطنه
کوچ بکوچ بحرکت درآمد و در افتتاح محرم ایلغار فرموده بسیواس راند و در آن مجلس از اخبار پنهان بمسامع
علیه پیوست که ایلدرم پسر خود را با موباش که در آن عهد عظمای امرای روم بمزید شجاعت و جلادت
سمت امتیاز داشت برسم منقلای بسیواس فرستاده بود از استماع توجه رایات نصرت آیات ارکان
ثبات ایشان تزلزل پذیرفته بطرف روم روانه شدند فرمان جریان صدور یافت و امرا از عقب ایشان
شده و از قیصریه گذشته و الحد و نواحی را تاخته یا دمار برآورده مظفر و منصور با غنایم نامحصور
معاودت نموده و در ظاهر سیواس بعسکر ظفرقرین پیوستند و بسعادت بساط بوس مستسعد گشتند و
شهر سیواس را باروی بغایت محکم و استوار از اساس تا کنگره مجموع از سنگ تراشیده که

هر یک ده گز و سه گز زیاده بود و سطح بیست گز و زیاده و عرض های پای دیوارش ده گز بود و سر دیوارش شش گز
از نیم خس تا سر کنگره بیست گز و هفت دروازه داشت و بانی آن علاء الدین کیقباد سلجوقی بود و دو جانب
شرقی و شمالی و جنوبی خندقی عظیم داشت چنانچه نقب زدن اصلا میسر نمی شد لیکن در جانب غربی
آن شهر که محل نزول رایات فتح آیات شد بود نقب بر بدین صورت می بست و اندرون شهر
چهار هزار که هر یک خود را در شمار رستم اسفندیاری داشتند اسباب نبرد و پیکار مرتب داشته مقاومت
و جدال را آماده شده مقابله و مقاتله و جدال را عاجز گردون اقتدار بشماره شمار در اطراف و جوانب حصار
عراده و منجنیق بر افراختند و در مقابله دروازه عراق ملحوس حه نقبچیان ابنیه خنکتلی در یک مشغول
شدند و از جانبین رزم آزمایان صاحب شجاعت کرکین و بازوی جلادت گشاده داد
مردی و مردانگی میدادند و جنگهای عظیم واقع می شد بعد از ده روز که از بوابر سنگ عراده و
منجنیق بازوی اختلال به برج و باره راه یافته و نقب تمام گشته و برجها بر سر چوب گرفته شعله قهر برافروخت
و فرمان شد تا آتش در نقبها زدند و برجها فرو افتاد اهل حصار را دود دهشت و حیرت بسر آمد
مصطفی داروغا که از اصطفی خراسانی بر رسم نصیبی نداشت از سر عجز و اضطرار ابیات مکنت و انکسار
بیرون آمد چون سپاهیان ایلدرم که در شهرهای مخالفت فشرده بودند و از سر جهل و ضلالت
دست جلادت بمحاربه و قتال بر آورده حکم صادر شد چهار هزار سپاهی را بر تومانات قسمت کردند
و همه را از برای سیاست زنده در چاهها کرده بخاک انباشتند تا عبرت دیگر مخالفان گردد و
در زمانیکه صاحبقران گیتی ستان به تسخیر سیواس مشغول بود جمعی از اشرار و مفسدان الستان از
غایت جهالت و بی باکی می آمدند و اسبان لشکریان مظفر لوا را دزدیده می بردند غافل از آنکه بکار
بیشه بی شیر خار زدن و با خرطوم فیل بازی کردن در هلاک خویش کوشیدن است و زهر هلاهل
را بأمل نوشیدن لاجرم چون رایت کشورگشای از قصه سیواس فراغ یافت بر حسب فرمان قضا جریان
امیرزاده شاهرخ و امرا با بخارستا رفتند و بالستان رسیدند جماعت ترکان از استماع توجه

ترکمانان

ایشان گریخته بودند و در کوه‌ها و بیابان‌ها پراکنده و سرگشته جمعیت خسروانه شاهزاده شجاعت
آیین رخش جلادت بصمیم سرکردن تعجیل از عقب ایشان برآمد چون سپاه بهرام انتقام بلبن قوم
شقاوت فرجام رسیدند ایشان از بیم جان چنگ اضطرار بجنگ یازیدند سپاه ظفرپناه از گرد جیاد
حوالیش آهنگ همه را غبارآسا پراکنده گردانیدند و بسیاری از آن خاکساران بی‌باک را بتاب تیغ بر
خاک هلاک انداختند و غنایم بسیار بیرون از حد و شمار بحوزهٔ تاراج لشکر منصور درآمده بمعسکر نصرت
مآب پیوستند چون رایت نصرت شعار سایه وصول بر ملطیه انداخت سپاه کینه‌توز دشمن سوز
در روز آن را تسخیر کردند و اهالی آن را امان بخشیدند و مال امانی بستدند حضرت صاحبقران امرا را بالغار
فرمان داده با همه در باب اظهار شجاعت و جلادت و اصرار در اقامت قهر مخالفان و اتباع
سیاست و مهابت سخن راند و از بزرگان جمعی همراه ایشان کرد امرا با سپاه ظفرلوا پای امتثال
در رکاب استعجال آوردند و عنان اذعان بصوب فرمان یافته روان گشتند و تا قلعه کاخته باحمره
رایت غلبه و استیلا برافراختند و سیل و نهب و غارت در فراز و نشیب آن حوالی و نواحی انداختند
و از حدود ملطیه تا آن مواضع قلاع متعدد مسخر شد بعضی بقهر و عنف و بعضی بطوع و انقیاد به نیروی
اقبال بی‌انتقام در اندک زمانی سرحد هر دو مملکت روم و شام بحوزهٔ تسخیر و تصرف اعوان دولت
قاهره درآمد و طنطنه صیت این فتوحات در جهات خافقین افتاده دل و دیده ملوک و سلاطین
از غایت دهشت و حیرت خیره و تیره گشت **توجه صاحبقران بهرام انتقام بجانب شام** چون خدای
تعالی خواهد که حکم خویش را نفاذ بخشد و قضیه که تقدیر فرموده باشد واقع گردد عقل از عاقلان بازستاند
و نتیجه صلاح و بهبود از نظر بصیرت ایشان پوشیده نماید تا صواب خود نگاری چند قیام
نماید که موجب وبال و نکال ایشان شود و آنچه اراده الهی بود آن تعلق پذیرفته باشد وقوع یابد
و از غرائبات این سر بدیع آنست که چون منشی قضا بخامهٔ جف القلم پیش از الفی بر عنوان حوادث
از ینابیع عدم رقم زده بود که ازلی پادشاه شام در آن ایام معرکه کیابت قهر و انتقام گردد و نکال

و حکام و ولات آن ممالک را از آفت سیل تقلب و غرور غبار خرابی بر انگیختند از جاده سداد و رشاد
ابعاد جسته بحرکات شنیع اقدام نمودند از آنجمله حضرت صاحبقرانی بعد از تسخیر عراق و عرب
شخصی بزرگ فاضل اصل از مشایخ ساوه که امر حسب عالی را بطراز فضایل و معالی آراسته بود
برسم رسالت با جمعی بجانب حاکم مصر برقوق فرستاده چنانکه در قطعه فتح بغداد اشارت بآن رفته
چون شیخ مشار الیه برحبه رسید که از حدود شام است اورا در آنجا برسم معهود موقوف داشته
خبر بمصر فرستادند و برقوق از نقصان خرد و کمال جهل نقض آیین آن کرد و با آنکه رکانید ایلچی
بهیچ قاعده و رسم از قواعد شرعی و مناسبی و رسوم ملکی و ملی روا نیست آن بزرگ را با جمیع
ملازمان بتیغ ظلم و بی باکی بگذرانید و حاجت عافیت جهان ازین خطر شنیع شنید شنیده بوده
والعجب که حکایت حکم سلطان محمد خوارزمشاه درباب کشتن ایلچی و بازرگانان پادشاه چنگیز
خان و مآل آن که بخ الخامه ثبت بوده و امثال این معنی از شواهد و آثار سلب عقل نموده
بود در ایام صاحبقران گردون غلام ایلچی با نامه پیش فرج پسر برقوق که بعد از وفات پدر سلطان
ممالک مصر و شام شده بود فرستاده مضمون کتاب آنکه از بدایت انواع حرکات ناپسندیده که بظهور
اینها از اجمله تفصیل حکایت انجانب لی موحی زمان داود اطلمش را که از معارف درگاه ماست
محبوس گردانید و باز نفرستاد و حبس توقیف او را بهمه حرکه سبب ساخت چون او لباس
حیات ... بر ... استاد توقع باید که برخود و اهالی مملکت
رحم کنی و اطلمش را درزمان روانه این طرف سازی تا از اصطلام قهر و انتقام سپاه چون اجسام تا روز
سلامت ... فرج ... ایلچیان را مقید
در قلعه حبس کردند چون شماره خبر جسارت فرج بمسامع شعور حضرت صاحبقران رسید چشمی که واسطه
امور ... خاطر اشرف اعلی الحضرت بود ... و تضاعف پذیرفت چون اهل روم
با وجود اظهار شجاعت و جلادت و عهد ... زبان بغام ... بود

در معرض بماند و در مدتی که عساکر گردون مآثر به تسخیر ولایت سیواس و ملطیه و ناحیه و فتح آن نواحی
و اطراف که مجموع داخل ممالک پادشاه روم بود مشغول بودند هم در کشیده و هیچ نوع متعرض وجنسی نگرد
اول عثمان غزلت سعادت انجام سلیمان و امصار مصر و شام معطوف گشت بر که از برای شغلی
عظیم دار ترجیح مخوف شده باشد ان کار نزد همت او سهل نماید و از دست مکنت و اقتدار
او باسانی برآید اگرچه عقول و اوهام دیگران از احتمال انکار دارند از قبیل ممتنعات شمارد و ازین سبب
که چون سابقه عنایت ربانی حضرت صاحبقرانی را از برای جهانبانی و کشورستانی خلعت انجاه
ارزانی داشته بود امری که در آن امور از دولت او بظهور می پیوست ورای طور ادراک
و افکار اهل روزگار بود از آنجمله در آن هنگام که زمانه مهر و شام را ملات گشته بود بر سر اصمه حرکه
ذمیمه خویش ساخت و بتوقف و حبس ایلچی آنحضرت خراب نموده و جبران حادثات مال مباع
جلال ربیب نایره غضب پادشاهانه شعله زدن گرفت و عزیمت آن تصمیم فرمود و امضای آن
عزم اقدام نمودن بر ان لحضرت با هم عالمیان امری بغایت خطرناک بود امرای نامدار و عظمای
رفیع مقدار را نوزده عهد انشنید که درین ایام لوس بزرگ هندوستان اتفاق افتاده و
بعد از مراجعت از هیلی که لشکر منصور در مواضع خویش استراحتی نمایند در طل راحت فتح ابواب موجب
ممالک ایران شدند و در عرض گرجستان و تسخیر بلاد و قلاع آن ولایت مکرات ناحیهای پرداخته
کردند و کوششهای عظیم نمودند و در عقب آن چون خبر قدرت سایه ابهت و استقلال بر قدو
روم انداخت از سیواس تا سرحد حلب نیروی دولت قاهره گشودند و داد مردی و مردانگی دادند
در مهولاروی توجه بدیار مصر و شام از دون لغایت صعب دشوار مینماید چه دران دیار شهر و قصبه بسیار
با حصارهای رفیع و قلاع منیع هست و کثرت لشکر و اجناد آن دیار و بسیار اسباب و الات البنیان
شهرهای عظیم دارد و در خاطر ادفی نمام اگرچه رای عقده کشای افضا زمانه بسیار طوماره را اجابت
نمود تا بجایهای خود در مدت چند گاه جا ساخته و بعد از آن براق تازه کرده نامرسی که لا تو حیان ملکی

مملکتی نایب مناب حضرت صاحبقرانی ملقبین الهامات آسمانی در خواب دیده بود که نصرت و ظفر
عطیه ایست که از فیض فضل پروردگار قرین روزگار گردد و غلبه لشکر و افزونی اسباب دران باب مدخلی
بیش از پیش ندارد بارها دیده اید و آزموده که عنایت کردگار کارهای دشوار بر ما آسان کرده است و چه امکان
قوی را ابرام تشدید و استیلای ما آورده همت بلندی باید داشت و دل در حد البته صفحات
حال و خیال را بنقوش یقین و اخلاص نگاشت با عون و تایید الهی مدد فرماید و کار از حسب الخواهد
بر آید الحضرت سایه التفات بر ترتیب لشکر انداخت و رایت عزم خسروانه باوج فیروزی بر او افراخت
طنطنه کوس که کوه زلزله در زمین و زمان افکند و عساکر دون مآثر فوج فوج چون دریای مواج روان شد
افنان ظفر مآب رایت فتح انتساب از مطلع صبح سعادت و اقبال بفال فرخنده بر آمده بر او
توجه بصوب شام انداخت چون بقلعه بهسنی رسیدند در حوالی آن حصار اطناب خیام نزول در
هم کشیدند و آن حصین زیبا بنیاد حصنی بود در میان دره بسیار آب بار و جهارش چون مصاعد
همت هواخواه دولت الحضرت در غایت بلندی و استواری و حصاری از علو کنگره بر فرق
فرقدسا لبش الوان کیوان در حملت و در هساری آب بس عمارات تیر ربسته کوی قوی بلند
محمد و حنفیه گشته و برجهات ناره برجش از طاق منطقه البروج گذشته عساکر دون مآثر گرد اگرد
اصل شهر را مسخر ساختند و بدست غارت و تاراج از هرچه اسم مال بران افتد بپرداختند
و در قلعه از قبل ولاة شام مقبل نامی مدبر بر انجام متصدی قلعه و محافظت آن مقام بوده بود و غرور
بمستحق محکم حصین دماغ مسخر ساخت و تحصنات و محکمی حصارش و قلعه از راه صواب بیرون رفت
دران حال که صاحبقران لی کمال احتیاط قلعه مذکور بود منجنیق گردان که در میان آن ساخته بودند
بر افراخته سنگی گران از هوای بغی و طغیان بجانب الحضرت انداختند و آن سنگ بنزدیکی
خیمه خاص بر زمین خورد و از انجا لرزنده باندرون خیمه افتاد و شعله خشم خسروانه از آن جرات و
بی باکی بر افروخت منجنیق که در همان موضع که سنگ انداختند فرود آمده بود نصب کردند و بانی

شکی شد اختند و نیروی دولت قاهره بر تحقیق اندرون آمد و از زخم سنگ شکست و اشتعال حنین القافات
انقطار ثابت نصر عزیز و فتح مبین نواخته بود و باندک مدتی حصاری چنان را از جمیع جوانب مجوف
ساخته بود و برج ازاکه از زخم سنگ منجنیق نزار رخنه کشته بود بر سر چوب گرفته مقبل از دهشت
این واقعه مشکل چون مرغ نیم بسمل در اضطراب افتاده و اظهار عجز و اضطرار کرده عرضه داشت
کرد که از هیبت شکوه سلطنت و جلادت آنحضرت چوب بیرون آمدن ندارم از راه مسکنت و بیچارگی
مراحم بیکرانه پادشاهانه را شفیع میسازم که بنده فرومانده را از زبانه و لقمها آتش زده و برجها
افتادن گرفت ایمن بدین حال خوف و هراس در دل اندرونیان استیلا یافت و ارکان
نیابت و قواعد مقبل برج و باره حصار یکبار انهدام پذیرفت قضات و کبرا و سادات شاهزاده شاه
رخ را شفیع ساخته بعرض همایون رسانیدند که مقبل در مقام بندگی این بندگان درگاه نسبت وار ندامت
گناه خویش بر روی و نامه سیاه زبان مسکنت و انکسار با عذار و استغفار گشاده امیدوارست
که رحمت بدیع قرباوسی فرماید و او را بجان امان بخشد عواطف آنحضرت شفاعت ایشان را
بکرامت قبول مقرون و مبذول فرموده را عفو فرمود حاجت فرستادگان دعاگفتی و نهان فوان باز
گشتند و سر بر زمین نهوده و او را نوحنده التفات جلالت انتساب آنحضرت زود پیش چون
رایت نصرت شعار شاهانه وصول بر قلعه عباب انداخت شهری یافت مشحون بنعمت فراوان
وعده وعید بی پایان اما بزرگان و ارباب ثروت قلعه مجموع گریخته بودند جمعی رعایا در آن روز سنه
بهانکه موکب همایون رخت شهر سبزوار بود و این مهم ضمیمه دیگر فتوحات شد حضرت صاحبقران
از کمال محبت و صدق و ولا و ولا که نسبت با دودمان متعالی رسالت پناه افضل الصلوات و اکمل
التحیات داشت از آن معنی بحظی وافر و نصیبی کامل محظوظ و بهره مند بود و رایات کشورکشای بهر
صورت که توجه میفرمودند هراس در دل ملوک و سلاطین اطراف جانب توی مستولی میگشت که از
غایت دهشت و حیرت هیچ صواب از نظر نفرت ایشان محجوب می ماند از آنجمله در این مدت

مدتی که اردوی ظفر مآب در حوالی و نواحی بعضی عنایت حاکم حلب تمورتاش در قلق و اضطراب
افتاده بجانب معرکه جنگگاه آن ممالک سبب خبر فرستاده و از آنجا حکم شد که مجموع عساکر و اجناد دیار
و بلاد شام با ترتیب و اسباب تمام از هر مقام روی توجه بحلب آورده و بر وفق این تدبیر که
تقدیر بران میجنباید شده بود که ملک الامرا سرداران انبه سار بمقابله مقاتله مهیا و آماده در
فوج فوج متوجه آنجانب شدند و باندک زمان سپاهی و حشری تمکران در حلب جمع آمده بعد
اجتماع تمورتاش که ملک الامرا حلب بود بمزید حمق و کیاست از سلیمان اوران و امثال وانت
با دیگر امرا انجا مشورت کرده که این سرسبزی کاری نیست که ما را دست داده پیش از وقوع این واقعه
درین باب تاملی می باید کرد چه این صاحب شوکت که متوجه این طرف شده دولتی عظیم دارد
دارد و اتباع او آثار غربت و امور عجب بظهور برسد و تا غایت هر جا که توجه نموده اگر شهر بود
و اگر قلعه از آن فتح کرده و گشوده و هر کس که با او مخالفت ورزیده دست تدارک بر ندانی
در بلغ گرده و خرابیده ترین صورتی دیده و کشیده اند لشکرکشی که مملکتهای وسیع از قبضه تسلط
و استیلای پادشاهان معتبر سرداران صاحب شوکت بامور باندک زمانی استخلاص نموده
و در بحث اخرت و اقتدار سوی فرار داده که سه پادشاهی ارکان سنکان و با صد نفر از توران
جود نگاه میدارد و در ایران و توران کسی را مجال نیست که بر وصولی ناحیه حراست بکار و امثال
این تورکی با بد عظیم از جانب حق نواند بود و آنچه بخاطر من می آید مصلحت اینست که از راه اطاعت
و مصالحت درآیم و سکه و خطبه بنام او بیاراییم و آنچه از پیشکشهای لایق و تنسوقات موافق
بفرستیم تا باشد که بحکمت حیل حیلان توان ساختن که روی توجه ازین دیار بگرداند و این مملکت
بسلامت ماند چون تمورتاش این سخنان تقریر کرد جمعی که از خرد و کاردانی بهره تمام داشتند
رای او را استحسان نمودند لیکن اکثر آن جماعت بموجب سودون حاکم دمشق که دماغ سودا از
بکار غرور اشتغال بود و بحب جواب لوده بر لشکر جهل و غفلت کفنا او را که رای تمام شد کتاب

وسلامت می برد وقتی نتا دند و زبان لاف بهرگونه میکشیدند که این چه وهم بی حاصلست اگر البته
شما از کثرت ساز و سلاح اینها شنیدیت و بسیاری سپاه و لشکریان در اینجا بر حمد الله تعالی
بسی تفاوتست میان و ایشان که اینها دشمنیست و نیز امدی و نیز اجلی و درین ممالک
بعد از شهر اعظم شصت هزار قصبه و ده در قلم امده اگر از هر موضع یک دو نفر در بیرون اید لشکری
جمع شود که در هیچ عرصگاه نگنجد و با اینهمه پناهگاه ایشان ریسمانست و کرباس و حصارهای ترابیشه
از تنگره تا باباس و چون قلم تقدیر او تول و موران لشکر برگشتگان به جهالت و غرور جریان یافته
بود هر چند بعضی مردم زیرک مبالغه کردند که مال جنگ و جدال نشده اند که چه رسد و نسیم نصرت و فیروزی
معلوم نه که از مهب غیب بکدام طرف وزد و طریق مماطلت و مصالحت سپردن و کار خود بر رفق
و مدارا پیش بردن بسلامت و نجات نزدیکتر مینماید جماعت مغروران بتفکر فاسد خود لیس احراز
نمودند که در امتثال اینو انو ثبات و تهور و مردانگی بکار رانده از رنج و بددلی و کسل خرفساد و فتور خلل
چیزی نکشند از ین جانب صاحبقران گیتی ستان بالهام دولت ثابت ارکان از عقبات
کاران و کامیاب نهضت فرموده رکاب تمکن و وقار گران کرده عنان سمرقند و هدایت ارزو
مقدار هم در سه نجمی کوچ میفرمود و بعد از نزول فرمان واجب القبول تفاوهی باخت و گرداگرد
معسکر ظفر قرین خندق میکندند و از تواره حصار گونه بر این ان میکشیدند چون مخالفان بر لطائف
تدبیرات الحضرت وقوف نداشتند بنداشتند که اینها از اگروهی و اندیشه ست و آن قوت
و شوکت ندارند زود پیش تو امید آمدند ان سبب دلیر شدند و با قدام تهور از شهر بیرون امده
و خیام او تام خطا و جام بهوای فاسد و خیال خام بر افراشتند روز پنجشنبه رایت کیمی فروز سایه
و نت وصول نواحی خلت انداخت امیرزاده سلطان حسین تواول دشمن رسیده باول
حمله تواری به تیره ازپشت زین بر زمین انداخته و او را دستگیر کرده آورد و سیوم روز چون آفتاب
نرقی انتساب افتاب تیغ طوفاب از نیام ظلام برکشیده سپاهان خرامید و سپاه بشمار

بشمار کواکب را که از اول شام تا آخر بام مشعر فیروزه حصار چرخ دوار مرکز اعلام کوکبه احتشام ایشان بود
روز تعالست رسانید حضرت صاحبقران به پرستش پناه نصرت قرین و برافراشتن رایات رزم و کین فرمان
داده و برحسب رای ممالک آرای فرمان قضا جریان نفاذ ترتیب لشکر برانغار بعهده جلادت و اقتدار امیرزاده
میرانشاه و دیگر امرای نامدار قرار یافت و در جوانغار سلطان محمود خان و دیگر نویانان عالیشان و امرای
تومان جنود سامان سپاه کشورستان قیام نموده آثار شهامت و صرامت بظهور رسانیدند و قلب سپهر
اشتباه در سایه چتر آفتاب پناه حضرت صاحبقرانی از کثرت اصناف افواج الوف و جوانان و لعب سپاهی
آسمه و ساز جهانبانی و ملک ستانی مالی نمود و از جمله اسباب ابهت و مهابت صف پیلان کوه شکوه ماهی آرا
ست که ارکان تمکن و ثبات و استظهار می نمودند چون دیوار حسنت ساختن از صدمه پیلان بلرزه درآمد
و به هنگام ترتیب لشکر جوق شمار نبرد شکار و تعیین مواضع شاهزادگان بزرگوار و امرای رفیع مقدار برسیع
عالم مطاع لازم الاتباع نفاذ یافت که عنان وقار گران دارند و از جای خویش هیچ نوع حرکت ننمایند
اگرچه دشمنان انهدام پایه یکبار روی بکار آرند و از انجانب سپاه و اعدا و حلب و شام با کثرتی
وافر و کمال تمام میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب ساختند و صف آراسته رایت عناد و استیلا بر
افراختند چون از جانبین کوس نبرد در خروش آمد و شورش انداخت چون جنبش در رگ
مردی بهادران خویش زدن گرفت در برانغار امیرزاده ابابکر با سپاه نصرت شعار کوششهای
مردانه نمودند و میسره مخالفان را چون شکنج زلف بنفشه مویان از باد صبحگاهی برهم شکستند و بهادران
جوانغار نیز روی مردی سلطان حسین میمنه دشمن را ازهم فرو ریخته پراکنده و متفرق ساختند دلیران
جلادت آیین در قلب ظفر قرین داد دلاوری و مردانگی داده و نوک پیکان و سنان را بهره جگر و سینه
معاندان ساختند و جای خودی نشان را حس ... و همه را ... ان حالات
ارکان تمکن و ثبات تزلزل پذیرفت و عنان خوف بصوب گریز تافته روی بدروازه معموره نهادند و
عساکر منصور بسیاری از ایشان بقتل آوردند و بعضی را فرو آورده اسب و اسلحه رسید چنانچه از کثرت

و اجتماع آن انبوهی بعد از آنکه بسیاری از دریچه تیر تفنگ رعد بر مشتی رسانید کس بسلامت بجای نرفت
چون لشکر غلبه انبوهی یافته روی فرار از اضطرار بافکندن شهر حصار آوردند در شارع شهر دروازه
ازدحامی واقع شد که کس را مجال گذار نماند عساکر گردون مآثر از عقب ایشان لجام ریز روان شدند
و هر که برسیدند بتیغ کین میگذرانیدند چندان خلایق میکشتند و ریخته تلف شدند که اگر کسی خواستی بگذرد
میگذشت پیاده بر بالای افتادگان میگذشت چون شهر و دروازه بشد و صدمه برخاست بهادران
لشکر منصور شهر را گرفتند از بیم جان روان بقلعه درآمدند چه قلعه کوهی معمول از سنگ خارا بر اوج فلک
کشیده و دور داشت خندقی بعرض سی گز مانند رسیده چنانکه اجرای کشتی بران آب اگر خواستندی
متمشی گشتندی ابیات زبالاش گفتی که در ژرف چاه ❊ فلک چشمه چشم بست ماه ❊ بسالی شدی مرغ از آن
بر واژ بجای رسیدی سوی زیر باز ❊ خاک ریز قلعه از بن خندق مانند دیوار حصار مقدار صد گز بحجر و گچ بر
بنه ساخته و برداخته که پیاده را صعود بران اصلا میسر نشدی و شدن و هموارش نبود استظهار بحصانت
و محکمی حصار بارگذاشتند و راست در و استعداد کرنای بر افراشته و اهل قلعه بجوش و خروش درآمده مارۀ
و برجها یافتند و غریو نقاره و کوس در عالم انداختند لقطمادران از هر طرف بحاصره بر گشادند و رعد اندازی آغاز
نهادند حکم واجب الامتثال نفاذ یافت و پیوسته ما عساکر گردون مآثر بیرامون خندق فرود آمدند و بزخم تیر و
سنگ چنان نگذاشتند که کسی را از مخالفان مجال آن شود که سر از برج و باره بر اندازد حسب فرمان قضا
جریان نقبچیان چیره دست بازوی قوت و توان حوالی خندق را از بالا تا بال سوراخ کردند و استظهار
دولت قاهره باید اروح حمایت جمعی از بهادران جلادت آثار بعد از آن آب خندق بگذاشتند و همگنان
را العجب گشت که کار این دولت روز افزون از تربیت آسمانی و حاصل سیر عنایت یزدانی است جناب بسجائی
حضرت صاحبقرانی کس را برسالت ایشان فرستاد و مکتوبی مضمونش آن که باید ملک منان جل
سلطنت جهان را مسخر فرمان ما کرده است و عنایت ازلی بقدرت لم یزلی ممالک عالم را بقبضه اقتدار ما
سپرده نه حصانت قلعه و حصار لشکر ما را مانع میشود نه کثرت سپاه و اسباب کفایت خصم ما را و الحمد

واقع اگر دوختن خود چشم کنند شمار آن بوده وگرنه در حوش خود بدست و فغان بود ... با کله دوز زده و بال المدوحه
اهل قلعه را چون چاره نبود ضرورت دامن گرفت و دست قضا گریبان دروازه باز کردند و باقدام اضطرار
انکسار بدرگاه عالم پناه آمده بر روی عجز و مذلت بر خاک نهادند چون قلعه بان متصاعب و متانت آن
جبروت و برجهای بهادران فتح این محالات یافت بعضی کنگره‌های آن به زمین فرو کنده چون زر خالص
زدکان در پیش افتاد رای تعجیل روان ساخت و از خزاین قدیم که سلاطین بروزگار ادخار نموده بود
و از کرایم اموال و اسباب جدید که اهل شهر در مدت با کاشته و چندان نقد و جنس بدست و ضبط
نواب کامیاب در آمد که از حیز شمار و حساب بیرون بود و چنانکه از بیم ملوک و سپهداران سلاطین
زمین مجموع آن غنایم بار او لشکریان ارزانی داشت رایات فتح آیات در ظل حمایت ما بدالی بصوب
حمی روان شد چون حشر فرقد فرسای سایه دولت بران دیار انداخت و اهل حمی از بالای حصار
شکوه شوکت و کثرت عسکر ظفر پناه از دور مشاهده کردند بعد از اطاعت و انقیاد چاره ندیدند و از
سر ضرورت برحمه دست کمت الشان بانی مرتبه از پیشکش و برکات برداشتند و بپای خوف و
خضوع از قلعه بیرون آمده امان خواستند بعد از آن امرا حسب تدبیر خویش مصلحی اندیشیده بوقف همایون
رسانیدند که لشکر منصور دو سال است که در سفرند و پیوسته یاره نموده اند یا در مقابل مخالفان و ضرب حرب
بوده اگر رای اعلی صواب داند این زمستان استراحت نمایند و چهارپایان جان سایند و اول بهار از سر قوت
واقعه از روی توجه بفتح قلع دشمنان اوریم لهذا این تدبیر هر چند در نظر صرفی خرد که ما دلیست بصیرت نمود
بر محک ضمیر منیر الهام تدبیر صاحبقران جهانگیر تمام عیار نموده بدان التفات ننموده و اندز عزم خسروانه رایت
فیروزی نشان بصوب حمص گشت چون هوای آن دیار از غبار موکب گردون اقتدار مشکبار شد اصول
و اعیان حمص کمر اطاعت و بندگی بسته پیشکش و نثار بیرون آمدند و بدرگاه عالم پناه شتافته مراسم
جاکوسی بتقدیم رسانیدند لاجرم آفتاب عاطفت آنحضرت اوج برج مصلحت و مرحمت بر نواحی و
اعیان بران مملکت انداخت و سپاه ظفر پناه نهضت برکت متوجه بعلبک شد چون رایت فیروزی

شعار با کفار روم از زمانها سعد آن شهر و عجب اتفاد مدرجه انزا در بیکها انجا بیستهار رکیم آن ساخته
اند چنانکه سنگی در گوشه دیوار قلعه بود بطرف باغستان احتیاط کرده بودند از یکطرف بیست هشت گز بود
و از طرف دیگر شانزده گز از دغدغش سقف کرکس بر غ و بواسطه غرایب حصار و بلندی عمارات در السنه افواه
مردم چنان است که از مستحدثات حضرت سلیمان است چون بعلبک نزدیک کوه واقع شده
و در آن هنگام در آمده بود و برودت هوا استیلا یافته و برف باران بارنده درانجا توقف بسیار نرفت
و رایت فتح آیت بعد از قطع یکمنزل بقصد زیارت روضه مطهره نبی کرک نزول بود و بعد از حیازت آن
سعادت و استفاضت انوار یمن و برکت روی توجه بدمشق آورد و در مدت که اهالی شام از توجه حضرت
صاحبقران گردون غلام آگاه گشته بودند چون منشور سلطنت آن مملکت مصر است همواره اختیار
محمد فرج پسر برقوق که در آن وقت صاحب تخت مصر او بود و در مصر بود ناچون اورا بر عزیمت
جانب دمشق برغبت و تحریض مینمودند با اغوای ایشان از راه صواب بیفتاد و بترتیب و تجهیز لشکر
مشغول شد و سپاهی گران و لشکری بی پایان جمع آورده با شوکتی تمام و تجملی بیش از اندازه ادراک عقول
و اوهام متوجه شام گشت چون بدمشق رسید در ضبط و استحکام شهر و قلعه شرایط حزم و لوازم تحفظ
و احتیاط بجا آورده و بترتیب اهالی کاوه به شناو کری بهاد و شخصی مرو زبان او ریبان را که الملتمس زرق
بصورت اهل فقر بر آمده بود و جاهل فولی همراه او برسم رسالت پیش آنحضرت فرستاد تا مگر هنگام گذار
دران هنگام وصی باعدو عذری بسکالید مقصدان مکار ملعون بحکم به لون پوشند و بی وحشت
روی تزویر جابه بسیر خلافت مصر نهادند که رسالت مکذارند و بران بهانه کام جو برانند و از قوت
دولت قاهره حال جنده و شیر ابدلنشی ان نی باکان بدنها و در خاطر خواجه مسعود سمنانی افتاد و چون
ایشان دار فقه لگاوند و شتهای زیر او و در ستی سوره داشتند صاحبقران موید کامکار
و طایف منکر و دساس بر دو کار بجای آورده زبان صواب نشان که ترجمان الهام دولت بود
بیان فرمود که بواعث این سلاطین کشتن ایلچی رسم نیست اما این شخص که بالفعل چنین جنبتی باک

لی پاک سیر بمجرد آنکه قره ... تولیت تقویت نمایند و فرمان ... اولاد و پدران را
محض قتل ... و عین خسران فرمان ... و راه همان کار وزرا و کار خود داشت کار ... اگر
بار جارست خود گشته در گوش جان اندا ... و حصه مردانش از رای غیرت و بر ... لسان ... بسوزانید ...
دو کاشانی را چون ... چون صبح آفتاب الشباب از مطلع شجاعت سپاه مشرقی اسباب برآمد و اول
لشکر شام روی اضطرار بغرب فرار آورد ... نهادند ... و از آن بهرام انتقام ... خون آشام لب
از آن ... و حیات شام ممات رسانیدند و در همین شب از ... باری چرخ شعبده ... عجب روی
نمود داری عجب ... شاهزاده سلطان حسین ... حال لشکر و هوای ... جمع ...
روی عبارت از صوب ... متوجه اندرون ... شاهان را از آن حال صبح
شاه ماهی ... اندوه برآمد و مقدمش بتعظیم و اکرامی تمام تلقی نمود و فرح ... موافقت او را
فرج بعد از شدت ... و از ... اجلال و تبجیل بر سوی ... گذاشت و بر حسب حکم واجب
الامتثال در گرد اردوی ... نزول ... از جمیع جوانب حصاری ... فاحت از
سنگ برآوردند آنحضرت پادشاه نوران را برسالت پیش ملک ... و محصل پیغام آنکه ... عزم و
حزم ما را در کارها دانسته اند و علو همت ما در تحصیل مطالب و اتمام مقاصد و مآرب شناخته و عاقلان
دانند که همت مردان در امور غریب است و حمیت اگر شاه است و گر غریب و مقصود اصلی پادشاهان
... و کشورستان ... بی خوف و خطر رعایت ناموس است در حال و ... در
... جمع مال و ... ملک ... طلب داشتیم ... و در آن ... قصه ...
تعلل ... کرده ... غنان ... دلیری ... اموال و اوضاع مردم
این مملکت راه یافته ... خطبه به القاب ما ...
... و اگر ... لشکر جرار ... قهر دشمن ... رسم معهود
... مقصود ... انواع خدمات خاطر ... کرده ... کان

تعظیمی

باید بر آن همت گماشت که ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد ایم و در ملازمت و طاعت و فرمان برداری
و طاعت کیمیای تقصیر و اهمال جایز نداریم و آنچه در امکان و توان گنجد رضای جانب شریف بندگان
الشان باز جست آریم گفتار حضرت صاحبقرانی با سلطان مصر و ظفر یافتن بر ایشان و احکام
حکم جهان مطاع صدور یافت که لشکر از آنجا کوچ کنند و متوجه جایها با آب و علف باشند چون
اردوی کیهان پوی در حرکت آمد و تقدیر آسمانی نیز برای آن دیار جریان پذیرفته بود اهل شهر از جهل
و نادانی گمان بردند که این کار از خوف و ضعف روی نموده ما زان ظن کاذب اندیشه کردند که لشکر
با این انبوهی در حال کوچ کسی ضبط نتواند کرد و فرصت غنیمت می باید شمرد و کار را از پیش برد و یک حمله
البته بر آسیب دست یافته شود و دلیریم و در پیچه متفرق و پراکنده میکردند و با این خیالی که نتیجه وسوسه
شیطانی بود چندان لشکر مصر و شام تمام سوار گشتند و خلق از شهر بیرون آمدند که مجموع صحرای دمشق
از سوار و پیاده مالامال گشت سواران همه پوشیده و برگستوان انداخته و خود را بانواع
و اسلحه اسباب جنگ بکمال ساخته و پیادگان از تیر و کمان و شمشیر و سپر و جمقاق و تبر و ترکش هرچه
بایسته بود بر داشته و صورت غلبه و لقا بکلک سودا و جهل مرکب بر لوح خیال نگاشته حضرت صاحب
قرانی دانست که روز سرمست میان لشکر نزدیک شده و آفتاب سعادت شان بسر دیوار ادبار
رسیده دل بعون و رحمت نامتناهی الهی قوی داشته بعد از نماز عرض جبار بدرگاه فرمان بنده نواز
جبه توکل پوشیده و بر سمند دولت ابد پیوند بسعادت و اقبال سوار گشت و از بس کورکه و کوس فرو کوفته
و غریو و خروش سورن که سپاه سخت کوش در حرم طاق ابوقبیس سپهر انداخته زلزله در زمین و زمان
افتاد و فرمان داد که غازیان گردون مآثر پیاده جمله بکارزار و خرمن اعمار مخالفان خاک ره تیغ آبدار
صاعقه کردار بسوزند سپاه ظفر پناه بتاختن و بر انداختن در آمدند عاقبت صبح فیروزی از مطلع اقبال
بی انقام دمید و شکست بر سپاه شام افتاد و بهادران لشکر منصور بضرب بازوی جلادت و
ساعد سعادت آن لشکر بیکران و حشری بی پایان را بکناره عمارت دمشق رانده پراکنده ساختند

ساخته بسیاری از ایشان را بتیغ گذرانیدند و شمشیر بناک فتاک بر خاک هلاک انداختند و پیاده
افتاده جان داده زیاده از آن بود که شمار اندیشه بر حد حصر و احصاء آن تواند رسید و ... های کار
زار و علوای گیر و دار سلطان حسین را که پیشرو لشکر شام تمامجه رایت او آراسته بود عنان بسته
گرفته پیش شاهزاده شاهرخ آوردند و بتعجیل خبر بمسامع علیه حضرت صاحبقرانی رسانیدند بحکم مهیب از
موقف استنطاق و یاد ... حبس او اطلاق یافت روز دیگر که از ارتفاع رایات صبح راستین
سپاه شامی زاویه بره جبین پشت داده روی بهزیمت نهاد و بر لمع مطالع صباح دشت که عساکر
گردون مآثر ... آراسته روان شوند و در پیش صفوف عساکر از فیلان شکوهمند آن تومانند
که هر یکی از آن کوهی بود بخلاف عادت در این زمان و ستونی ... بر رسم معهود بر وار حصار ستون
روان صفی بیاراستند و در اثنای راه لشکری که از بهر اثبات ... چون لعل معدر ایشه
چهار فرسنگ از آن صف آراسته از پس و پیش بجای بلند که شهرت بود و لشکر بر آمدند و جنانان
انبوهی مجمع در آن مرتفع صف آراسته وارسید و ... برکشیده کور که فرو کوفته و او الی پیش رانده
نزدیک شهر فرود آمدند و برامن معسکر نصرت ... حصار کوته جنگ ده در طرف مخالف برچیده
کثرتی بحد و اندازه از سوار و پیاده با اسلحه و اسباب آماده بود اما خوفی عظیم داشتند و پای
پیش آمدن نداشتند چون والی مصر شهر از بیم خونریز شفق که در حدود شام واقع شد بصوب مغرب
رفت و فراش شب پرده‌های مشکین فام ظلام از جمیع جوانب او بجنت فرمانده مصر و شام با اکابر
و ارکان دولت ساحلی کرده در نیم شب روی فرار بمصر نهاد روز دیگر چون خسرو شرقی اشتاب آفتاب
رایت سعادت از قلعه حصار فیروزه کار سپهر افراخت قصر ابلق که در برابر قلعه واقع است و از
مستحدثات ملک ظاهر سلطان مصر بود بنزول همایون غیرت قصر ازرق گردون گشت و عمارات
ظاهر شهر و مواضع و محلات بیرون که اصل دمشق آنست تمام بی توقف ... و اطراف ... شمار
بعضی از آن عاجزان که توان ... با جمعی که آنجا بودند بنیت استظهار از شهر بباطن ... حصار

بازداده اظهار فتح نامه بشارت نمود و الحق آن قلعه از قلاع معتبر و حصون محکم و به الست از
اساس محکم که پادشاهان عظیم برافراخته اند و در غایت بلندی و استواری ساخته و پرداخته
و خندقی بعرض بیست گز برامن آن فرو برده و باین محکمی مشحون از ذخایر بسیار و اسباب بی شمار
و فنون آلات و ادوات و دلاوران جلادت آثار و برفراز حصار رعد اندازی و منجنیق
کشائی آغاز نهاده بودند لیکن چون بجد سعی بر جهه تمام بکار مشغول شدند همواره از فراز و نشیب صورتی
که برخلاف معنی منمود آثار بهاری و مردی بظهور می رسانیدند گاه از بند خوی کمان بیش صد بار برگ
برگ جانها برسید و گاه از سرکشی منجنیق دعاوی کوه بلا بر سر مردم می بارید گاه از اسیب رعد
فغان از جان و سکان در دل برمی آید و در می آید و گاه از ریزش قاروره و نفط دود بر سر آتش و جگر برفت
و می افتاد و پس از همه نقب برج طارمه که بلندترین برجها بود تمام شد فرمان صادر شد که آتش در آن
زنند شعله قهر در آن نقب زبانه زدن گرفت برجی بآن بلندی و استحکام تمام فرو افتاد و راهی گشاده
در حصار پدید آمد کوتوال و کلانتران قلعه از سر ضرورت دروازه باز کردند و بپای اضطرار برون آمدند مفاتیح
ذخایر و خزاین بسپردند و چندانرا که همه غلامان می باشند ترکش و ممالیک عبید حبشی و زنگی مجموع از قلعه
برون آورده بر شاهزادگان و امرا بخش کردند و درین اثنا حضرت صاحبقران از فراق بجانبش
که از عظماء امرا شام بود نقل فرمود و در آن محل دلکش که عمارتی بود بغایت نزه و جانفزا از لمعان
لوامع توفیق ضمیر منیر صاحبقران جهانگیر نقش پذیر تصویر آن معنی شد که در مملکتی بدین وسعت و آیین حدود
بهوا و هوس اینهمه عمارات محکم و مواضع نزه و خرم و باغهای دلکش و سبزه و راح فرح افزا ساخته
و پرداخته اند و از برای حرم نبی علیه افضل الصلوات و السلام از روی مروت از راه دین داری فردی
را همت آن نبوده که بر سر حرم مبارک آن حضرت دیواری بر آرد چون زبان استجاب الحضرت
پادشاهی جمعی کو رها گشت اشارت علیه نفاذ پیوست تا بر آن دو هزار شرف بزرگ و دو قبه عالی
بر نهند و بدیت بیت پنجره و گنبد فلک مثال از سنگ سفید تراشیده سمت استکمال یابد

یافت و اشرف حکم صادر شد که فتحنامه مستقر سریر سلطنت و دیگر ممالک ایران و توران ارسال نمایند
منشیان بلاغت شعار و کتاب فصاحت دثار آثار کلک لطایف که از غرایب آثار بدایع پرداختند
و مبشران برق سرعت را باطراف و جوانب عالم روان ساختند و از سکهای طلا و نقره که در تخت شام
نو زده بنام عالی زینت یافته بممالک ایران و توران فرستادند و امیر سلیمان شاه بطرف ساحل دریای
قلزم و کامیت آن ولایت را ... مراکب شدند و اسپید برده اموال و اسباب بسیار گرفت
و در تضاعیف این احوال حضرت صاحبقران را مرضی طاری شد چند روز بر آن امتداد داد که در نسبت بملک
گیتی عالم و تمامیت آن بحران بود و تحت نوطه ناحیه قرار همایون از منهج اعتدال انحراف یافت
و بیماری صعب منقضی شد و بعد از ... این عارضه روی بانحطاط آورد و کثرت غنایم
آن مملکت بحدی بود که چهارپایان اردوی ظفر قرین با آن عظمت با آن همه اسب و شتر و بار
که از حد و شمار بیرون بدست لشکریان آمده بود حمل آن وفا نمیکرد و بسی مردم نفایس و امتعه و رخوت
مصری و دمشقی و روسی و غیر آن که در اول و بدو گرفته بودند می انداختند و نقود و جواهر و اوانی زر
و نقره نگاه میکردند جمعی از بسیاری مردم صادق القول رای العین گرفته بودند استماع
رفته چون وضع عمارت دمشق چنان افتاده که طبقه زیرین از سنگ بر آورده اند و بر بالای آن دو طبقه
و سه طبقه از چوب ساخته و در اکثر مواضع از برای رونق و تزیین از رنگ روغن داده لعاب
حاصل کرده بودند و چون آتش معاد ... بموضعی افتاد با اکابر و اعیان در زمان متوجه
تدارک آن نشدند و عامه مردم بسعی تمام مشغول شدند با مقدار محلی زیاده سوخته نشد آتش فرو نشست
و در نواحی فضه ... آتش در شهر افتاد و مردم را از پریشانی و سراسیمگی برای اطفای آن
وسعی امکان نبود چون حسن اهتمام حضرت صاحبقران در ... در باره حفظ مساجد و بقاع خیر
بسیار بود امر شد که سلطانی ... جامع بنی امیه را از سبب آتش صیانت نمایند چون سقف
آنجا نیز از چوب بود و قطعه از سرب ... بر بالای آن زده در آن وقت ...

قبرالبی و ران از دیار بلاد بود از حدت گرمای آن گوشت زیاده کرده آتش فیها فرو خفتن گشته بحدی که
مناره شرقی مسجد که مجموع از سنگ برافراخته بودند تمام خاکستر گشت و از عجایب مناره عروس که
ملتصق آن بود منار مذکور شده و وعده رفته که حضرت مسیح بدان مناره نزول خواهد فرمود چه با وجود
آنکه اصلش از چوب بود و طایران را از لهیب اندوه اندک آسیبی نرسیده بسلامت ماند رای صواب نمای جهان آرای
خسرو گیتی گشای عزم مراجعت تصمیم فرموده روز شنبه که خسرو هفت اقلیم گردون به بیت الشرف خویش
معاودت نموده بود حضرت صاحبقرانی بکمال السعادت و الاقبال از قنات که در ظاهر دمشق بجانب مغرب واقع
است نهضت نموده اشارت علیه صدور یافت که مثال نجم الامثال قلمی کردند یکی آنکه امیرزاده محمد سلطان
برحسب فرمان قضا جریان متوجه درگاه عالم پناه شود و آنکه ایالت تخت هلاکو خان با مرد و استحقاق و استهال
او شده و مضمون مثال دیگر آنکه مهد اعلی تومان آغا با فرزندان روی توجه بمعسکر ظفر قرین آورند چون
احکام لازم الاتباع بمهر همایون موشح گشت مصحوب دانه خواجه روان داشتند بعد از قطع سه
منزل هوای حمص از غبار موکب همایون عطرسا گشت از ربیع مطالع هوا دمید که امیرزاده خلیل سلطان
و امرا القصه بیکباره رسیدند ایشان از برحمت پناه دست جلادت بجنگ بکار کشیده و بیشتر چون
مقابله با سپاه ... ترکمانان بدر رفته بود شیخ حسن که کلانتران ایشان بود کشته شد و دیگر برادر
برادرانش با اتباع روی عجز و اضطرار ببادیه فرار آوردند چون امیرزاده سلطان حسین در آن ایلغار آثار
جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بود و مراسم نیکوبندگی قیام نموده عواطف پادشاهانه نوعی جرایم او
بزلال عفو تمام فرو شست و اجازت ملاقات ارزانی فرموده و بشرف پابوس سرفراز گشت و از لحاظ
نظر التفات دیده دولتش از روشنائی افزود و چون لشکر چشمه روشن العین جرکه بهم رسید با آنکه درین
ایام صد بار به تیر و نیزه افکنده بودند چندان شکاری از انواع و اصناف حیوانات جمع شده
بود که هر کس بدست میگرفت و به تیغ میزد چنانچه از گوشت شکاری مالامال شد و ساغرهای مالامال
بر دست ساقیان صاحب جمال در گردش آمد و هوای شهر روحها از روح وصول رایت همایون

جهان گشا را به آواز کوس و از آنجا گذشته موکب همایون را بحصاری که محل از ... نزول افتاد بلیغ
مطاع واجب الاتباع از موقف جلال صدور یافت بهادران جهانگیر ساحت اسلام را از لوث وجود
ایشان پاک ساخته و منال و مال ایشان غنیمت گرفته قلعه را با زمین هموار گردانیدند از سمرقند شد و شاه امده و
جواهر بسیار و احمال اجناس و استعاضت که از خزانه عنایت های نوسعادت صاحبقرانی آن دیار و بلاد را کرامت
شده بود و استدامت یافته بعرض رسانید رایت نصرت شعار در ضمان حفظ و کلاءت پروردگار روی
توجه بکارزون آورده و بکلا زمان حضرات عالیات را که امده بودند با ملکات و مکاتبات التفات نوازش
و عاطفت شده بود بار گردانید و سلطان حسین که بحبس کیف استیهار یافته و سلطان ارزن و دیگر
امرا و سرداران آن نواحی و اطراف با مارب اسپهانی بدرگاه سپهر اشتباه امده بدولت زمین بوس
فایز گشتند چون ملک ... پیش از این بعد اسیر شدگان درگاه عالم پناه درامده بود و محبوس بود بعد
از آن عفو گناه سورت مفاخر انده و دستگیران برگشته روزگشته او را خلعت کرامت پوشانیده و ترتیب و
بانواع نوازش و ترتیب سرفراز و بلندپایه گردانیده و او بندگان حضرت عهد و پیمان موکد کرده که ثابت و
طبقه خدمتکاری و نیکوبندگی حتی المقدار بجای آورد و در استرضای خاطر خدام گردون غلام هیچ وجه تقصیر و اهمال
روا ندارد و اصل جابر نشم و مقتضای حیان عهدی آن بود که ... شام ملازم اردوی کیهان پوی
بودی و اگر بواسطه مهمی که دشمنان مانع داشتی یکی از فرزندان یا برادران بجناب آن سعادت ارنمودی
چون درین ابواب از شناخت رای ناصواب تقصیر کرده بود ارخبث باطن خود متوهم شد دریتولا اراق
برسم استقبال رایت فتح فال مقابل گشت و با این همه چون طاربار دین ازفرق و در موکب نصرت آیین سپهر
برین گشت مرحمت صاحبقران خورشید امتنان سایه التفات بر تعقد حال او انداخت و بمزید عنایت و رعایت
استمالت فرموده طلب داشت و خدمتش از سابقه سعادت اسمی نام سعید ری جهالت و ضلالت
پشت او با بجناب حصار زاده و طریق استخلاص آن قلعه چنانچه سبق ذکر یافته بر طول محاصره منحصر است
رای ممالک آرای قرا عثمان را بخلعت اعزاز سرفراز گردانیده و بصنوف نوازش مخصوص داشته امر فرمود

که مجاوره آن حضرت لازم نماید و در تصرف و تضییق و تحقیق اهالی آن ثغر اهتمام و تحفظ و مراقبت ... عاطفت
پادشاهانه شمول حال سلطان حسین شیخ و سلطان ارزن و دیگر حکام اطراف و بلاد که باقدام اطاعت و انقیاد باستان
سلطنت آستان شتافته بودند بنوازش نموده بخلعت طلادوز و کمر و شمشیر زر مخصوص و مشرف و دو پیکر گردانید
شاهزادگان روی توجه بگرجستان نهاده و تعجیل رانده بودند
و دست تسلط بغارت آن ولایت برگشادند و ملک گرگین ازین واقعه در حیرت و اضطراب افتاده
ابا تحف و پیشکش درآمد و کس فرستاد که چون رایت فتح آیت سایه سعادت بانجانب انداخته بدولت پابوس و
زمین بوس خواهم شتافت چون امرا حسب فرموده مبادرت نمودند و منازل و مراحل نموده بجانب ... تعدد
موجب حسام نزول ایشان گشت فرخ نامی از قبل سلطان احمد شکی حکومت الملکت بوده بواسطه
کثرتی از اتراک و اعراب که در آن وقت آنجا جمع شده بودند مغرور بجوب غرور در استان و بای برایشان
او بقصه خیال محال نهاده و عنان جهالت از ضلالت بدست ... اهالی و امال حمایت مال داده باستظهار
حصانت حصار و کثرت اعوان و انصار با حشری بیشمار روی بنبرد کینه و پیکار آورده و در مقام مقابله و مقاتله
با لشکر امرا با سپاه ظفرپناه سوار شده ... کارزاری و اره ... گرفته جمعی از بیم تیغ آتشبار خود
تاب نیاوردند و بسیاری غرق شدند و دیگر امرا بکوشش بسیار جان از آن ورطه بیرون بردند با وجود چنین
شکستی که بحال ایشان راه یافت فرخ بی فرجام چون عرق اصالتی در بزرگی و ایالت نداشت و آن مرتبه
بگزاف یافته بود دلش نمیداد که زود از سر منصب و جاه برخیزد و ... زبان ...
تزویر بعذر ایلی معذرت گشاد که اگر حضرت صاحبقران نفس خود ... بتسلیم کنم و غیر از ایشان هرکه
باشد هرچند که لشکر ما بسیار باشد در مقام مقاومت ثبات قدم نموده مملکت نگاه میدارم و بهیچکس نسپارم
بدین بهانه رایت عناد و استبداد برافراشت و عامه مردم را از رعایا و لشکری بمحافظت شهر باز داشت
و در محال نیران و قتال و جدال اشتغال نموده جسارت میکرد و بکسی پیش آمده دریای بیچاره بموج
و ... اردوی کیهان پوی ... رایت صاحبقران جهانجوی متوجه تبریز گشت و سپاه ظفر پناه حسب

حسب فرمان بجا آوردگان شتافتند وبه ارسال کشتیها طی مسافت مینمودند و در اثنای راه پسر بهراب پناه برقلعه
نصیبین که حصنی حصین بود کذا افتاد مردم قلعه بابت کشتیهای لشکر بیرون آمدند و کار خود را پیش
آوردند مرحمت پادشاهانه ایشان را امان بخشید و از عبور سپاه منصور مضرت بایشان نرسید آیت
نصرت شعار در رمضان حفظه ما بید برود کار متوجه بغداد شد چون سایه قبول بران دیار انداخت
برکنار دجله بر آب در مقابل دروازه قریه العقاب فتنه بارگاه کیوان اشتباه باوج مهر و ماه برافراختند
و اطراف و جوانب شهر مضرب حسام سپاه بهرام انتقام گشت بر تیغ لازم الاتباع نفاذ یافت
که نقیجیان ایمی جنگ بی درنگ بازوی جلادت برگشایند و بوظایف خود قیام نمایند فرج
بی و جام او برای تحقیق قصه معتمدی را که پیش ازین بمطالعه طلعت همایون آنحضرت مشرف شده
بود برسم رسالت بیرون فرستاد تا کیفیت حال یقین نمایند چون بوصول لولو ساطوس
استسعاد یافت و در پایه سریر اعلی مشافهه پیغام بگزارد و بخلعت و نوازش مخصوص گشته بازگردید آن
حضرت صورت واقع چنانچه بود و فوج رسانیدن تیره رای بخت برگشته از خجل و بدبختی او راند روع منهزم
گردانید و فرار بودن جنگ بیکار میکوشیدند و از وخامت عاقبت آن جسارت غافل میبایستند خواجه
مسعود را از نشست تقدیر شد و سبب حصول حادثه بازگردانیدند برگشت اگرچه هست لیکن از
تقدیر کاه سکنن بود بسبب که نیزه چون بیست بر جمالشکر گران به و کثرت بی پایان لشکر کرده بغداد
رسیدند محی نقان را دود حیرت از سر برآمد و بغداد که بنزاد دار السلام گفتندی لشکر یافت ن
دار الظلام گشته گردون ماند در جمیع جوانب شهر هم از طرف آب و هم از اطراف اطنه خیام نزول در هم
کشیدند و عرصه بغداد را با آنکه دور آن دو فرسنگ بود چون نگین در حلقه گرفتند و فرج بی و جام را با اهالی شهر
از غایت دهشت هراس قرار بند و عقل تیره گشته بود و چشم بصیرت خیره مانده از بیم سر سیمه و دست از دیوار
دیوانه کانه مینمودند و قرار داده است ازین سینه بجان میکوشیدند و بحسب اتفاق فصل تابستان
بود و آفتاب در سرطان و بغداد از بلاد گرمسیر شوکت حرارت بحسنی که ماهی را در میان آب بغایت بود

و ان گروه [illegible] تیغ زن در هوا ماهات گرما جگر سوخته از جوشش برفت بهادران [illegible] خونریز جهان
حال حسه [illegible] آمده بودند و تخریب ساخته و رایت تیغ رزم و رزم برافراخته واصبه با اکثر شاهزادگان و
امرا چند نوبت زاهرده اجازت خواستند که یکبار از مجموع اطراف حمله کنند و شهر را بقهر و غلبه
بگشایند هر نوبت قاید تمکین پادشاه مکرمت این الشان را منع میفرمود که بتعجیل نشاید با نمید که
این بخردان سوبس آمده و از زور بس و اعداد زرادمده شهر را بر سبیل مطاوعت و انقیاد و سپارند
با ما [illegible] سر شریر زند و آن بد روز برگشتگان اصلا متنبه نمی‌شدند و از نکبت و ادبار مخالفت امرا و ملی
ابو نمود تا در شهر قحط غلا بمرتبه رسید نیم ماه و نفقه سنه بمرتبه [illegible] که مردم شهر از شدت حرارت
آفتاب تاب الستادن نداشتند و شیر نکاب مارفته بازو با را خالی گذاشته بودند و خود را بر برجوب
براواشته کابی جو باد شته عنا گردون تاز برد با نهاده بالا برامدند و ما بجه بوق با وج
بوق برآورده رجوع گشتند و مکدر کور گه و لغار و زو کوفته چون سپاه بهرام انتقام با تیغ خون آشام
نشیمن افکندند چون کرکان حصاری بهر طرف که توجه نمودند راه نجات مسدود یافتند از نومید
غاری الشن ملاحیان بالا گرفت که بسیاری از خلق خود را در اب انداختند و از بیم نهنگ جان
ستان تیغ بن بر اطمع ماشیان دجله ساختند و از جمله مردم برگشته بخت نشسته بر سر اب آن شده و
بجسر می رسیدند از زخم تیر کار اندازان کمین ساز شربت کل نفس ذائقة الموت می چشیدند چون
در ان مقام نکام جلوه صفات جلال بود بر لبع از موقف قهر صفت یافت که لشکریان ظفر قوی بر
بیاورد سپاه کینه خواه سر بر خط فرمان شاه نهادند و بدست احباء کر القیاد لسته در طلب ه
بربای کوشش شکستا و دند شمشیر از غایت غضب برخ بر آمده نجوای به بزرگ و خودی سخو اهند و
خیر اینست حرارت خشم زبان انتقام از کام نیام برون آورده مقام [illegible] بخاص و عام مرسانید
بازار سعایت جهان برگشت که دلال اجال برنا و پیر هفتاد ساله را بیک تیغ می فروخت و کانون
کین نوعی یافته شد که کسوت هستی منعم صاحب مال و فقیر حال بیک نوال مسوخت تواجد

نواحیان بحسب فرمان لطف و اسماره پیش مخالفان منجوش نیکو بیش [illegible] مقصود [illegible] بر ایشان براوا ختند
و غیرت در عالم و عالمیان انداختند تا دیگر کبر الله با مهران لشکر در ولی باکان [illegible] و بوبر رفته
برانگیزد چون آب دجله از بسیاری چون کشتگان کوته سرشک عاشقان مهجور گرفت و هوای بغداد
از عفونت جیفهای مردگان چون نکهت انفاس بدحالان رنجور تغیر پذیرفت حضرت صاحبقران گیتی
ستان بسعادت و اقبال نهضت نموده و از دجله گذشته تا مشهد شرف نجف قبته امان مواضع معظم
و مکرم را بر ما استیلام عتبه علیه و عرض نیاز بعرض رسانیدند در اثنای راه مخالفان بی راه از غایت جهل
و طغیان بقطع طریق اقدام نمودند چون این معنی بسمع مبارک حضرت صاحبقران رسید اشارت علیه نفاذ
یافت جمعی از سپاه در حوالی راه کمین ساختند همین که آن مفسدان درآمدند از کمینها بیرون تاختند
و ایشان را گرفته قریب سی نفر مخلول از درخت بیاویختند که بر سر راه بود تا و گفته داد مخبران صادق القول
باستماع رفته که درخت بیوطاق موضع یکسال بوده بار می آورد و یک سال بار نداد چون اینحال غرابتی داشت
ثبت افتاد حضرات عالیات بوالا بساط بوس سرفراز گشته زبان مسرت و استبشار با دای تهنیت فتوحات
برگشودند و نثار نیاز جواهر و دینار زر و رق روزگار بحجته آثار پاشیده پیشکشهای پسندیده کشیدند
چون صلای ازوصول و نزول موکب فرخنده قبول حرم و دولت ارم یافت سادات و علما و اکابر و
اعیان ممالک ایران بتخصیص هرکه به نیت استقبال رایات فتح آیات محمد فال احرام بسته بالکاره
خلال لشه بودند برسیدند و دیده امید از مشاهده انوار بشره همایون منور گردانیده تشریف نوازش
و افضال پوشیدند و خلعت کرامت طراز اکرام و اعزاز پوشیدند و لشکر که در عقب میآمدند با
هر سید بود در آن ایام که حضرت صاحبقران گردون غلام در شام بود امیر زاده میرزا محمد سلطان
احمد و فراولیسب که از سطوت سپاه بهرام انتقام پناه باو برده بودند با مقام بحرب سواس ادبجان
را محاصره کرده و با طبرین حرب کرده و شهر را فتح نموده وزن و فرزند او را [illegible] و اسیر ساخته و خود
بر مراجعت نمود چون از اتفاق نزول مبارک موضع [illegible] رشک بهم چرخ کبود گشت در اینجا

خبر آمد که قیصر روم را بتوجه ثابت است از بهبود مرادان خرم شعله چشم خیرخواه اشک انفعال بر رفت
فرمان شد تا شهزاده بتاریخ با بعضی عساکر گردون مآثر روی دولت روزافزون نهاد که بهجوم
قیصر روم آورد خبر آمد که ایلدرم بایزید از حسب عاقبت آن عبارت رسیده است و طریق راه
وسیله اعتذار و استعطاف ساخته پیغام داده است که بنده نسبت با حضرت صاحبقران به مقام
الانقیاد و الطاعان است و ازین حرکات ناستوده که بدان قیام نموده نادم و پشیمان بر امید با دستانه
امیدوارم که جامه عفو و اغماض و رقم نسیان بر حرف آن جریمه کشد و بعد ازان بابلاغ و ارسال رسل و
رسایل از جانبین طریق مخالصت و مصافات مفتوح گردد حضرت صاحبقرانی از موضع نشتردو
بوین داری و ارزروم کوچ کرده بادحان فرمودند روز از وجود مبارکش کونک ارغون غیرت
غرفه جنان شد و رشک روضه رضوان گشت و رازی بشهر سلطنت و جهانداری را طلب داشت
و دیده امید را بنور خنده ایلشان روشن گردانیده نوح زبان و جهان را بنوشش حمد و سپاس مراد
بخشیدن نکاشت چون بدولت و اقبال در شهر تبریز رسید و لیحانه نزول عظمت و جلال فرموده آن محل را
اسم مجازی حقیقی گشت ابواب رحمت و افضال بر روی آمال و امال کبار و صغار ان دیار برگشود و نور
حال رعایا و ضعفا رسیده است تسلط متعدیان و متغلبان از دامن روزگار مظلومان کوتاه گردانید بعد
از چند روز که سریر اردو شکوه حضرت صاحبقران گیتی ستان رشک حدیقه رضوان گشته بود رای
عالم آرای عزیمت صوب کرجستان تصمیم فرمود و چون ملک قدر از سریر خلافت مصیر مرکب شهر لوا آن
ماه سیر را بجون رایت نصرت شعار کنف حفظ پروردگار تعالی و تقدس از آب ارس عبور نمود و
بجوار مضرب خیام بهرام انتقام گشت طهرتن و بادراک سعادت بساطبوس فایز شد و ابو
زده رسالت ایلدرم بایزید و قصور بحر و انکسار و انقیاد و اعتذار از لوح ضمایر بینا
و برلان حسن تقریر بایره غضب پادشاه اسکندر وا چون رسم بر که قبا که معهود است باقامت
بپوشت از انواع جوانات بخصص کر از خزاین جمع آمده بود که شمار ذکر خرحال کمان و ...

درهوای حرم تحقیق آن طیران نتوانند نمود چون بیکار کرده [illegible] شد و رایات فتح [illegible]

وموضع سمکوز از وصول اردوی کیهان پوی غیرت نگارخانه چین و بهرام گور گشت برادر ملک گرکین بوسیله

امرای فلک مکین دولت زمین بوس دریافت و هرگونه تحف و هدایا از جانوران شکاری و اسپان جهان

پیما و دیگر پیشکشها کشیده پیغام برادر گذرانید محصلش آنکه ما بندگان کمینه خدام آستان سلطنت آشیانیم اگر

پیش ازین حرکتی بظهور آمده از آن پشیمانیم اگر مرحمت پادشاهانه عفو گناه سوابق فرمایند تا نوبت زلات

زمان دیگر بعد از وظایف خدمتکاری و طاعت گذاری هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم و چون [illegible] کمال

بخرابه عامره رسانیده بسپاریم و از لشکر آنقدار که مقرر شود در حسب اشارت خدام گردون غلام حاضر سازیم عاطفت

بیدریغ معذرت ایشان را بعز قبول ارزانی داشته گناه ملک گرکین بخشید برادرش را مخصوص عنایت گردانیده

خلعت پوشانید و اجازت انصراف داده فرمود که برادر را بگو که ترا امان دادیم و عنان قهر از دیار [illegible]

نام لشکر ما اکنون بعد ازین حد خود نگاه داری و با مسلمانان طریق ادب سپرده رعایت ایشان واجب شماری

و هیچ وجه از وجوه اندیشه اندوه و تشویش بآنگروه درخاطر مآری و لشکر حرکت داشته معسکر ظفر قرین رسانید امیر حاجی

سیف الدین بواسطه عارضه مزاجی بجوار رحمت حق پیوست آنحضرت را از ملاحظه قدمت خدمت و سوابق

حقوق ملازمت او خاطر شریف بغایت متالم شد و قطرات اندوه از دیده رقت باریدن گرفت ذکر توجه

[illegible] بجیحون و [illegible] باز آمدن میرزاده محمد سلطان از سمرقند و [illegible] درین اثنا

خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان که حسب فرمان از سمرقند با لشکری آراسته و تجملی شایسته توجه نموده

بود و تمام شاهزادگان و امرا بلزوم استقبال استعجال نمودند و از جیحون گذشته کنار آب علی مجمع البحرین

گشت و میان شاهزادگان رسم معانقه و ملاحظه اقامت پیوست و زبان تهنیت و استبشار بادای تهنیت

و سلامت استفسار احوال و اخبار گوهربار گشت و از جانبین طریق پیشکش و نثار مسلوک افتاد و باتفاق روی

سعادت بدرگاه عالم پناه آوردند چون شرف پای بوس دریافت شاهزاده مشارالیه پیشکشهای لایق از نوع

خیول تکچه [illegible] ان بدیدن چشم زده جهان بسیار امتحان شده باشد بمحل عرض رسانید و اعاظم امرا که اقبال

[illegible] که غرّه جبهه سلطنت و فرمان دهی [illegible] را پاس

جلالت [illegible] شفاه شاهی سپاس گردانیده و در مقام فراغت و بندگی زانو زده [illegible]

روزگار از آن ابتهاج فرخنده آثار در فصل شتا و تی بهار [illegible] گرفت و خاطر صغار و کبار از آن حسن اتفاق مطرح

انوار فرحت و استبشار [illegible] دلبسط بساط عشرت و انبساط استدعا نموده طوی‌های

بزرگ و جشن‌های پادشاهانه [illegible] از آنها عقد ورد به ترتیب افتاد و جمال اعیان خورشید

مثالی [illegible] از نقاب‌های پروین المساوی [illegible] اشراق زیب زینت یافت و چند روز فحوای [illegible]

مودای این نظم دلکشا ترانه سرود تمتّع و احتیاط گشت زمانی بعیش جهان بگذریم [illegible] بر جان [illegible]

جان پروریم برسم فریدون و آیین کی بنام داود از رود و می حضرت صاحبقران از جمله [illegible]

که پاره امیرزاده محمد سلطان کرامت فرموده بود اسب تازی مجموع نموده جنگ زرین [illegible] فرموده

چون آوازه توجه رایت ظفر پناه بصوب روم در افواه و السنه مردم افتاد سلطان احمد از حوالی قیصریه

بغداد رفت با وجود آنکه بغداد از شتا دیر افتاده بود و بکلی مستاصل شده بود بعمارت آن مشغول شد و دیگر

مخالفان که از خوف جان متفرق شده بودند و در گریزگاه ادبار و پراکندگی بگوشه‌ها چون مور و ملخ

رسیده [illegible] جمع گشته چون پرتو این خبر بر ساحت ضمیر صاحبقران جهانگیر افتاد حزم پادشاهانه

اقتضای آن کرد که پیش از آنکه آن فتنه را تمکنی حاصل شود بکلی مستاصل و ناچیز کردند فرمان داد که چهار

فوج لشکر نصرت شعار بطریق ایلغار بر یک راه روان شوند از آنجمله امیرزاده [illegible] و امیر سلیمان شاه

بصوب اصفهان مامور گشتند و امیرزاده [illegible] و دیگر امرا از صوب بغداد و بعضی دیگر امیرزاده سلطان

حسین [illegible] با جمعی امرا از طرف [illegible] و لایات عراق عرب مامور شد و امیر [illegible] از سپاه ظفر پناه

تاخت جزیره و استعمال بقلع و قمع طاغیان آن نواحی و حوالی مامور گشت چون بکام مراجعت

جیش نصرت [illegible] از بغداد بعضی [illegible] نموده بودند [illegible] بلیغ از

مقام انتقام صدور یافت که اول [illegible] کاران [illegible] روزگار [illegible] اطراق

ان اسرار بدکردار بدکاران الشاء افشا امید و اولاد ابنا ... بلغرهی انشا سنج

رفته بود بی توقف روان شد بدو دریا ختنه در بند باشی که گروان منقد از غلبه ... سرها

از کوهها فرود آمده بودند و در صحرا الشتیه لخت از آلبان آغاز کردند و حشری بیشمار به تیغ آب داری

انتقام بگذرانیدند و جماعتی روی اضطرار بکوه بنهادند که جان از آن عقبات بیرون برند و از بسیاری برف

و استیلای برودت سرما انگشت عجز بر بازار بر آورده امان خواستند چون آتش قهر که حقیقت خود بدست

بی باکی او و خته بودند استعال یافته بود خرمن زندگانی جمع بسوخت و عدد قله که در هوای جهل ... پرواز

داده بودند شاهباز سیاست و قطامت عاقبت زحال ایشان انداخته روز حساب شان تیره تر از پر

زاغ شد و روی برف از خون شبان گونه ... طوطی گرفت — زبس کشته کافتاد بر کوه و دشت جهان

بس لبس که از حد گذشت :: بعد از آنکه روی جلادت به بغداد نهادند رایات شاهامت ... جبال ... شدند

که مرغ بلند پرواز ... و آتش ان محل عبور گذار نبود و علی العقفه از روی حیان به بغداد رسیدند که سلطان

احمد از غایت اضطرار ملک و سریر از ... خود را بکشتی انداخت و از شط بگذشت ابر علی قلعه که از قبل

سلطان احمد جلایر بود کرخه و از شط گذشته مردم و احشام اطراف جمع آورده یکبار دجله را با ستظهار آب

بای کلک و از عنبر ... و امیرزاده ... سلطان با ... سلطان را با ... فرد جله از بالای آب بوشاد

که لشکر از شط عبور نمایند و از عقب ایشان درآمد چون ... سلطان از آب گذشته ...

... فرو گرفت لشکر در مقابل ایستاده بودند روان بر آب زدند چون باد گذشته آن خاک

ساران را ابلیس قهر در بند ... خرمن حیات انداختند و مجموع ... از مغرق و پراکنده ساخته

غارت کردند و اسیر گرفتند چون قرا یوسف ترکمان در میان مملکت مسلمانان از مدتی باز دست

فتنه و فساد گشوده بود و پای از جاده راستی بیرون نهاده و سر بی باکی بر آورده و امن

طریق بر انداخته و رونده از بزرگ و کوچک می سوزانید و از طمع مخالف آهنگ راه زنی را عمل ساخته

قافله بلند آواره حجاز را ... مرسانید حضرت صاحبقرانی که طبع همایونش بر محض راستی سرشته

و ... [illegible] ابد پیوند گردد حبس سلطنت و فرمان فرمای بیت ... انتظام
حقوق اسلاف [illegible] قطع ماده شروف داو بر ذمت همت پادشاه واجب می شناخت و او در آن
وقت از بیم عساکر گردون مآثر گریخته بود و بروم رفته ساحت حمایت قیصر را مامن کلبت تصور کرده بیاران
وا جمعی بود پیش روم از خاطر مبارک سر بر زده چون آن معنی استماع یافت وا پاره بروم رسید اکابر و
اعیان مملکت پیش ایلدرم بایزید رفته و بزبان نصیحت ایمعنی را عرضه داشتند که این پادشاه بسیار
شوکت که عازم این جانب شده دولتی عظیم دارد بغایت هر که پای از جاده فرمان برداری او بیرون
نهاده بر باد داده و هر که روی از مطاوعت او بر تافته بجان امان نیافته اعوان و انصار او بر کار
بزرگ و شغل خطیر که پیش میگیرند تا ساعتی میسر نشود و روی توجه بهر کشور و دیار و شهر و حصار که
می آرند تا آنرا مسخر نمیکنند و ایمعنی لا شک بعنایت ربانی و تائید آسمانی تواند بود و صواب آنست
که از در مصالحت و موافقت در آیند و در مراعات خاطر آن [illegible] المقدر و سعی نمایند ایلدرم بایزید
را آن سخنان معقول نمود و خود نیز خایف و اندیشه ناک بود یکی از فضلا را با هدیه سخندان و
مکتوبی مشتمل بر اظهار طاعت و ادعان بحضرت صاحبقران گیتی ستان فرستاد و مضمون کتاب
و خطاب همه آنکه چون عنایت ازلی خلعت پادشاهی و جهانبانی بر قامت اقبال آنحضرت راست
در مقام مطاوعت و طاعت که ادای صادق دم و ثابت قدم ام اگر [illegible] کلمات ایمعنی بظهور
آمده بعد از این طریق الطاعة و الانقیاد سپرده خواهد شد حضرت صاحبقرانی و بود که قرا یوسف
ترکمان از [illegible] بقطع طریق و نهب اموال مردم و سایر افعال ذمیمه [illegible] از بیم عساکر منصور
گریخته است و بدان جانب آمده و [illegible] او را جای داده ایمعنی [illegible]
می باید کرد [illegible] بعضی قصه ان [illegible] بر کمان [illegible] کرده [illegible]
از مملکت خود [illegible] ماده نزاع انقطاع یابد و اساس موافقت و دوستی استحکام پذیرد و خدام [illegible]
[illegible] نام [illegible] و خیال ایجاد کرده [illegible] روز [illegible] بهم رسید شاهزادگان [illegible] فرمان

فرمان بیان در امدند و بنوک پیکان آتش افشان صید فراوان انداختند [illegible] سحاب علو[illegible]

ناخشک بحر رحمت نامتناهی الهی کرانه ندارد و آثار علم قدرت قدیم حکیم علیم جهانیست مدرکست [illegible] خلعت

اعزاز طراز خلافت پادشاه بی نیاز بنده نواز نوع کرامی الشانی را کرامت شده سلسال زلال دایم الافضال و

فضل و افضال که پیوسته از آن دریای انتها بمراسم حسن صفات را راضی الاستعداد مخلوقات جاریست

و در مقام محل فیما سکم قسمت پذیرفته است ز خیر بقدری معلوم میرسد نهرهای عظیم و جویهای بزرگ زمین

فاست افراد انسانی می افتد و انجاز مع عزت و عظمت الفخار یافته نوادی قدرت و اکتسابگر [illegible] میکند

هلیع اعظم ان ذو قیام حکمت و اقتدار سلاطین نامدار بزرگوار میبرد لاجرم از آن طایفه نامدار در هر بار

غرایب آثار و بدایع اطوار بظهور آمده بر روی روزگار یادگاری میباید و بتعاقب لیل و نهار بتمادی اعصار

و ادوار فحوای شعر ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار گوشزد هوش اولو الابصار میرسد از جمله

ملوک گذشته در صحاری حوالی راس [illegible] جوی بزرگ از آن نهر بریده تواند و بمرور ایام انصرام و انجام پذیرفته

بکلی منطمس و انباشته شده بود و در هنگام شکار نظر صاحب قران کامکار بران افتاده بواعث همت

پادشاهانه مقتضی تجدید حفران جوی شد و جهت امضای این قصد از آب [illegible] عبور نموده بحفران نهر

فرمان داد و [illegible] تا جوی که ده فرسخ و [illegible] آن بود [illegible] حفر کرده شد که [illegible] کسی [illegible] امکان

داشت و آن جوی بنهر [illegible] موسوم گشت و بران آب [illegible] از [illegible] و نواحی باغات و [illegible]

معمور شد و [illegible] اکثر اوقات همایون ساعات [illegible] چون [illegible] صفات [illegible] از [illegible] حکایات

گذشته [illegible] اسفار و [illegible] مصالح [illegible]

و فیروزی و [illegible] مهمات سلطنت و جهانبانی از [illegible] شوری [illegible]

کالکه با مر عمارت [illegible] چندان آثار گوناگون در هر دیار از [illegible] الحروف [illegible] که

جو بهر [illegible] از جوی [illegible] و بهری [illegible] بی پایان چون آفتاب [illegible]

خوب رسید که از [illegible] طبعش [illegible] لازم [illegible] آفتاب رای

همه جنود ... ایشان آمده دیار روم بعرض جهاد قیام نماید و التماس ... بندگان حضرت
به محبانه ... عزیمت و راقم ... تسخیر روم و فتح کردن آن عزیمت مصمم بود چون روم مملکتی بزرگ و وسیع
است و در آنجا لشکر بسیار هست و آماده رزم و پیکار عساکر نصرت شعار از سه سال باز پیوسته در تعاقب
بودند و اتفاقا مشغول قهر مخالفان و تسخیر بلاد بودند امرا و نویان از توجه بجانب روم متفکر و اندیشناک
بودند چون شمس الدین بواسطه زیرکی و زبان آوری در باب سر براهی راه سخن گفتن داشت نویان
و امرای بزرگ باتفاق او را بر آن داشتند که بکلام محال مسامع جلال برساند که امرا را اندیشه باب
عزیمت روم تاملی تمامی باید فرمود و آن سخن را بمعنی رواج دهد که زعم منجمان آنست که لشکر جغتای را
از یورش روم استیلا نماید چون شمس الدین مذکور مقالات ... بتفصیل بعرض رسانید و بکلام احکام
بیان موکد گردانید حضرت صاحبقرانی جهت رفع دغدغه امرا مولانا عبدالله را فرمود تا کیفیت
اوضاع و انظار فلکی استفسار فرمود و مبالغه نمود که آنچه از دلایل نجومی مفهوم شود بی بدل بگوید مولانا
مشار الیه عرضه داشت که در تقویم امسال که معروض افتاده احکام فلکی شده است و طالع این دولت
در غایت قوت است و از آن مخالفان در نهایت ضعف و بحسب اتفاق در آن مدت دو دوابه ظاهر شده
بود در برج حمل چنانچه در آخر روزها وقت غروب شفق از جانب مغرب مینمود و بعد از چند روز بهنگام صبح
از طرف مشرق پیدا بود مولانا عبدالله از مولفات مولانا فخر الدین ... نسخه بمجلس آورده بنمود که چون
دو دوابه در برج حمل ظاهر گردد لشکری از جانب مشرق بر بلاد روم مستولی گردد و والی روم در دست
ایشان گرفتار آید القصه چون فصل شتا تمام آخر شد و سلطان واضح برهان هفت اقلیم آسمان
از برج ماهی ... عبور نموده بحمل که اول برجهای بهارست انتقال کرد آنحضرت بهفتم شعبان سنه
بسعادت و اقبال سوار شد و از قراباغ اران در ضمان حفظ ملک دیان متوجه سمت گرجستان شد چون
بسرحد گرجستان کنارات ... معسکر ظفر قرین شد از دریای ... بعزا ... گوهری ...
افسر سلطنت گشت و روز ... امیرزاده شاهرخ را بشری ... آمد طالع سرطان چون این بشارت

و پادشاهی

اوج سپهر
بشارت بمسامع علیه رسید مواد بهجت و سرور اضعاف پذیرفته بر اسم سرور ... انوار مجد چوکه
نام تمام نمونه کامی اعیان و شاهزادکان و امرا و نوئینان زبان دست اسپ و ... ظفار ... شاید
و کفالت محافظت او بعهده اعلی خانه زاده قرار یافت چون اردوی کیهان پوی از خطه گورکه کوچ و حرکت
حضرات عالیات سرای ملک خانم و دیگر خواتین عظام نزول سلطانه فرمودند و سعادت و اقبال انتسبه
و جلال بمسند استقامت و استراحت باز دادند و حوالی مسکول از اشراق ماهچه رایت فتح آیات منور گشت در آن
نواحی حصنی بغایت حصانت و استحکام بود و بقلعه روم موسوم و مشهور و کرجیان در آن متحصن شده سر
طغیان از ادای جزیه پیچیده آینده و رونده را زحمت میرسانیدند از برای الزام حجت پیغام فرستادند که اگر مطیع
شوند و جزیه ادا کنند در امان باشند آن تیره روزان تحت برگشته رحم حصار و فریب غرور دیده اردو در طریق
سلوک نواز انداختند و باضطرار حصار حصار حصین جنگ بکارزار آماده شدند چون سپاه ظفر اعلام
صلوات و تکبیر از چرخ اثیر گذرانیده دست احیا و باقامت جهاد برکشیدند آن جوش آن کنکان تا پنج روز
در سنخ و معارضه خالی مبدا او نداد روز ششم صبح ظفر از مطلع تائید آسمانی برآمده قلعه مفتوح شد چون از استعاد
مفوره ملی معین دو ماه بگذشت و خبری بپایه الحضرت رسید که تحجب حالی بهست برآوه نامدار اعتبار عظیم وا
انه برحسب البدرقم مدارا و سازکاری مشتمل ما باشد که در روم از سبب عبور لشکر گشته و رحمت ... نظامی
او را انگیزه از که قدم در طریق متابعت و مصالحت نهد و ایلچیان آنجانب را ما معبور ... و از خود رای
سیر ... از حد گذرانیده بان رسیده که بضرورت لشکر بسیار آدمی باید کشید چون هر غذا اردو از فرو دل فیروز افواج
علامت بمودار صحرای قیامت گشت شاهزادکان و امرا که بایلغار رفته بودند دشمنان را مقهور کرده باز
و عازم نماند در محل معبر طوفین بپیوستند از قلاع مشهور که بصعوبت و دشواری معروف مذکور است
قلعه النجه است بر روی سنگ تاره واقع شده که اندیشه را در ترقی معارج آن نردبان از طبقات سموات
باید ساخت و دیر آمدن آن دره ایست عظیم که اوهام را در قطع مهالک و مصاعد آن پای لنگ حیرت
بر آمده بالبر حد عمق و غور رحابی انداخت و در دامن آن باغات و بستانهای بسیار و بر کنار آب فرات خوشگوار

از غرایب [illegible] شد و [illegible] روز در حوالی حصار طور بچه عصفور که از نو بر آورده باشد از هوا

افزوده [illegible] اهالی آنجا آن را جمع آورده تنگ ساخته و در اوایل [illegible] طرفین [illegible] بر جانب

آن سنگ ده از رفعت بنگرد دو برش بزرگ شده می بود امیرزاده محمد سلطان در پایه سریر اعلی [illegible] التماس

نمود که تسخیر قلعه مذکور با و حوالت رود حضرت صاحبقران کردون غلام ملتمس او را مبذول داشته

به تسخیر آن قلعه فرمان داد سپاه منصور نردبانها از ریسمان تعبیه کرده بگرها که بحجر خارا هم سهمگین و برجهای

جانبهای برده و بالا رفتند و سر طنابها را بالا استوار کردند امیرزاده محمد سلطان جماعتی از بهادران را

بقلم تعیین نام نوشته بود و فرموده که بان نردبانها بالا روند مردان کار روان شب تا رجبه [illegible] با بانگ

و خروش بالا رفتن گرفتند چون اهل حصار خبردار شدند و رسم اضطرار منع و مدافع بر او [illegible]

و بار که حصر و سپاهیان با تیغ کین ستان نقب قلعه فیروزه حصار بر آمده رایت فیروزی بر افراخت عساکر گردون

مآثر کوه کوفته جنگ سلطانی در انداختند و از جانبین رعد و منجنیق در کار آمده و از زلزله شیب سنگ

و خدنگ آمد و شدن گرفت و خروش لشکر و خروشی کوس [illegible] در زبان بهور مردان مرد

و دلیران روز نبرد و در مقام سربازی و جان سپاری این ترانه می سرود [illegible] کر ترود بزرگ کلاهی

کم گیر وز تن ترود برگ کلاهی کم گیر در رزم چه کسی از رد باد فنا از خرمن توده توده کاهی کم گیر [illegible]

عساکر گردون مآثر بون بادی چون کبک کوهساری باطراف قلعه بر دویدند و چنان حصاری حصین

تیغ را ملک جنگ سلطانی مسخر کرد و امدند الحضرت ازآنجا رایت فتح عزم قضا امضا برافراشت و تسخیر

ممالک روم را وجهه همت پادشاهانه ساخت با عیان چون سطوت بأس امرای بهرام انتقام او

دو صفحه [illegible] کردند خوف و هراس در باطن ایشان استیلا یافت [illegible] اطاعت و انقیاد پیش

آمده بتضرع و الحاح زینهار خواستند و امان یافته از آن ورطه اهل سلامت بیرون بردند چون

[illegible] حکم قضا [illegible] مردم بالعموم تعلق گرفته بود [illegible] مدار [illegible]

از راه صواب [illegible] اظهار [illegible] رایت [illegible] عباد و استبداد [illegible]

را نواخت و جواب پیغام بر وفق ادب و سداد باز فرستاد [illegible] دولت افزید

[illegible] و حوادث مطلقا بتقدیر فاعل مختار تعالی و تقدس القصه قریب دو [illegible]

فیروز دم بوسیله بساط بوس رسیده و پیغامی که داشتند بگذرانیدند خاطر همایون از آن سخنان بی وجه

بهم بر آمده بهلاکار دو کروه زبان جنبش بر گشودند که والی شما هر دم سخنی میگوید که بیک قول و قرار نیست و اکنون او را

بگوئید که چون سخن نشنیدی و با نجابت پیش آمدی مردانه باش و صدمه انتقام لشکر ما را آماده باش فتح و نصرت

صاحبقرانی چون رای جهان آرای خسرو گیتی گشای عزم رفتن بروم جزم فرموده فرمان قضا جریان

نفاذ یافت که عساکر ظفر اعلام از دشت دو صحرا برای بر جوانب روانه شدند و صاحبقران بی همال بسعادت و اقبال

بالای پشته که نشیمنگاه خسروانه بود سپهر برین برآورده بود بنشست و لشکر فوج فوج و گروه گروه بکمال زینت از

زرق رنگ مانند کوکب عرق آهن بترتیب میگذشت و هر فوج که بمقابله صاحبقران که در جهان مقابل را

می رسید بقدم مقابلت پیش آمده زانو زده اسب میکشید و زبان اخلاص را بدعا و ثنای آنحضرت

می آراست و برین منوال تومان تومان و هزاره هزاره و قوشون قوشون متعاقب و متوالی می رسیدند

و با تقاضا بمقام خود قرار گرفته بودند، میایستادند چون نوبت به لشکر امیرزاده سلطان محمد رسید که غبار کین از

مسند سریر سلطنت بر آمده بود، و پس از آن بنوعی شکوه و تجمل و آراستگی نمود که گفتی تا مواکب کواکب

در میدان سپهر جولان مینماید کس مثل آن ندیده بود و نشنیده چون مقرر است که اتفاق از موجبات

کشورستانی و جهانداری است امیرزاده در باب اتفاق جهان گرفت شاهزاده ملقین ملهم دولت

امر کرده بود که جماعت هر فوجی از لشکر در صورت مخصوص مصور کمال بغایت ظهور اتفاق نمایند

و بر حسب فرموده او طایفه را تمام علم و منجوق و چتر و زین و کیجیم و مجموعه اسلحه و اسباب از رنگ کبود و سبز

و سبز و چقماق و غیر آن همه سرخ بود و طایفه را زرد و جمعی را سفید و بعضی را همه ابلق و دیگر الوان بهمین

قیاس و بعضی تمام جوشن پوش و فوجی مجموع زره دار و آراستگی و ظرافت بحدی که ورای آن [illegible]

کلک تصویر بر لوح خیال نتوان نگاشت چون شاهزاده سپاهی جهان بکمال و آراسته بعرض گاه

رسانید با قاقت [illegible] و دولت اوثب بصوالح ادعیه و فواتح اثنیه برگشود و چون از
اول مبادی تا نزدیک عصر که نماز پیشین فوت میشد لشکر مگذشت الحضرت [illegible] بنیابت
و فرمان [illegible] که ایلچیان روم را سوار کرده تا باخر صف سپاه برسانند چون فرموده بتقدیم پیوست ایشان
را از مشاهده آن کثرت و عظمت و ملاحظه آن اسباب و آیین دود حیرت از سر برآمد و رعشه هراس و بیم
در اعضا و ارکان وجود افتاد و روز دیگر مراحم خسروانه ایلچیان را نوازش فرموده اجازت انصراف ارزانی
داشت از منهیان اخبار بسمع مبارک رسید که درین حدود قلعه ایست [illegible] نام و جمعی پناه بانجا
برده باستظهار و حصانت و مناعت آن حصین سر عصیان از جیب تمرد برآورده در زمان فرمان
لازم الاذعان صدور یافت که امرا متوجه تسخیر و تخریب آن شوند چون بقلعه رسیدند آتش قتال
اشتعال یافت و نیران وغا بالا گرفت حکم اندازان سپاه فیروزه بزخم پیکان دیده دوز حصاریان را از بالای
سور بنوعی دور کردند که کسی را مجال آن نبود که سر برآرد و نقبچیان آهنین چنگ بی درنگ آهنگ کار کردند و
نیروی سعادت و قوت بازوی جلادت دیوارهای قلعه بینداختند و لشکریان نصرت شعار بحصار درآمده آن
خاکساران را طعمه تیغ آبدار [illegible] کردار گردانیدند توجه رایت نصرت آیت [illegible] قیصریه چون غلات قیصریه
را وقت حصار رسیده بود فرمان شد که سپاه مورشمار ادخار علوفه [illegible] [illegible] از [illegible] خبر
آمد که سپاهی لشکر ایلدرم [illegible] و رای صواب نمای امیرزاده شاهملک را بزبان گیری فرستاد و او در
[illegible] هنگام [illegible] کوکبه شاهملک سپهر
از جانب شرقی افق بحوالی اردوی رومی جبرکان نجوم الخجوم نمود صبح دمیدن گرفت امیر شاه ملک و یک
اردوی ایلدرم [illegible] رسیده بود در کمین مترصد فرصت [illegible] بالشاد چون قراولان مخالف
بیرون آمدند [illegible] حمله برده جنگی واقع شد امیر شاه ملک بازگشته بهنگام شام بدرگاه عالم پناه رسید
و آنحضرت مشورت فرمود که درین مقام دو رای است یکی آنکه همینجا توقف کنیم که تا زمان رسیدن
مخالف مردم و چهارپایان استراحت نموده [illegible] راه بینند و دیگر آنکه میان مملکت باغی درآییم

دایم و نایرهٔ کمان بر دوام بعد از شنبه رو فاق جهانگیری رای نمای اقتدار پرده گشای صفحهٔ نیلی رنگ
ظلام از عرصات گیتی برچید کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد پیادگان و جوجاه و الوس ان مسافت
راه براه مشغول گشتند و رایت فتح آیت با سپاه ظفرپناه بلشکر منزل مذکوره فرمود و ان سرزمین را معرض
خیام نزول اجلال و تمکین ساخت از قراولان خبر آمد که قیصر با لشکری از مرجه تصور نماید بیشتر بجای فسیح
رسیده و آنحضرت مقدار یک اسب با چین بیشتر رفته آب را در عقب گذاشتند و نیز فرود آمدند
و در محل عبور شد مخالف چشمه خود و در دامن کوهی بود و آن کدار بغیر از آن آب یافته نشد چون رایت
رومی روز اهتمامش با همه حسن سیری سبب سایهٔ مشکفام بر اطراف و اکناف عالم گستره و چشمه خورشید
در دامن کوه گردون نکد ظلمت عنبری آلوده گشت جمعی رفته آن چشمه را بهرگونه کندگی و قاذورات
خراب ساختند صاحبقران صافی درون پاک اعتقاد هنگام آنکه مردم پهلوی استراحت براه بر بستر رفاه
نهند بخلوتخانهٔ راز در آمده با حضرت کارساز بنده نواز عرض نیاز آغاز نهاد و جبین اخلاص و افتقار بسجده
گاه تضرع و انکسار نهاد و زبان مناجات برگشاد که پروردگارا هرچه در مدت العمر از نصرت و فیروزی روزی
شده از فتح و فیروزی بوده محض عنایت و مرحمت تو بوده و گرنه از من چه آید و از عاجزی که بوند جان و
بینش بارادت تو باشد چه گشاید همان لطف و مرحمت که پیوسته ارزانی داشته با چشم میدارم و مکرم
میدارم که همیشه کرامت فرموده امیدوارم نظم ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو [illegible] شد
چاره ناچار کنی یاورم گر تو نوازی بکه رو آورم ترتیب و تعبیه لشکر چون صاحبقران تمام شب
بمکنت و زاری معاونت و یاری از حضرت باری جل و علا مسالت نمود هنگام صبح که در صدر بارگاه خاقان
مشرقی انتساب رایت جهان آرای نور و فلاح را فراختند و بانگ زمان نصرت نشان ظفر مآب از اسباب
کتاب مک دجله تمام قوم روم چون دیگر بلاد روی زمین بعموم مسخر گرداند حضرت صاحبقران گیتی ستان
روی دولت بعزم ترتیب لشکر کشور گشا آورده بر کوب عساکر گردون مآثر فرمان داد و امرای ظفر
پناه مردان کار رزم آزمایان تیغ گذار از خیمها و خندق برون آمدند و حسب اشارت عالیه صفوف

عساکر گردون مآثر تا بنیاد ثبات و دانش که علو نهمت دل عاشق بر جبین اعلام آن رزم آزمایان بهرام
انتقام کشیدند و ابلق ایام سخت لگام رام ارادت و کام آن کشورگیران فیروزی فرجام شد لشکر
نصرت شعار چون اعادی ابیات استظهار بنوا اقبال بی انتقال امیرزاده شاهرخ قوت گرفت و از شجاعت
و جلادت لونیان عالمکان مواد اعتضاد تضاعف و ازدیاد پذیرفت و قبل الیشان سلطان حسین سمت
بوده و در انفاذ فیروزی آثار رایات شوکت و اقتدار امیرزاده میران شاه بذروه مهرماه رامد برقی
شجاعت و جلادت امیر شیخ نورالدین و عربیم علاوه آن شد و قبل الیشان امیرزاده ابابکر بوده و
از اطراف قلعت قیامت هیبت که از غایت کثرت و کمال عظمت زبان بیان از وصف آن قاصر
گروهی بیشمار از قراولان تیغ گذار روی بهور بی تفکر محکمت [illegible] و در دست راست قول ایش
نورعلی بوده و دیگر امرا و در دست چپ قول جلال الاسلام و دیگر سرداران در پیش آنچه توق امیرزاده
محمد سلطان از اوج ظهور آمده مالک سرزمین شد و در عین شرف و تمکین و در ظل اقبالش لشکری شماره
حشر مجتمع مرتب آمین بعد آن جمعیت از انضمام اعلام احتشام و انتظام امیرزاده پیرمحمد و سلیمان
نامدار و دیگر بهادران سمت استکمال پذیرفت و چهل قوشون آراسته را در ظل رایت نصرت آیت باز داشت
که از هر طرف که بمدد و احتیاج افتد فوجی از آن بر حسب اشارت بمعاونت ایشان شتابند و چند زنجیر
فیل شکوهمند کوه مانند را کبر انداخته و باسلحه و اسباب رزم مکمل ساخته و بر بالای برکی کمانداران حکم
انداز و نفط اندازان آتش بار جنگ را آماده گشته مقدم بر صفوف عساکر گردون مآثر ترتیب باز داشتند
و ایلدرم بایزید نیز بر ترتیب و آرایش سپاه خود قیام نموده لشکری گران و حشری بی پایان که از تمام
ممالک روم و حساعمان آن بوم و طوایف اوج و غیر آن جمع آورده بود بیاراست و فوج فوج را موضعی
لایق و محلی مناسب مقرر گردانید از آن جمله در قبل میمنه برلاش اوجی را که برادر زنش بود با هشت هزار سوار
از لشکر اوج تعیین و مقرر نمود و ایشان مجموع ظاهر خود را موافق باطن تا یک ساخته سیاه پوشیده
بودند و عادت در ایشان چنان است که از سر تا قدم بفولاد و آهن می پوشند که بغیر از چشم عضوی

عضوی دیگر جدا است و بندهای ازار پشت پای بهم پیوسته فقط مجرد بینیک جدا
نبود الیاس جدا شود و در قبل میره لشکر میمنه خود را سلطان حلبی با عساکر روم بازداشت و خود
در قول ایستاده سه پسر موسی و عیسی و مصطفی را در پس پشت خویش جای داد و محمد چلبی که ارشد اولاد او بود
با امرا و سرفرازان روم هر یک با غلبه سپاه بجای خود قرار یافتند و قیصر با تمام لشکر روی جلادت بسا
حت آوردگاه آورده مرتب و آراسته روان شدند و جانبت سلطانی قلب و میمنه و میسره ترتیب کرده
و پیادگان دلاور پیش داشته بر سینه غدر بر سر لشکر ایستادند و از جانبین کورگه و کوس فرو کوفته
شور انداختند نظم برآمدن خروشیدن کرنای ** فغان دلیران رزم آزمای ** دو لشکر بروی
اندر آورد روی جهان گشته دریا پر آتش جوی ** حضرت صاحبقران جهان با قیصر [illegible]
چون سپاه طرفین صف کشیده برزمگاه رسیده با آهنگ جنگ در مقابل یکدیگر بایستادند و از غو
کورگه و کوس چهره سپهر روشن و نیها اپوش و زبان تا از خموش گشت صاحبقران موید پاک
اعتقاد بر سم معتاد پیاده شده روی مسکنت و افتقار بحضرت آفریدگار تعالی سلطانه آورده و وظیفه
نماز و عرض زاری و نیاز که در معرکه عبادت شده آن خداوند گزیده بود قیام نمود با بنده همت عالی و
صدق نیت صافی روی آرزو و مراد در آیینه حسن اعتقاد ولی اداب از تماشت مشاهده فرمود خواجه
عبدالله انصاری قدس سره که اگر تو استغنی داد بنداوی خواست را سیر مجرد تحقیق را طرح آرزو آسیب
و چون از سر نقش تای توکل برکاب سعادت انتساب آورده سوار شده روی عزم خسروانه بکارزار
فرمان داد که بهادران عساکر دون تا از بادحمله آتش پیکار برافروزند و بشعله تیغ صاعقه کردار
خرمن غرور و پندار مخالفان در هم سوزند بحسب از صل بر انفار امیرزاده ابابکر بکران مسابقت در
میدان مبارزت راندند و با سپاه نصرت پناه نظم دست کشورگشای دشمن گیر ** بکمان و تیر
بار بده زخم پیکان جان ستان د خون افشان جورنغار مخالفان را که قلبش لشکر میمنه قیصر
بود بر هم زدند و امیر جهان شاه و دو اعصان بیر حمله آورده دست چپ دشمن را بکلی براندند و کرسی که از

دیگر فرزندان ... جلادت و سعادت اختصاص داشت کر و فر بسیار کرد و آنچه جد و جهد و کوشش
بود بجای آورد چون شیوه جلادت عساکر ظفر دستگاه بدید و یقین بدید ترکان دانست که مقاومت با آن
جهان ستان سپاهی از حد ممکنت و قدرت البشر بیرون است روی با مردم خود بپای دشت بقصد
گریز آورده از میان بدر رفت نه هر کی جای خود شناختن است ؛ و از قبل جرونغار سلطان حسین
با لشکر فتح آثار پیش رانده بازوی شجاعت به نیروی دولت بگشاد و ضربات عالی نیزه و تیغ مانند
لمعان صاعقه و برق از میغ بی دریغ آتش در نهاد ثبات و قرار دشمنان نهاد امیرزاده محمد سلطان را
عرق غیرت و شجاعت موروثی حمیت و غیرت حرکت کرد و از حضرت صاحبقرانی اجازت خواست
که نهنگ گون لشکر در لجه دریای هیجا تاخته کشتی حیات مخالفان را در غرقاب فنا اندازد اشارت
علیه نفاذ یافت که بمدد جورانغار سمند شاهزاده با امتثال امر جهاندار عنان تافته بهادران بازوی جلادت
واقعه را بگشودند دلاوران اوغلان نیز در مقابله دست بتبردها و مقابله برگشادند و کوششهای
مردانه نمودند چند نوبت از طرفین غلبه کرده یکدیگر را برانند آخر الامر ظفر شیکان لشکر منصور غالب
آمده دمار از روزگار برلاس اوغلی و سپاه او که برانغار لشکر مخالف بشکوه ایشان آراسته بود برآوردند
و پیاده در زیر دست پای اسبان لگدکوب ملاشده عرصه فنا گشتند امیرزاده پیر محمد و امیرزاده اسکندر
با رزم آزمایان قول پیش رانده بسی از دشمنان را مست کردانیدند امیر شیخ نورالدین و امیر برندق داد مردی
و مردانگی داده پیادگان میسره مخالف را از بالای کوه به نشیب خطر وانده راندند و بسی از ایشان را به
تیغ بیدریغ گذرانیدند چون آثار ضعف و فتور که سپاه مخالف معروض ظهور پیوست امر عالی صدور
یافت که سایر شاهزادگان و نویسان یکبار حمله کنند از میمنه امیرزاده میرانشاه و دیگر امرا و از میسره
امیرزاده شاهرخ و دیگر نوئینان باتفاق حمله کردند مجموع عساکر گردون مآثر لجام زیر بر مخالفان چنند
نیران محاربه و قتال نوعی اشتعال یافت که بی مبالغه جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان در نظر
روزگار خوار گشت و داستان هفت خوان رستم و اسفندیار را اعتبار نماند دران زمان که امیرزاده

که امیرزاده محمد سلطان برانغار دشمن را شکست فرمود و چون لشکر شاهزاده تا که محل ایشان
بود براند و چون ایلدرم بایزید با لشکر قول متوجه آن محل شد و سپاه شاهزاده را از آن محل رانده بجای
ایشان براند ایشان نیز بشاهزاده پیوسته بازوی جلادت بجانب مخالف آورده جنگ را آماده
بایستادند و چون ایلدرم بایزید بران نسبت اطراف لشکر خود را احتیاط کرد میمنه و میسره را شکسته و پراکنده
یافت حیرت بر وی غالب شد از سپاه برانغار و جوانغار او که متفرق شده بودند جمعی از پیاده و سوار
پیش او جمع آمدند آنحضرت با میرزاده شاهرخ روی دولت قاهره بقصد قیصر آورده هامون نورد
همایون نژاد را در نبرد راندند امیرزاده میرانشاه نیز با امرای برانغار و امیرزاده سلطان حسین از جوانغار
متوجه شدند و مجموع سپاه ظفرپناه از اطراف روی باس شدند تا یلدرم بایزید آورده او را و لشکر
او را چون شکاری که بحلقه درآید در میان گرفتند قیصر بقیه روز بهر نوع که بود پای تحمل فشرده و با بهادران
سپاه خود را نگاه داشت هنگام غروب آفتاب عنان از معرکه پیچیده از آن بالا فرود آمد و بضرورت
روی اضطرار بصوب فرار نهاد عساکر گردون مآثر کوچ داده برایشان تیرباران کردند و بسیاری
بخاک هلاک انداختند و ایلدرم بایزید بهزار مشقت از میان بدر رفت فوجی از سپاه ظفرپناه بکامشی
در پی با قبکان روان شدند و زبان روزگار از ملقن تقدیر پروردگار مضمون غلبت الروم بر
سپاه آن بلاد و دیار خواندند و سر الحکمان ایشان فوت شدند چه آفتاب در هشتم درجه اسد
بود و هوا بغایت گرم در آن مرحله که ایشان بر زمگاه راندند آب نبود — هرکس که زآب تیغ گران
جان برد ❁ در حسرت آب جان شیرین بسپرد ❁ چون نسیم فتح و ظفر از مهب تایید ملک اکبر بر پرچم
رایت سعادت پیکر فرزند صاحبقران گیتی موید و مظفر از آنجا بازگشته باردوی همایون فرود آمد
و وظایف شکر و سپاس آفریدگار که انوار فتح و فیروزی از پرتو عنایت بی علت او تابد بس
بادا رسانید شاهزادگان و امرا زانو زده بتهنیت فتح و اقامت رسم نیاز قیام نمودند روز جمعه دهم
ذی الحجه سنه اربع و ثمانمائه بود موافق آیت حق که خطیب تایید آسمانی خطبه این فتح نامی بنام اقبال

حضرت صاحبقرانی به عون الله و الحمد و المنة [illegible] از عساکر
فیروزی آثار که بکاشی و در عقب ترکمانان رفته بودند سلطان محمود خان با ایلدرم بایزید رسیده
و او را دستگیر کرده در زمان پیش حضرت صاحبقران گیتی ستان فرستاد چون اولیای دولت
مخلد موسوم قیصر روم را دست بسته حضرت کار بدرگاه عالم پناه آوردند عرق بادشاهانه در حرکت
آمده حامی عاطفت فرمان داد که او را دست گشاده بحرمت در آوردند چون بعز ملاقات استسعاد
یافته بود او را باعزاز و اکرام ملحوظ فرموده نزدیک خود بنشاندند و بر سبیل معاتبه بطریق رفق و مجامله
بر زبان نوادر بیان جواهر افشان راندند که هر چند عالم مطلق بارادت و قدرت پروردگار است و بحکم
الحقیقت اختیاری و اقتداری نیست لیکن از روی انصاف و راستی این بلا که ترا پیش آمده خود
با خود کرده بار های از حد خود بیرون نهاده مرا بران داشتی که روی کین با مقام تو آوردم و در خاطر داشتم
که چون نصیحت بشنوی و از در متابعت در آئی و انقیاد نمائی برآمد کار کنم و بهر چه احتیاج افتد از مال و لشکر
مساعدت نمایم تا ار سر تمکین و استقلال باقامت مراسم غزا اشتغال توانی نمود و به تیغ جهاد شوکت کفر
بی دینان که از اطراف و اکناف دیار اسلام توانی در زده بر سبیل استمالت از تو التماس کردم که قلعه
کماخ تسلیم نمائی و متعلقان طهرتن روانه کنی و قرا یوسف ترکمان را از مملکت خود برانی و معتمدی التمش
بفرستی که عهد موکد گردانند بر این حرمات مصالحه کردی و سرکشی و عناد پیش گرفتی تا قضیه باین انجامید
شکرانه نصرت و فیروزی که از عنایت و رحمت حق مرا روزی شد در باره تو و مردم تو جز نیکوخواهی نخواهم
کرد خاطرا آسوده دار ایلدرم بایزید در مقام خجالت و انفعال ملالت و بقصور خود معترف شد و گفت
در واقع خطا کردم که سخن صاحبقرانی چون نشنیدم لاجرم سزای خود دیدم صاحب قران دریای
نوال او را خلعت خسروانه پوشانید و بصنوف استمالت و نوازش ایمن و امیدوار گردانید و از
برای او خرگاهی خسروانه نزدیک منزل همایون حضرت داشته بودند حسن برلاس و ناریدی برحسب
فرمان بمحافظت و مراقبت احوال او قیام مینمودند چون خاطر انور از مهم قیصر بنوعی که مذکور گشت

گشت فراغ یافت و زبان قضا جریان بمفاد موجب که امیرزاده محمد سلطان در ... رسالکه اکنون روم گشت
زوایا از دهقانان بلاغت شعار و دبیران براعت آثار مثل مولانا شمس الدین منشی و دیگر کتاب فتحنامه
و نامهای بدایع نگار طومارها پرداختند و مجموع ممالک روان ساختند و مرغزار لجوری خضرا از فر قبول همایون
رشک فیروزه حصار گشت چون بشارت این فتح ارجمند بدار العباده یزد رسید خواجه غیاث الدین که
از قبل دیوان اعلی بضبط مال در آنجا درآمده بود بسمع رسید بازار شهر می ساخت از جهت وصول
خبر آن را دار الفتح نام شد و بران استظهار یافت و بی تکلف و این در تمام روی زمین مسابقات
رایات فتح آیات بتوم ملکه دو شب در میان کرده بر تو وصول بر گوناگون انداخت شهری خوش هوا و
جلگای دلگشا انواع میوها در غایت خوبی و بسیاری و علفهای و لکن چشمهای جاری لاجرم در آنجا
سرادق ملکه اطناب خیام توقف و اقامت با وقا و لکن و اشتغال شب در غایت سعادت و سلامت
استوار ماند چون تمام ممالک روم بالساحل دریای مغرب جولانگاه سپاه خاقان مشرق مکان گشت
و در غیبت سلطنت و کام روای قیصر زنده ماوردند در مهد سلطنت بی گزند هم در آن مملکت بسایه عنایت جهانبانی
خدعنه جلال از عدد چو حسان گر باشی ایهت آساس تو بی تکلف و مدار بنیاد کمال قدرت و
شوکت و استقلال مخلوق را چنین تصور توان نمود خاطر همایون از تو فراسباب بهجت و مسرت پرتو التفات
بر عیش و عشرت انداخت و در بزم امانی و شاخ افراح و شادمانی از حضور سروران سیم اندام و لعبتان
بهرام انتقام بر عیش احترام انتظام یافت و ازصاح بازواج اوقات فتوح نجاح از برای امتزاج بر رفع
بشرف راح و نظاره ملاح مشکین ... شاید معشوق توان بر دلبر غافل مکن رای بهوای دیگر
ساقیان ماه چهره بشیرین کفتار باده ... تلخ خوشگوار در داده و مغنیان خوش آواز نغمه بر و بر زبان مجلس
جماعه و اسرار باد ای این سرود بر گشته ... زمین خرم است و زمان شادمان بعهد درست ده صاحب
قران ... و در تضاعیف این احوال سپاه و خدمه مال در باطراوت و جوانب باخت بر وجه اسما
و اموال بدست مراد بر مکث اقا و که رخ عنوان و ادکسی که اسپی بر اسب صاحب کلی بعهده ولی مراکه

بالجمله فیروزی بر حسب حق تا فتح انواع گلها پدید آمد امیرزاده محمد سلطان بر حسب فرمان از کوربه
بجانب برسا روان شد چون آنجا رایت اقبال شاهزاده از افق آن دیار برآمد مسلمان چلبی بشهر
رسیده بود که از خزاین پدر آنچه از روی دست میتوانست برداشته بود و در فتان بدر رفته و از اعیان
و اهالی ملک هر کرا قوت و مکنتی بود عیال و اموال برگرفته بعضی بکوه کشیش که برسا بر دامن آن واقع است
و جمعی بر ساحل دریا گریخته بودند چون برسا که تختگاه روم بود بی منازعی و معارضی بدست لشکر افتاد و
استقبال مبارکان حضرت آقا و امیر شیخ نورالدین بقلعه درآمد و خزاین ایلدرم بایزید را که مشحون بود بنقود
و اجناس بیقیاس از زر و نقره و لآلی و جواهر و نفایس و اقمشه و اوانی فاخره و سایر مشحونات و
تجملات از هر گونه ذخایر مجموع تحت تصرف و ضبط درآوردند و امیرزاده محمد سلطان ابابکر را با ده هزار سوار
بجانب ازنیک فرستاد که از معظمات مدن و امصار دیار روم است باب و هوا مشهور بخوشی و سازگاری
و حصاری از سنگ برآمده در غایت متانت و خوشگواری امیرزاده ابابکر بازنیک رسید و تا کنار
دریا رانده ساحل را از خون دشمنان دریای دیگر ساخت مسلمان چلبی در آنجا بود و کثرتی عظیم از
سپاهیان و مخالفان پیش او جمع آمده بودند لیکن چون صولت لشکر ظفرلوا که نهنگان دریای هیجا بودند
دیگر باره بمعاینه بدید دانست که قوت مقاومت با ایشان در وسع طاقت مردم روم و سپاه آن بوم
نخواهد بود بیت ✿ دل بدریا کرد و در کشتی نشست ✿ و گریزگاه را فیروزی دانسته از آب
بغاز بگذشت و بجانب فرنگ رفت و کوچ اسیر سپاه کشورگیر گشتند شاهزاده صدر گزین زمین فرمود که
بشارت فتح ازنیک و کیفیت سایر احوال بمسامع علیه مقدسه کان پایه سریر اعلی رسانیدند و شوکفاری که چون
شاهین دولت آشیان مرغ امید را از هوای سعادت شکاری کرد و بال اقتدار در فضای کامکاری طیران
نمود بار دیگر تحف و هدایا و صحبت ایشان ارسال نمود و میان برسا و کوتاهیه دو مرحله و سه عقبه
بسیار دشخوار طول آن زیادت از چهار فرسنگ انبوه اشجار بمرتبه که باد آنجا نفوذ نتوانستی و از آن مضایق
خلاص یافته صد وره کمال افتادی و آتش از چنین نگشادی و حشری بیشمار از سپاهیان غدار پناه بآن

بان بیشه برده بودند چون فرستادگان شاهزاده به بیشه در آمدند وقت غنیمت شناخته تیغ انتقام برکشیده
و از آثار ادبار و جواب بر آلتشان ریختند الحق جای آن بود که پای وهم حیران لنگ است درآید که عقل برگشته
شود و دولت جلال بیت از کار فرو ماند لیکن از نیروی دولت قاهره محمد قلندر و خضر با چند مرد پای محل و ثبات
فشرده دست شجاعت به تیر و کمان و شمشیر و سنان بردند و آن گروه انبوه چنان کردند که چشم زمانه و زبان گوشش
مردانه حیران ماند چون جماعات روی گریز نهادند ایشان بتعجیل تمام براندند کوبا به دیده امید را از
سرمه خاک درگاه عالم پناه روشن گردانید اخبار وقعه داشتند و سلاکات بکه زانیدند و خزاین قیصر
و اموال ترسا که امیر شیخ نورالدین ضبط نموده بود قطار در قطار و مهاد و چهار بار کرده با زن و فرزندان
و متعلقان ایلدرم و کبرا آل حکی او مجموع بیاوردند و هم در کوتاهیه بعرض رسانیدند و امیر محمد را که در حبس ایلدرم
گرفتار و معتقل بود بدرگاه صاحبقران موید کامکار آوردند مراحم ملکانه او را ملحوظ نظر عنایت گردانیده
بخلعت و کرامی ممتاز ساخت رای عالم آرای که ملهم بود بمصالح ملک و ملت فرمان داد که صاحب تیمور و برادرش
را که از ایشان حرکه چند بظهور آمده بود بجانب ف رسانیدند و بخواری بردند تا بارگاه سپهر اشتباه مجاوری
ایوان کیوان گشت و در آن بار مجلس انس انعقاد یافت و بزم عیش و طرب آرایش پذیرفت و لدان
و غلمان ماه چهره حبین با ولای نوشین با کواب و اباریق و کاس من معین بگردش در
آوردند و مطبخیان عشرتگاه همایون خوانهای بسیط انبساط را بالوان مشتهیات طعام موردن
و فواکه مجحون بیاراستند و جوان سالاران طرب دست هوا باطو کوبا گون و لحن طرب انسون
بکشادند اطراف بزم جنت مثال بپارسیان صاحب جمال فرخ و شیخون و دیگر تکلفات و تجملات
از حد و عد اندازه اوهام و ظنون بیرون در آن حال مکارم پادشاهانه ایلدرم بایزید را طلب فرموده
تا حیا که از دهشت موقف باس و هراس و لبس در سر سه طیبه از وحشت مقام الفت و استئناس
دل طیبه بسکینه امن و اطمینان آرمیده کرد و آیین پادشاهی در رزم و بزم و عنف و لطف و مکافات
و مراعات و بهادری و بردباری و سخت گیری و سازگاری او بسبب دل گشاد و گرفت و داد و ستاند

نماند چون او را بمجلس قرب او رسید الطاف خسروانه که رجا و امید او را بانواع دلنشین خبر نموده و جراحت سینه
اش را بمرهم مراحم ازلی و ابدی التیام داد و کینه امال او را نموده برگونه التفات موعود او بمزید ترقی
ممالک روم برقرار معهود مملوک حضرت نکاسته تا مال بر ... انداده و ملال از لوح ضمیر بکلی شسته
شد و بسور علامات مجد و فوق افتخار بسی مناج استظهار قرین گشت و بعد از آن رایت نصرت
شعار روی توجه بصوب معموره اردو عون ربانی در حراست و نگهبانی و عنایت آسمانی کافل حصول
امال امانی آنحضرت مولانا بدر الدین را برسالت فرمود و مؤدی و محصل رسالت آنکه تا مبدا الیوم کلام
مملکت روم مسخر فرمان بندگان درگاه مانده و دیگر ممالک ایران و توران الصوم باقت می باید
که خطبه و سکه دیار مصر و شام و ... و ملحقات آن باتمام نوالغات محمدت و حجام بازینت
نداده و ایلچی را در زمان روانه ساخته با نجاح و سعد و الا اگر از قصور عقل غرور نفس در امور ابدی
فتور و قصور جایز دارند بعد از مراجعت روم لشکر متوجه خواهد شد در آن هنگام که گونا بیه مرکز اعلام
و مضرب خیام سپهر احتشام بود و عاجیزان خورشید غلام قاصدی چند ارسال نمود قاصدان
استنبول باز آمدند و باکور ایلچی همراه ایشان کرده بود و حاصل کلام و مؤدی ابتغام اظهار بندگی و خدمت
گاری و التزام انقیاد و طاعت گذاری ادای جزیه و بلج را گردن قبول و اذعان نهاده امتثال اوامر
و نواهی را باقدام متابعت و فرمان برداری ایستاده فلوری بسیار و تحف و برکات بسیار فرستاده
و خواص این از پیش سلطان حلبی معاودت نموده بودند و او نسخ مشفقان را که در زمان منصب احمد
قضا را با منقل خطیر ... و ... جاه کشیده بود برسم رسالت بالبی ... از جانوران
و اسبان فلوری و اوانی و عنبران با ایشان فرستاده بود و وجه داشت که بنده ایجاکران
درگاهم و چون رحمت آنحضرت بدرم را رقم عفو بر جرایم کشیده و در مجلس عالی راه التشنیج
داده بنده را به مراحم چند بیغ تر از استظهار بخت برگاه که ... غلبه ... بدی توقف
با سپاه سلطنت استقلال ... و کمر بندگی بسته بوظایف خدمتکاری قیام نمائیم حضرت

حضرت صاحبقران بسخنان او از لشکر رضا اضطراب نموده و بر زبان گوهر فشان راند که اگر بودی بود
[illegible] تا قلم تو در وقوع یافت اکنون که گذشته هر که شده می باید که ایدلت متوجه شود تا حجت
حسنت بکلی مرتفع گردد و آثار عنایت تو نسبت بظهور پیوند در عساکر گردون مآثر تمام ولایت ایل را تاراج
کرده و ویران ساخته و با غنایم موفور و اموال و اسباب نامحصور مراجعت نموده بعساکر ظفر قرین ملحق شدند
هر وقتی که جمشید خورشید چنان از برج حمل حرکت می نمود آفتاب رایت فتح آیت سایه وصول بر سواد رابع
انداخت و موکب ظفر قرین دران سرزمین نزول فرمود آنحضرت سایه التفات بر عیادت او انداخت
و شدت مرض او بعد حضور پرنور شربتی شفابخش از زلال داشت و زبان حال مریض بفحوای این قریض
ترنم کنند — لبان مسیحی زان جهان می دادند ؛ امید لطف تو یابم بدین جهان آورد
و دران حوالی چشمه بود که آب آن هرجا در یک پیکر دمک می شد بعضی لشکریان نادانسته ازان آب
بیاشامیدند و بسبب هلاک المنال شد امیرزاده محمد ایلغار فرموده در مرغزاری فرود آمد چون از شب
پاسی بگذشت الناس و سوباشی با گروهی انبوه که دران حوالی بودند ناگاه در آمدند و ریختند چون بعضی از
سپاه بحکم [illegible] مشغول شده بودند که در آمده بودند غافل و غنوده رفت امیرزاده سوار شد و از اردو بیرون
و از احمله آورده و مجموع آن بی باکان زیاده بر آمدند انتقام از در آورده و در همان مرغزار فرود
آمدند و رفت امیرزاده تمام سواحل را ناحیه و عرصه تاراج ساخته بمعنی سپاه رفت و دلها خلاق کرد و منع سپاه
و دامن کوهی واقع شده انهارش جاری و ابهاش در غایت عذوبت و سازگار و هوای رستانش
لطف تر از نسیم بهاری و در حوالی منزل کوهی بود و لیست نوار جساغان بی باک از انبوه ساخته برکه
از لشکریان جهت هیمه و علف بپای آن کوه برفتند متعرض شدند و بقتل و نهب اقدام نمودند چون بر تو
توقف حضرت صاحبقران بران حال واقف شد هنگام اشارت فرمود فوجی از سپاه کینه خواه
متوجه شده آن کوه در میان گرفته و رسیده دم که از عکس تیغ آفتاب دامن افق رنگین گشت جنب
قطع خار آن کوه را از خون ایشان گلگون ساختند و لوازم بدکرداران و باز کرده گشتند و از آنجا

معسکر ظفر قرین پادشاه شد و چون آشنا است بانچه علیه بوده است که در کنار دریا حصنی است بغایت حصین محکم
از سنگ های بزرگ تراشیده بر آورده و از سه طرف محفوف است بدریا و از یکطرف خشکی دارد و خندقی
عمیق فرو برده اند و پرده و او را از زیر تا بالا سنگ گچ بر آورده و حصاری عظیم از فرنج جمیع انجا جمع آمده دارا
ازین خوانند و بزعم کاذب خویش از مواضع متبرکه دانند چنانچه از دیگر مواضع بقصد زیارت انجا روند و نذور
و صدقات رسانند و بمسافت یک اسب تاختن ازان حصار دو قلعه دیگر است بزرگ و ان را
نیز ارکوبه دمن ساکن اهل اسلام است و درمیان اهالی این دو حصار بلیل و نهار اسباب محاربه بکار گسترده
است چون از سه طرف متصل است بدریا بی دشمنان از اطراف بکشتیها توجه نتوانند خوردنی
و پوشیدنی و اسلحه اسباب جنگ سایر ضروریات انجا می آورد چون مردم انعام در بلاد اسلام
پای مخالفت فشرده بردوام بمقابله و مقاتله اقدام نمایند و اوج را استظهار بسیار اهتمام تمام نگاه
داشتن این است لاجرم تا غایت از اهل اسلام کسی را دست تسلط و استیلا بر ایشان نبوده
و برکه جزیه و خراج هیچ پادشاه نداده اند و دایما دست طغیان و عدوان بایذا و اضرار اهل این دیار
گشاده مراد بدر ایلدرم ماربد مکرات گجراتیه لشکر کشیده و بقدر وسع کوشیده و بفتح نا انجامیده
و بار کرده و ایلدرم ماربد تدبیر بهفت سال انرا محاصره کرد و بکار نرسید **[illegible] جنوان بود بر**
گران و فتح آن چون صورت حال از مخبران در لوح ضمیر صاحبقران جهانگیر انعکاس یافت عرق عصب
دین حمیت اسلام در حرکت آمد و دفع فساد ان گمراه و قلع و قمع ایشان بر ذمت همت خسروانه واجب
و لازم دانست امر جهان مطاع صادر شد که امیرزاده پیر محمد و دیگر امرا متوجه ان قلعه شوند و رایت غزا و استیلا
برافرازند و تیغ غزا و جهاد در خرمن ضلال و فساد براندازند شهزاده و نویانان باطاعت فرمان
مسارعت نمودند و بی توقف روانه شدند و ایلچی بار مرفرستادند چون حکم ازلی بشقاوت ابدی
ایشان جریان یافته بود و عدو و عید اصلا نافع و مفید نیفتاد و ماه نوشش که صاحب قلعه بود
باطراف و جوانب کس فرستاده بود و لشکر طلبیده داشته و از سروران و بهادران فرنگ با تفنگ

باهنگ جنگ حشری عظیم من حمیة آرد بود رحم در آنجا جمع آمده و در تهیهٔ حصن مغابر بوت و تحصیل
ذخیرت و ترتیب اسباب مدافعه و جدال غایت جزم نموده چون پرتو این خبر بر ضمیر منیر سلطان
جهانگیر افتاد بی توقف به نیت غزا سوار شده و بعون عنایت نعم المولی و نعم النصیر رایت ظفر آیت
بصوب بدر بر او روز دوشنبه جمادی الاول سنه سبعمائه و پنج با لشکر نصرت شعار تا بدا کنار مرکب کشتی نواد
راه عنان توکل و تسلیم بقصد توفیق صمدانی سپرد چون رایت فتح آیت صاحبقرانی ظفر قرین سایه
وصول بر آن قلعه بر این انداخت طنطنه غلغله کوس و دولا فروش بوق و خروش سپاه
سخت کوش گوش هوش و دیده سپهر مهر خیره و تیره ساخت و از امواج لشکر جرار در ساحل آن محیط
بی کنار موضع و قبه و مرح آنجا متلاقی شده افتاد و عساکر فیروزی ماثر حسب فرمان زمره تکبیر و
تهلیل غازیان از اوج اثیر گذرانیده روی کین از غضب دین مسیح از میر او نهاد اشارت علیه نفاذ یافت
که دلاوران لشکر نصرت شعار یکبار یکار در آمده و بازوی اقتدار برزم و پیکار بر گشادند آتش حرب
و قتال نوعی اشتغال یافت که از صبح تا شام و از شام تا بام از جانبین کوششهای مردانه مینمودند
یک لحظه نیاسودند از طرف حامیان اسلام و غازیان نیک سرانجام خروش تکبیر از اوج اثیر مجمع
ماهیه و تیر گذرانیده و دست قدرت و توان به تیر و کمان بازیده و عقاب آهنین منقار را در هوای کار
زار شکار مرغ روح کفار فجار زبالی پرواز میدادند و در چشم رعد منجنیق و عراده برج و باره قلعه پاره پاره می
ساختند و از بالای حصار بی دینان بدکردار بنای لجاج و اصرار استوار داشته تیر چرخ و قاروره و نفط
و ناوک و سنگ بی نهایت و دریغ می انداختند و تولا لوی غازیان زمان نگشته و بر بهرام و کیوان می رسانیدند
در بحبوحهٔ آناء اللیل و اطراف النهار در میان مسلمانان و کفار آتش رزم و پیکار افروخته بود و امر مشکل
بر نیان میدان غازیان و این سعی در کره آسمان زده پیوسته نوعی می بارید که دریا از خطر اندیشه
غرق سوز نیزه و تیغ دمان در قلق و اضطراب افتاد در عنان روزگار صاحبقران کامکار مؤید دیندار
یک لحظه از تدبیر کار مجاهدان فیروزی آثار غافل و امل نمیشد و لقهار انهم لعظ الوده اما بشنه التی

زدند و دیوارهای قلعه چون بخت مدبر مخالفان سرنگون شد آنجا سباع انکفار با دیوار حصار بر

خاک خفت و غبار ادبار ایشان چشم و بینش ابصار پوشید غازیان ظفر پیشه تیغ جهاد بدست اجتهاد

گرفته و رو در روی اهالی و دیان شمشیر زده از خون ایشان جویها روان کردند و دیگران را مغلوب و مقهور گردانیده

قلعه را مسخر ساختند و صبح فیروزی از مطلع نصرت الله فتح قریب دمید و جهان جان و جنان

ارباب ایمان و عرفان از انوار اخبار بشیر المؤمنین منور گشت چون آن فتح ارجمند نسبت

با مسلمانان عیدی بزرگ بود متعصبان دین بخنجر کین گبران را قربان این نام بریدند مگر اندکی

خود را از ورطه هلاک بلجه دریای هولناک انداختند و ز جیب و جان واجب الاذعان قلعه و خانه و سایر

عمارات که از سنگ و آجر باوج قبه دوار بر افراخته بودند همه را با زمین هموار کردند مجموع سنگ و آجر

و آلات آن را بدریا ریختند از بعضی مواضع اوج کشتی بزرگ که آن را دو بادبان و زیاده هم میباشد

مشحون بمردان کارزار و انباری اسلحه و اسباب جنگ و پیکار بدید و اهالی ازیر متوجه آنجانب شده

بود چون نزدیک رسیدند و از شهر و حصار اثر ندیدند متحیر ماندند و غرق دریای خوف و دهشت گشته

کشتی را باز داشتند اشارت علیه صدور یافت که از سرهای گبران که به تیغ غزا از تن جدا شده

چندی بکمان رعد سوی کشتی انداختند رعد اندازان سری چند بجانب ایشان انداختند بعضی در کشتی

افتاد چون آن کوردلان تخم سر بریم چشمان خود مشاهده کردند خایف و خاسر باز گشتند و ابتدای

وصول رایت جهانگیر تا زمان انتهای تسخیر و تخریب آن کاین دو هفته بیش نبود مردم آن دیار که و

وقوف بر حال آن حصار داشتند بتخصیص ایلدرم بایزید را انگشت تعجب در دهان حیرت ماند و تجدید

ترسید و بیش شد که حضرت صاحبقران را در پادشاهی و جهانستانی دیگر نسبت و فروغ فیروزی

اعوان و انصار بین ارکانی دیگر در تضاعف احوال مذکور شیخ رمضان که پیش ازین از پیش مسلمان چلپی با مهم

رسالت بدرگاه عالم پناه آمده بود بار دیگر با زبان ضراعت و خضوع عرضه داشت که چون عاطفت

خسروانه توشی جرائم ایلدرم بایزید را رقم عفو کشیده عنایات و انواع مکرمت و نوازشات درباره

باره اواری منوبه حضرت کیهان ... لطف و افضال بی دریغ مواد اسم ... عطا رسانیده و ضمن لطایف

وارد باد به جز ... وسعت میدان امیدواری فسحت پیش از اندازه یافته خصوصا مهین فرزند او را

که کمترین غلامان این درگاه عالم است بمقام اختصاص و هواخواهی اختصاص ... فرمود کوهی بادشاهی

را اگر خدمتکاری بر میان جان و گوش طاعت گذاری بر در لحظه فرمان دارد چون فرستاده این سخن

باز رسانید مکارم اخلاق ملکانه نظر عاطفت بملاحظه حال احتمال پذیرفته میرزاده کاملیت و

حکومت تمام امیرزاده مجموع نواحی بروستم داشت و از مبادی التفات همایون دیده امید او

بصوب مکرمت سوار ... روشنایی یافت رای آفتاب اشراق امیرزاده محمد سلطان را

فرمان داد که بقلعه توجه کند که یک روزه راه از میوم برکنار دریا واقع است توجه نماید چون شاهزاده

جهانگیر ... مسارعت نمود حوالی قلعه محل نزول رایات ظفر قرین گشت جهت سیاست سپاه بهرام

انتقام دیده ... رانیم ... اکنده بود کس را مجال اندیشه نمانده ... قلعه

باقدام تضرع و استکانت پیش آمدند و قبول جزیه و ادای آن در گردن ... و اذعان گرفته بجان امان خواستند

و کاشتکان با ... آن قیام نمودند مراجعت صاحبقران جهانگیر حضرت صاحبقران بعد از تسخیر

از مرکبران بنا به مرحمت و اشفاق بر ... اهالی از مسلمانان انداخت و البته ... خلعت انعام

سرافراز و بهره مند گردانیده خیا و اسلحه بسیار از تیر و کمان و تیغ و سنان و سایر اسباب و آلات

کارزار که انبوه ... بودند داد ان سرزمین مابین مردم بتوفیق دست اجتهاد در ... و اهل شرک و عناد کمر دعا

و بسته دارند ... و غارت قلعه استقلال نمایند چون ساحت

سواد اسلام بیمن اعتنا و اهتمام صاحبقران گردون از غبار غباران گروه بد فرجام پاک شد به سال

احوال غازیان آن مرز و محافظان آن حدود از حسن تربیت و عنایت و فور مرحمت و موهبت آن

حضرت بهزار گونه از ... و ... احوال ایشان یافته ... استعطاف ... افتادا ... در

... دفع اشراف ... کسب رایات نصرت شعار در کنف حفظ ... بر ... کار از حوالی

ازین نهضت نمود و صحرای ابلق از فر وصول نزول موکب فتح آیین بنکش ... بر بن گشت یکی از
ملوک اوچ سنه نام که جزیره ایست که مسکن از آنجا جزو در حیطه حکم و فرمان او بود چون نیروی اجتماع
اختیار آثار سپاه نصرت شعار او را از مستی غرور و پندار هشیار گردانید مال بسیار و تحف و پیشکش بسیار
مرتب داشته مصحوب ایلچی بزرگ سخن گذار بپایه سریر سپهر اقتدار فرستاد و بزبان استکانت و انکسار
پیغام داد که این کمینه را از بندگان درگاه جهان پناه است و رسانیدن جزیه برگردن التقاط گرفته
اوامر و احکام خدام آنحضرت را کمر امتثال و طاعت گذاری بر میان خدمتکاری بسته ام و چشم امید
باشراق انوار رحمت و الطاف پادشاهانه گشاده چون فرستاده بپایه اعلی رسیده و پوشیده امرا
بنکش و هدایا را مجمل عرض رسانیده بادای رسالت قیام نمود عواطف بیدریغ شامل روزگار حاکم
و محکوم آن دیار گشت سپاه ظفر پناه از گذر راه روی جلادت بقلعه ... آورده ولی توقف بر استحکام
بسته قلعه را گشاده و بعد از قتل رجال و اسر نسوان و اطفال فی الحال با زمین هموار گشت در ولایت
خمید بحیره ایست بزرگ طول آن شصت فرسنگ و عرض آن چهار فرسنگ آب آن شیرین خوشگوار
چه چند رودخانه بزرگ بران مرور دارند و از یک موضع بیرون میرود و در اطراف آن باغات و بساتین
و مزارع بسیار و بر کنار این سپهر بندی از سنگ بر افراخته اند و نه اگر در اشتهار یافته که طرف
آن متصل با آب و یکطرف بکوه پیوسته و در کتب تواریخ ... آباد گورست و اهالی آنجا وجوه و ...
از اموال و اسباب و نقود و اجناس هرچه در محافظت آن مزید اهتمامی بودی در آن قلعه نگاه
داشتندی چون انهای این ماجرا بمسامع علیه حضرت صاحبقرانی رسید شب در میان کرده صباح شنبه
بیستم رجب ... بر نو وصول بران انداخت و روز دیگر حسب اشارت واجب الاتباع امرا و
بهادران روی جلادت بحصار نهاده بعضی بکوه بر آمدند و بعضی از دامن کوه حمله برده و از جوانب جنگ
در انداخته به نیروی دولت قاهره حصار را مسخر نمودند از خیل افغان به تیغ قهر بگذرانیدند و بعضی از ایشان
از بیم جان خود را بکشتی در انداخته پناه به ... بردند و سپاه ظفر پناه بفرمان گذاری جهانگیر

مبادرت نموده و یکشنبه یازدهم ماه مذکور قلعه مسخر شد و امرا گرفتار و شاهان گرفته کوکبه کوفتند و سور

آغاز کردند و چون بر بالای برج ان خروش بجوش درآمده طبیعت آتش گرفت ملازم قلعه را از مشاهده

این واقعه غریب مهابت آتش قلعه و اصحاب در ... افتاده دود دست و غیرت از سر برآمد

با ناکه بیرون و کلاه سر ایشان بود دست از جان شسته بجای اضطرار بیرون آمدند از سر ضرورت دست

امید بدامن مرحمت نرادگان زده بوزش بوس استسعاد یافت آنحضرت امیر محمد را که از بند ایلدرم ما ...

خلاص کرده بود جای پدر ایشان با دیگر ضمایم ارزانی داشت و بصنوف مرحمت و نوازش اختصاص بخشید

ذکر وفات ایلدرم بایزید و رحلت شاهزاده عالیجاه محمد سلطان ابن میرزا جهانگیر علیهما الرحمة

والغفران بیت لقای که بر روی فنا سایه نشیند لقای دیگر همان لاحوست نهایت آن ملک

عین ثبات لقای حقیقی لقای خداست مصداق این سخن آنکه روز پنجشنبه ... شعبان

سنه ٨٠٥ خبر آمد که ایلدرم بایزید در اق شهر از سطوت سلطان ما فرمان اجل فهر روح از کشور

بدن از تاج یافت و سبب آن گشته بمرض ضیق النفس و خناق از دار فنا بدار البقا ارتحال نمود

خاطر عاطر حضرت صاحبقران از استماع این واقعه بد زبان ... متالم گشته و قطرات عبرات

از دیده همایون روان گشت و نظر بصیرت آن روشن ضمیر صایب تدبیر از وقوع آن حادثه بفوق

و استیلای تقدیرات آسمانی بر تدبیرات انسانی مشاهده نموده همت عالی آنحضرت بکلک ...

بر روح خیال گماشته بود که چون از قضایای ممالک روم بکلی فراغ حاصل شود و تمام بلاد و قلاع و

بدن و امصار آن دیار بحوزه تسخیر و تصرف بندگان سپهر اقتدار در آید ایلدرم بایزید را بخلاع ...

نظرتهای و بذل اسباب و ادوات سلطنت پادشاهی ... فرموده روم را باو ارزانی دارد و نوعی

سازد که دست قدرت و مکنت او در ضبط آن ممالک و حفظ ثغور اسلام و اقامت وظایف

غزو و جهاد با زمره ضلال و عبده اصنام اثر اولی قوی تر باشد چون قلم تقدیر بر خلاف آن جریان یافته

بود و طومار وجود ایلدرم بایزید در نوردیده شده بیت من سعی جهدی کیم قضا میگوید بیرون ز کفایت تو

کاری دگر نیست آنحضرت بکمال عاطفت پادشاهانه موسی حبشی را بخلعت خاص و کمر مرصع و

زرکش بنده و ما را اختصاص بخشید و بر لیغ اعلی موشح بال تمغا بمهر همایون کرامت فرمود و امارت

ساحت و فرمود که نعش شاهزاده را بمحفه آراسته با تعیین سلاطین بسمرقند برد و در عمارتی که آنجا

ساخته دفن کند در اثنای راه جماعتی از بزرگان از جاده اطاعت انحراف جسته بکوهی متحصن شده

بودند عساکر دولت مآثر بهنگام آنکه از ظهور طلیعه صبح صادق متحصنان قلعه قاف سپهر ناپدید

شدند اطراف آن کوه فرو گرفته دست جلادت بکمان و تیر برده بسیاری از آن سرکشان

را بر خاک هلاک انداختند و از پیش امیرزاده محمد سلطان دانه خواجه آمده تقریر کرد که مولانا فخر طبیب

شاهزاده را مسهلی داده و مسیح نفع نداد و کار اخلاط متوجه دماغ شده و مرض بصرع انجامید آنحضرت

بی توقف متوجه جانب امیرزاده محمد سلطان شد در اثنای راه ایلچی دیگر رسید و عرضه داشت کرد که مرض

شاهزاده زیاده شد و استعدادی آنحضرت عظیم یافت آنحضرت بتعجیل براند تا از وصول و نزول چون

بالین بیمار آمد زحمت بحدی رسیده بود که اصلا سخن نتوانست گفت آنحضرت را ملالی عظیم

روی نمود و او را در محفه خوابانیده همراه آن روز کوچ فرمود چون سه منزل نزدیک از قراحصار گذشت

در منزل قراکر شاهزاده نامدار بجوار رحمت پروردگار پیوست و این واقعه در دهم شعبان سنه خمس

و ثمانمائه وقوع یافت و مدت عمرش بیست و نه سال بود رباعی بر خاک ریخت آن گل دولت که باغ

ملک * با صد هزار ناز بپرورده در برش * گر گلستان زمانه بسی شاهزاده * کاورد همچو او بنشاید بگو برش

و رخ چون لاله ام که خرد و چنین غزا باشد سرحال و سودای شاهزادش بحکم تعلق طبعی و محبتی جبلی که افراد

انسانی را که نسبت با اولاد و احفاد حاصل است حضرت صاحبقرانی را از آن واقعه شاهزاده

جان تحویلی داده صبر و قرار از دل خاطر بزرگوار منکسر رخت بربست و بکمال تمکن و وقار عنان اختیار

از قبضه اصطبار بیرون رفت از مسند سلطنت و جهانداری برخاست و رسم تعزیت و سوگواری

بر نشست زبان حال در آن محال از رحمت انگیز حزن و ملال گاهی بنجوای این مقال سرود

سرود و رود و نوحه گدای مستمند گشت ¤ بیت ¤ شهی میوه باغ دل جنین مستحق تنول افتادی ز شاخ اقبال

بلکه ¤ که گوئی بگوئی رفت سوی آسمان کوزین ¤ برسید نوجوان روان بهشت اندر دل ¤ و گاهی مضمون

این موزون خوانده در درون خالی و دون می انداخت ¤ بیت ¤ درد آگه دل از جای بشکفت که ثمینا ¤ در سوده مشکلا

بار جانسوز افتاد ¤ نوباوه باغ عمر از شاخ امید ¤ بی رسیده بود بر خاک افتاد ¤ و حقیقت اینکه

بیت ¤ گردون ماتم بود بروی خاک از گریه برد ¤ خسرو سیارگان میگرد بر سر خاک راه ¤ حرمت سلطان

رعایت کرد یعنی گور رست ¤ ورنه برخواست از سر آسمان زرین کلاه ¤ مصوبستان واقعه ایلچون

موجب تغیر احوال بی کمال شد که عالم را بمثابه روح بود در مفصلات طبیعت روزگار تغیر آثار کرد و در موسم

ربیع بدیع این که نوبهاران اشجار و ریاحین در گلزار دولت بین علمای بزرگ عوالی قوم عزت

و شاهی بی نیاز بوده بودند جهانیان در لباس پلاس سیاه و کبود در آمده و از دیده رانده این سرود

می سرودند و سر زاریدند ¤ شعر ¤ مگر باغ زمین لب فرو بگریه ز لاله زار ¤ زیرا که داغ بر دل باغ بست و لاله زار

مشکین بنفشه بر سر زانو نهاده سر ¤ تا جامه کبود بر تن و سوگوار ¤ گل بر تن دریده و سنبل بریده مو

بلبل ناله نوحه بر آورده زار زار ¤ امرا و اعیان و سایر لشکریان و اعوان و انصار ... در آن سیون

لباس سیاه بر تن و ... خاک بر سر و سنگ در بر و لسرا از کاه و خاکستر فغان نوحه و

زاری در نیت الاحزان کیوان انداخت و از سر خونابات اشک دمادم گردون را کاوزین را ماهی

صفت شنا ور ساخته تخصیص حرم شاهزاده معصوم مرحوم مغفور جانبگه محروم مهجور ¤ بیت ¤ هر یک چون

سنبله موی ¤ بر سر خاک و بر آب روی ¤ بر آورده از جان فغان و خروش ¤ زمان تا زمان

ره همرفت بوش ¤ صاحبقران سرور و در آن مصیبت جگرسوز جانگداز با سوز اندرون و دل پرخون و ما

داد که بعد از مراسم تجهیز و تکفین شاهزاده را در تابوت مشحون برحمت حق لابوت در محفه نهادند و بادو

بیت سوار و دو اسبه روان ساخت و نمود که چون با و ملکه رسید آن گوهر دریای مغفرت را طرف ولو

ست زیره در تابوت مجدد بامانت بسپارند و دیگران با محفه تابوت خالی بر سمت استوار کرده در او ملکه

توقف نموده بحضرت سعادت واقبال روان شد چون این [illegible] بیابان وادی مجموع در لباس
سوکواری بود نه با علیم که از اسب جنگ سواری نکرد و بر بامداد و بر شب نکته [illegible] بتوجه کذاری
مواظبت نمودند پس سعی شده جمله امرا و ارکان دولت را نوروز عرضه داشتند که مجموع سپاه و تمام
اردو درین راه کبود و سیاه پوشیده اند تمادی انحال مناسب ساحت اقبال نی اشغال آنهمایون رای
حق نمای ظلمت ادای بعد از استماع این سخن خاطر همایون را تسلی بود و اشارت علیه بتغیر لباس عادت
یافت و خلایق از خانه نوبت برون آمدند وفی الواقع - چون شد کسوت عمر بی تار و پود - چه سود
از لباس سیاه و کبود - چون فرج نفس دانست که بندگان آستان صاحبقران کیتی ستان بغیر از
انقیاد و اذعان عین خطاست و محض حرمان و از تعلل که پدرش و او نیز با تقدیم رسیدن ایلمش
ورزیده بودند و کیوان کشیده پشیمان کشته نموده است و صواب ارکان دولت و عیان ملت ایلمش
را مجلس طلبیده و تعظیم و تکریم کرده و انواع عذر خواهی نموده سکه و خطبه در تمام بلاد مصر و شام بنام القاب
فرخنده و حام صاحبقران سپهر احتشام بیاراست و ایلمش را تشریع ساخته با دو رسول روانه درگاه
عالمپناه کردانید چون ایلچیان موکب ظفرقرین پیوستند رحمت پادشاهانه شامل حال او کشت و زبان
مکرمت فرمود که او را در صورت سایه عطوفت مدار از سرا فتاد در رعایت احوال او بر دست همت واجب
ست اگر در سلوک جاده فرمان برداری که راه ایمن رستکاری و کامکاری همان تواند بود ثابت قدم
شد صنوف عنایت در ترتیب درباره او بظهور انجامیده چنانکه از سر استظهار واثقة انتصاب امور ملک
وملت قیام تواند نمود و فرستادگان او را نوازش نموده بخلعت و کمر و کلاه سرافراز کردانیده اجازت انصراف
ارزانی داشته از برای فرج تاج و خلعت خاصه و کمر مرصع فرستاده بنوبه ملاطفت بیکرانه و مراحم خسروانه
مقصد و مستظهر ساخت رایت نصرت شعار در ضمان عون و تایید پروردگار ایلغار کرده بصوب
صحاری اماسیه و اراضی قیصریه که اماکن ایل قرا تاتار بود روان شد چون موکب فیروزی مخایل بعد از
قطع مراحل و منازل از آب قیصریه کذشت دو سردار تاتار بدرگاه عالم پناه شتافته توقی پیادت

به سعادت زمین بوس کوکبهٔ فلک مرتبت حضرت پادشاهانه السابغ الحرم استفاده و لطف کلمات مستطر

داوود ساجد گشته و خلعت‌های طلا دوز پوشیده و کمرهای زرین بخشیده و ایشان را بمزید امن و اطمینان

ایشان بتصویر عهد و قسم فرمود که درباره ایشان عنایت و مرحمت بظهور خواهد پیوست تا زنان و فرزندان

و متعلقان و جمیع اسباب و اموال و گله و رمه بیکبارگی از آنجا کوچ کرده بموطن و نوبت اصلی خویش می

آیند القصه بسبب معدلت و مرحمت پادشاه روزگار بفراغت و رفاهیت گذرانیدند ایشان بعد از ادای دعا

و ثنا عرضه داشتند که اوامر و نواهی حضرت پادشاهی از اخلاص و هواخواهی گردن اذعان نهاده ایم و کمان

راکام دولت و رای آن باشد که در پناه حمایت خدام آستان سلطنت باشیم — زهی سعادت

این بنده خجسته مآل :. که ره داده درین آستانه اش اقبال واجب صاحبقران دیدم چون خاطر همایون از

قضایای روم و مهمات اهل فرزبوم بکلی فراغت یافت و تسخیر تمام شهرها و قلعه‌های مملکتی بآن طول

و عرض و کمال استعلا و استقلالی در آن و نفاذ امر اعلی و دون بر سبیل فرض که بروزگار بسیار از دست

مکنت و اقتدار فرمانداران و کاسره کامکار میسر نباید بلکه بوسعت میدان اندیشه و پندار کبار

سلاطین عالی مقدار کمتر گذار یابد بکمتر سالی بعون تأیید ربانی و عطیهٔ سعادت صاحبقرانی بسهولت

و آسانی میسر شد والحق — بر اقبال این سلطان نرفتی تا نیافت :. عقل بکو نشی صاحبقرانی در

نیافت :. ماه رایت نصرت اشراق از آفاق عراق خبر داد به پرتو رهوب بر اخت انداخت و موکب

ظفرقرین در کنف حفظ و تأیید رب العالمین روان شد عساکر منصور و غنایم موفور موافق مسرور و مخالف

مقهور والحمد لله غفور الشکور — رفت دنیا بشیر فتح لامع از اعلام او :. آمد اقبال و بخت تابع اقدام

او :. و اشارت علیه از موقف جلال صدور یافت و مثال واجب الامتثال السلطانیه ارسال رفت

که حضرات عالیات و فرزندان آنجا بوده توجه نمایند و ما حدود قلعه او مکث نماید چون صاحب

قران روم بخش قیصرشان بقصبه رسیده اهالی و کلانتران آنجا از والی بر سبیل بخود راه داده

بودند و در تقیا سبهان شده امرا با فوجی سپاه متوجه ایشان گشتند علی سلطان از سواحی که مهم

روشنائی نمی بود نظر میکرد و گاه از کمال شفقت نظر بر مقتضای ... ولی عهد و شاهزاده بزرگ

او خورد و در حال حکم فرمود که شهزادهای از وصول و نزول موکب کیتی ستان ... مطلع باشند

آنا فانا چون ایشان روم از قدوم همایون غیرت فرمای بزم ارم کشت و رایت ... سلطنت

و جهانداری رسید شاهزادهٔ صاحبقرانی الشان را در آغوش مهربانی گرفته بزبان ملاطفت

پرسش فرمود و دیده امیدش را از نور رخسار ... که از ناصیه بر کمال می درخشید روشنائی

افزود لیکن چون رویت امیرزاده جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص جراحت واقعه بدرستان محمد سلطان

تازه ساخت قطرات عبرات از اعیان اعیان آغاز گرفت نصر جمیل و الله المستعان سوانح

فوت امیرزاده محمد سلطان ... حضرات عالیات که بر حسب فرمان از سلطانیه متوجه

شده بودند در ... نوبت کرده و قالب لباس سوکواری در بر داشته با قلعه ... آمده بودند

و در حوالی آن نشسته چون حضرت صاحبقرانی بدان مکان رسید شاهزاده را حادثه جان گسل ...

و لیکن نتوانند بیت ز آشفتگی زان الم ... بیکبار از جان تهی ز درد آه و ...

زان خبر بجز بیفتاد بر خاک و بر خاک سر تمام اعیان و طبقات سپاه برسم سوکواری در بر گرفته

و جهانی نوحه و زاری در گرفته چون صاحب والی نزول فرمود ... و جهان نمودار

رستخیز گشت زمین از لباس ازرق و کبود سیهات آسمان گرفته و آسمان دران ماتم بر غم چون

زمین خاک بر سر گرفته بیت روان گشت از چشم اخون دل ز خون خاک او شد زمین همچو گل از برای ...

قلق و اضطراب خانه زاده تابوت خالی را که بر نعش استوار کرده بودند چون شمع جان پیش او حاضر

کردند و او از سوز سینه و تاب جان چون نار بجان بر صندل دران خو بین شکل او گریه و زاری میکرد

و در وصف حالش مضمون انفعال از چشم جسمهای میکشود بیت دو چشم تره بود و گفتم ... ز خونریز دلبند

با ماتم خبر کامل بود از سپهر این گزند که تابوت از راه دو آورند چون چرخ و ... بر فوت نشان ...

عنصری و صورت گولی ... شاهزاده سعید غایت رسید حضرت صاحبقرانی ملاحظه بصیرت حقایق بین

من جانب نفس ما في نفسه بعد از تقديم شرع و عقل شده در دو بريت امو والبت وجهت ترويح روح پرفتوح

آن امير كامياب و اصطناع درباره فقرا و مساكين از آن دانست و بليغ تعليمات جهت مستحقان

گذاشت و مرسوم بندگان درگاه كيوان پاسبان در رجب فرمان قضا جريان به ترتيب آن اقدام

نمودند و تمامی را سادات و علما و اكابر و اشراف كه از اطراف آمده بودند و مجموع امرا و ديگران سبب آنكه

دولت جلال جمع آمده هر كس بساوری خود بنشست چون جوان سالار جوان نهاده و سماطها

كشيده اطعمه گوناگون از حد چند و چون بيرون مصرف رسيد گوركه شاهزاده مرحوم را بخروش درآوردند

و خواتين از طول گريان و ساير خلايق از تابع و متبوع مجموع بوجه زاري درآمده يكبار فغان و فرياد در عالم

بحث بر سست بنياد انداختند و بعد از آن گوركه را پاره ساختند چون علما و ايمه مشايخ در مجالس

متعدد و بمنطق مواعظ و نصايح زنگ كربت و ملال از مرات ضمير مي زدودند اشارت عليه نفاذ يافت

كه مردم از شعار سوگواري و جامهاى سياه بيرون آمدند عواطف پادشاهانه تجديد شد حال آن

طايفه عاليشان شده همه را بانواع اكرام خلعت و انعام نوازش فرمود و بمواضع خود باز گردانيد

چون همت عالي نهمت حضرت صاحبقراني در همه حال اهم مطالب و اعظم مقاصد و مآرب تقويت

دين و اعلا اعلام اسلام و احراز فضيلت جهاد با زمره ضلال و فساد و عبده اصنام من السنة و مقتضاى

عهدي كه گرگين را ملك گرج را با بندگان درگاه اسلام پناه بود بي باك سپت كه درين هنگام رايت

فتح آيت را با قدام حركت و فراغت استقبال نموده بودي و در ساحت جلال روي تضرع و ابتهال

بر خاك مذلت سوده و فرسوده تا عاقبت از سابقه آن سعادت نيافت غيرت پادشاهانه باعث

آن شد كه حضرت صاحبقراني عزم گرجستان جزم فرموده ملك غيبي سلطان ماردين از آنجا عدي

كه پيش از اين نموده بود و بدربار دولت پناه بوس بساط نه ننشان شد و دالت كه داد كيت

او را خراج و پيش داروي لطف دواي مصلحت با وجود هر گونه خوف از تقصيرات خويش با تني

و دلي ايمن روي اميد بار روي كيهان پوي نهاد چون برسيد از براي فرح مرحمت امير زاده

شارح رافت حاجات بنا چند سبب توسل بدامان بندگان حضرت اعلی [illegible] زاده جوان

بخت او را بدرگاه عالم پناه [illegible] فرستاد و سر بر خط کرده بشیوه گناه کاران دم لطف [illegible] زبان

آیتی [illegible] استغفار روان ساخت صاحبقران فریدون [illegible] عتاب بر پرسش

الحرکه او در گذشت و ملحوظ انوار تربیت گشته بتاج و خلعت و کمر مرصع مورد موفور [illegible] تلطف

اختصاص یافته همراه او با امیرزاده ابابکر گشت و بشرف مواصلت با دودمان بزرگوار [illegible]

پایه نامداری امیرزاده ملک گرگین باقدام عبودیت شتافته ساحت جلال را بسوده جبین خضوع

ولب خشوع گردانید و برسم معهود پیشکش بگذرانید و از جانب فرزانگان حدود و سرداران ولایات

احرام حرم ابهت و جلالت که مطاف ملوک عهد و ملاذ سلاطین اطراف بود بسته اخلاص نسبه بربسته

و وظایف خدمتکاری و رسم پیشکش تقدیم رسانیدند و مراحم آنحضرت شامل حال همگنان گشته

هر کس را بحسب حال و در خور منزلت نوازش مبذول بود و بعواطف مخصوص و مستظهر ساخته و خلعت

پوشانیده بجای خود باز گردانید در حوالی منکول [illegible] حضرت صاحبقرانی بر روی حال امیرزاده

پیر محمد عمر شیخ [illegible] او را بصنوف نوازش سرفراز گردانیده ایالت دار الملک شیراز بدو ارزانی

داشت و بخلعت و کمر گرامی [illegible] روان کرد و در جانب امیرزاده پیر محمد که متوجه شیراز بود در سینه

و امیرزاده رستم در آنجا بود برادران یکدیگر را کنار گرفتند و زبان بحمد ذات [illegible] باستفسار احوال

و اوضاع برگشاده و بکام [illegible] خود رنگ روی عزیمت بمقصد خود نهادند چون سلاطین کامکار و

پادشاهان جهاندار از مواهب کرامت الهی بحظ اوفر و نصیب اکمل اختصاص یافته مظاهر اسما و صفات

جلالی و جمالی حق جل و علا و مصابیح لطف و قهر او منتهای الهی تبارک و تعالی در بن عالم غرائب اطوار

طایفه بزرگوار عالی مقدار کمال ظهور و اظهار می یابد گاهی که صاعقه غضب الهی درخشیدن گیرد [illegible] نیران

کین جهانی بسوزند و کشوری براندازند و چون نسیم عنایت تعالی وزیدن آغاز نهند [illegible] یک

التفات [illegible] شمع مکرمت و مرحمت برافروزند و مملکتها معمور سازند لاجرم چون حوالی فارس از فر

از نزول و وصول موکب ظفر قرین [illegible] بهر زمین یافت آنحضرت فرمود که چون بغداد از امهات
بلاد اسلامست [illegible] از آن [illegible] یافته [illegible] از [illegible] حکمران است
که آن مملکت بجهت [illegible] ما را [illegible] مرز و بوم نسبت بمای لطف و عدل [illegible] رای عالم آرای آنحضرت
[illegible] قصد [illegible] امیرزاده ابابکر خواهد بود حکومت عراق و عرب با میرزا شاهزاده [illegible]
[illegible] فرمان داد که چون [illegible] و هوا باعتدال گراید بعراق و عرب توجه نماید [illegible]
[illegible] شیخ ابراهیم حاکم شروان بآنکه سلوک جاده بندگی و جان سپاری باقدام اخلاص و
هواداری پیموده دولت و [illegible] او بود [illegible] روان شده بود [illegible] گرجستان
راضی کرده بود چون گرگین که والی آن ولایت بود از توجه رایت فتح آیات آگاهی یافت مرغ روحش
در [illegible] طپیدن گرفت و [illegible] اضطرار ایلچیان را با پیشکش بسیار بدرگاه عالم پناه فرستاد
محصل پیغام آنکه بنده را [illegible] است که آنحضرت بنفس مبارک متوجه قهر این خاکسار بمقدار گردد
و کینه در مقام خدمتکاری و طاعت گذاری [illegible] بندگی آن آستان بر چنین جان [illegible] هر چه اشارت
بندگان عالیمکان باشد از ارسال مال و انقیاد احکام واجب الامتثال بی توقف و اهمال بتقدیم
رسانیم اما سایه مهابت آنحضرت بس بزرگ است درین محال یارای آن ندارم که سعادت خاک
بوسی آستانه جلال دریابم اگر فرصت باشد [illegible] آن کمینه را مهلت بخشند تا بعد [illegible] علوی خوف
و ترس بدرگاه گردون اشتباه شتابد و سعادت زمین بوس دریابد [illegible] بنده نوازی و خاکساری
باشد امیر شیخ نور الدین و دیگر امرا بر سبیل ایلغار شتافتند و به بلاد و مواضع مخالفان [illegible]
که لشکریان غلبه [illegible] برداشتند و سالم و غنایم با اردوی همایون بازگشتند [illegible]
[illegible] در اراضی گرجستان بر بلندی که میان دو دره ژرف عمیق واقع شده
کوهی از جمیع جوانب [illegible] و بالا [illegible] صد و پنجاه گز [illegible] و از طرف جنوبی لب کوه
[illegible] و بارتفاع از [illegible] چنانچه از بالای کوه جز بردبان [illegible] و نظاره [illegible] توان

سنگ پاره بر نشیب آن آمده آن کوه بغیر از یک راه باریک [illegible] در پیرامنش بواسطه دره

ها جای نزول [illegible] نیست لاجرم آن کوه را قلعه ساخته استحکام تمام داده بر در

وادیش محکم کرده که بر سر قلعه است حوض های معتبر ساخته او حاراب باران [illegible] داشته

حاکم آنجا با جمعی کثیر از حشمان در آن قلعه متحصن شده بود و باستظهار ذخیره بسیار از اندیشه

فوت آسوده بود و فارغ البال داشت که از فیض صنع بیچون مالامال آب عذب زلال

چون پرتو شعور حضرت صاحبقرانی بر آن حالی افتاد همت عالی نهمت بر آن داشت [illegible] الصعوبت

تسخیر آن قلعه انعطاف داد و چون طریق استخلاص آن بر طول محاصره منحصر می نمود و آن لعدی

دانست که در چنان محال دشواری وسط بلاد دشمن بست سپاه اندک توقف خواهد [illegible]

از شه علف و علوفه بر نیامد کرات دشواری یافته می شد با نقوبت چه بست مردم صعوبت

بین بحسب قیاسات عقل ابنا امور را ساقط بر کندن از آن عزیمت استعجاب می نمودند که تسخیر

آن بعد از قبیل محالات است اندیشه مردم اینها بود و از آنجا که اکثر معظمات وقایع درین عالم

بر غرایب بدایع بر سنها پوشیده است برعت می باید که افهام عقلا از آن عبوری یابد و بیش از

انواع اشعه شعور او کیا بر آن نمی باید مخصوص که اصل مطار عظمت و قدرت پروردگار در آن روزگار

ذات بزرگوار صاحبقران کامکار بود زانچه از حاجت نماید اندر عقل انگشت بر خاید القصه

رایت اسلام پناه در ضمان حفظ الله سایه وصول بر حوالی آن حصن انداخت و از قلعه به جهت رسم

پیشکش بیرون فرستاده و زبان بتضرع باطلها [illegible] بندگی و فرمان گذاری گشادند چون پنداشته

که بندگان درگاه گردون مجال با استقلال آن قلعه دست نوش ایشان کوتاه نخواهد کرد بنیت

پندار حصانت حصار با زواده مخالفت و عصیان آشکارا کردند و بانداختن تیر و سنگ مبادرت

دلیران با طراف قلعه فرو و لشکر و فرمان شد که در مقابل آن حصن لشکر زدند و از هر جانب قلعه دیگر

بساختند تا اگر هیچ زمین بود میسر باید جایی از سپاه عالم [illegible] قلاع قیام نمایند چون آن بدان

این کوه راسخ شامخ را از تحقیق احتمال هیچ جهتی از پایه نبود که جهت آن را بهار عارج گشته و در جناح آنکه
مرغ بلند پرواز تصور آنجا تواند رسید و چگونه کسی بر پا دست یابد چون [illegible] این حال که گذشت
از قوم قربت که ... از اطراف یا اتفاق نظر مدارند سنگ پاره‌ای درست با سنطرا اتصال عزیمت
جانب جنوبی آورده‌اند متوجه شد و بالای آن سنگ پاره که از جانب جنوبی قلعه بود برآمد و نقبی
میکیر و از کمند بالای آن سنگ برآورده و از آنجا وحیکرده شب تند و بگذشت و برآمد و از حشیان بلا
بر آن اطلاع نیافتند و روز دیگر در پایه سریر اعلی برگذشت شبانه چنانچه داده بود باز راند برای غره گشای
ابرغا و فرموده که از ابریشم خام ریسمان و طنابهای خوب بیافتند و نردبانهای خوب از ابریشم و زنگ
طنابها بر یکدیگر استوار کرده نردبانی ساختند و حسب فرموده شب یکشنبه پنجاهم جهانگک و بیه
نو دیگر از طایفه قربت با طنابها دراز فدکه نردبان بر آن رفتند کمند از کمرکوهی پیه سواری وزان
وزان از آنجا کرده چهار نوبان کوه برآمدند و ریسمان که افراشته نردبان بان کشیدند و از اتفاقات
حسنه که لازمه روز افزون دولت بود بر سر آن قلعه درختی برآمده بود و چون نردبان برکشیدند بر سر شان درخت
بسته اند پنجاه مرد از ترکان و دلاوران خراسان که در مجلس عالی صاحبقران اسامی ایشان قلمی شده
بود یک یک را از نردبان بالا فرستادند و حشیان غافل که هرگز آن حوالی از حیث بهره نداشتند
در خواب بماندند چون صبح صادق دم صافی اندرون رایت نور از قلعه قاف گردون برافراشت و حشیان
با یک دل از خواب برآمده در حرکت آمدند یکی از خراسانیان بی اختیار نعره تکبیر برداشت با آواز بلند
صلوات فرستاد و مجموع فوجی بر آن قلعه نعره کشیدند چون حشیان از آن حال که اصلا در خیال ایشان
نگذشته بود آگاهی یافتند هراسیمه از جان گذشته و دست ضرورت و اضطرار بمحاربه و پیکار برگشادند
آنحضرت از دره عبور فرموده در مقابل آن قلعه که حریفان دلاور بالا رفته بودند نشست و کامی لشکر
فیروزی اثر عاقد الله و اکثر از اطراف برآورده کورکه فرو کوفتند چون راه اندراز آن سنگ پاره
بقلعه نهایت تنگ بود و باریک و جای محاربه زیاده از یک کس مجال نیستادن اهل قلعه داد مدافعه

دافعه و قتال دادن بدانسته شدند سبب آنکه ... شدند اگر تو طرفی باوست انه البنا ز امان

از امان درینان از شب بیت دکینه ده ناگاه از شصت تقدیر تیری زهرآلود بر جابن سپهر

آنکه از صدمه آن زخم سپر ساخت و از بس بار افتاد و جمعیت دین داری مستاصل سرداری بحرس

دلاور دو سپر وار با شمشیر صاعقه بار حمله برد و بار از روزگار کفار برآوردند و ملوزده زخم خورده از کثرت

جراحت بی طاقت شد و لیکن از ارکان محمود نامی محمود و جام ماکری پیش رفت و ار باوری با

که استظهار آن سرکشتگان بدست بر داو بود پای شکست و از آن بخاه مرد که بالا برآمده بودند

بعضی متوجه دروازه شدند و از آنجا بر جنگ در پیوستند و تا بزرگ زمانی که هم درای و هم درون قلعه

نیران قتال اشتعال داشت نسیم نصرت از گلزار لطف پروردگار وزیدن گرفت و محمود فتح

از دیگر جا جره بود دروازه را شکسته عمارکرده و ماز بقلعه درآمد و بنیان قلعه که تصور تسخیر آن

در حوصله اندیشه دانا ممکن نمی گشت کج حصانان جون کار از دست رفته و دولت از پای

درآمده دیدند انگشتی که هرگز امان نکشیده بودند امان خواستن برآوردند و وقوع این حال

بدیع منوال رقم رقیمی بر دفعات عزولت محمود سبکتکین کشید کاری بی یار دولت او

در دو بار کرم ؛ زان سبکتکین لشد اندر دو بار ؛ آنحضرت سلک و دیگر بهادران را که بقلعه

بالا رفته بودند نوازش فرموده و بانواع عواطف و مراحم مخصوص گردانیده او کلکار و لوان از

نقد و جامه و شمشیر و کمر و اسب و اشتر و خیمه و خرگاه و در خرد و قطار و نهار و ده و باغ و اشیا و غیران

ارزانی داشت و از اصفهان خواجه مظفر نظری بر آمد و از نقود و لالی و اسبان و استران رختی

و رکابی خراخه و خیمه و خرگاه و قطار و مهار و انواع اسلحه و اصناف ظروف و اوانی نقره و زر بیشکش

جند بوقف عرض رسانید که مثل آن مدت چشم زده روزگار خواب دیده باشد و از اتفاقات

شیخ محمود در راه که راست گرسنه بودند از بی در افتاد و آب زندگانی از جوی سفت جهانی این سالک

بانی الفقاع یافت از یوسف غلیل که داروغه بود و بیابانی از آن اشغال دیوانی انجا بیت داشت

بلندی نزهت با ذروه گردون همعنان و شمه از خوشبوی نسیم روایات جهان فرسای بوستان ابها

مشعر بر سبیت جمعیت باز از رو استیلا و بود جاه خشوع و خضوع کانامند بالقسر تحف و

و با لعلوم ایها والوالطوف و ناطور و ... لیس اجناس لائق قالوا و سید سعادت کمک العوائف

لذبیذ کامن استان اقبال می ساختند چون اعتبا و اتمام امام جوان سپهر احتشام بدریا فتن فضیلت

جهاد و اهمه احکمن اهل ضلال و فساد نصاب کمال داشت رای اسلام ارای کو فرسای عزم جانب انجاز

نصمیم نموده دست دریا نوال بکرمت و افضال بر گشاد و مجموع توسیان و تمام اعیان و امایان و ارکان

دولت را علی اختلاف طبقاتهم بالعنایات خسروانه محفوظ گردانید و در راه جنگلستان بود شیران

بیشه جلادت و رخان انداخته راه می ساختند و مرکب صدق نیت بقصد غزو تاخته دمار کفر

بهره قهر از آباد الی می بر ساختند و از سیوب عواطف مهابت غازیان و عبور سیلاب سیاست

سپاه کینی ستان قریب بعضه قصبه و مزرعه و بر عرصه نهیب و تاراج گشت و از محی ولان بر که بدیدالله

ما جربت و معابد البتان که از سنگ بر افراخته بود عنقود زر و با نهار کشیده در آن تحصین جسته اشارت

از موقف عزت صدور یافت که ضد و فنا را با ارابه عارة و در مسکن اشتعند و آن بهادران موفق در آن دقیق

معلی دست شجاعت بهرب دین حق بر آورده به نیزه و شمشیر دلیر جنگ میکردند و بقوت بازوی اسلام

و نیروی دولت بی انجام بر ایشان غالب شدند و غنائم دنیوی که به دست نهیب تاراج اندوخته

بودند مثوبات اخروی انضمام می یافت و روز دوشنبه امرای سپهر اقتدار از اینجا مظفر و کام

کار باز گشته موکب ظفر مآب پیوستند بر دم ماه مذکور خاطر موفور السرور لشکار فرمود و فصل خزان

از خون جانوران صحرا و دشت بود لاله زار گشت و چون از صید و جانان صحرای سرد اختند

اقبل و دستبرمان گریخ راه چه عزیمت ساختند و از کر جشبان بر کرامی یافتند و صبح قیامی گشت

بر احوال اسبابه الجنانی بر جهش می آمد باد تاراج مرفت امرا ار برغو و بجار کی گرکین رحم اماره

و از تعرض فرستادگان و گذاردن متعاع ایشان بر رسم معهود و دقیق مناسب سخن کر کبین نماید

با کمال ... در زرع ... و افیع کافران
بعضا از بیان کرده ادوار ...

سریر خلافت و اورنگ [illegible] چند روز از [illegible] اگر [illegible] پادشاه البتّه از امان

بخشید بعد از آن [illegible] فرمان اعلی نفاذ یابد که بجان لبیک طاعت گذاری و [illegible] چاکری و فرمانبرداری خواهد

زد و با قامت بندگی و خدمتکاری قیام خواهد نمود الحضرت [illegible] بر حسب فتوی [illegible] شفاعت [illegible] و شیخ

ابراهیم که یکی از شفیعان او بود ممنون منّت ساخته قبول ملتمس کرد کس بدان [illegible] رسانیدند ایلچیان

را باز گردانید و چند روز در آن نواحی بعشرت و کامرانی روزگار گذرانید با ایلچیان [illegible] باز آمدند

و برادر [illegible] که ازو با لغات همایون آراسته و پیراسته با نفایس تحف و اکرام اموال و خواسته

بیاوردند و بعرض رسانیدند سلطان از فر نزول موکب گیتی ستان رشک کاخ و ایوان رفیع

ارکان برجیس و کیوان شد از آنجا که شغل عمارت از معظمات امور عالم و مهمات جمهور بنی

آدم است و جهت علوّ همّت صاحبقران بی همال در همه حال خیر و صلاح عالم و عالمیان بود

خواه در حضر و خواه در اثنای سفر هر جا که اندک مدّتی اقامت فرمودی رای ممالک آرای را بدلشه

احداث خیری پایدار که نقع عمارت روزگار استمرار ماند روی نمودی و از جمله در بولاکه جمشید فروزه

خرگاه خورشید پرتو وصول برادو بسطه بروج خرّمی افکنده بود و رای آفتاب اشراق بر آنکه قشلاق در

ولایات اتفاق افتد داعیه تعمیر سلطان از خاطر مبارک سر بر زد و آن شهر از مدّتی مدید باز چنان

ویران شده که از عمارتش آثار نمانده بود و بغیر از حشرات الارض در آن دیار نبود

چون در سلطان جای مردم نماند • در کس بجا و کردم نماند • چنان کردم و مار بسیار بود • که در آن

خطه دشوار بود و با آنکه موسم سرما بود و ابر چون کف کریمان گاه بسیم بار و گاه گوهر افشان مقدّن

وصول اجلال و نزول بکلی در آن سرزمین بربیع واجب الاتباع نفاذ یافت مهندسان روشن

روان و معماران کاردان طرح شهری برکشیدند مشتمل بر سور و خندق و چهار بازارها و جانها بسیار

و جهاتی ساخته نشان و غیر آن را اساس انداختند و مجموع آن عمارت از خشت پخته بهشت

یکماه تمام کردند و دور باره بزرگ ده و چهار صد گز و عرض دیوارش پانزده گز و مقدار [illegible]

بلندی برج [illegible] گردون [illegible] ان [illegible] گردد و در [illegible] از اصلاح حصار
که [illegible] برجی معتبر را واجبه و در میان دیگر برجها پرداخته [illegible] دروازه [illegible] را [illegible]
و کنگره و سنگ انداز [illegible] ساخته حاکم [illegible] کار از دست اقتدار سلاطین [illegible] سال
[illegible] برامد و الحق مجاری احوال ان خدیو [illegible] تعجب بود که چشم چون چنین [illegible] نهایت
افکندی جهانی [illegible] و بکام رضا چون لب لطف به تبسم [illegible] کسوه [illegible] غالی [illegible]
منور گشتی و چون مدار عمارت و ابادانی [illegible] عمارت و حیات مولدات نباتی و حیوانی باب
[illegible] باعث شد بر انکه از رودبارس [illegible] از [illegible] که
ارضی ان نواحی از میان ان نهر جاری [illegible] معمور و مسکون گردد لاجرم زمان قضا جریان [illegible] ارکان
دولت [illegible] کفایت ان مهم گشتند و [illegible] مسافت جوی را [illegible] قسمت
کردند و نهری روان طول ان مقدار [illegible] بیک ماه تمام [illegible]
و [illegible] از اسباب [illegible] دولت قاهره حضرت [illegible] چون ان انصرام یافت
از ان مدت که [illegible] حرکت اعلام و قدوم [illegible] عساکر گیتی کشای [illegible] اکابر
[illegible] از اطراف و اکناف [illegible]
و درگاه عالم پناه جمع امدند و [illegible] مجلس ارم بهجت حرم احترام از علمای نامدار و فضلای [illegible]
[illegible] مجمعی عظیم انعقاد یافت [illegible] شریف در میان می امد و سخن [illegible] فواید و لطایف منجر
میشد از جمله روزی [illegible] مقام [illegible] فضل و کمال [illegible] فضیلت عدل و [illegible] احسان و افضال [illegible]
صاحب [illegible] حال [illegible] که ان [illegible]
دو جهانی [illegible] وجه [illegible] فرمود که علما در
زمان [illegible]
[illegible]

زبان ادب بعرض رسانیدند که الحمد لله تعالی بندگی حضرت از مواعظ و نصایح امثال این همه را امان

ملک ممکنات را از مجاری ابواب [illegible] نشده [illegible] می باید اموجبت الحضرت فرموده جمعی

[illegible] امرا که بر سبیل ستایش و تحسین گویند و بدان خاطر می جویند اصلا بعرض [illegible] نمی آید معهود من [illegible]

الست که شما هر یک از مملکتی آمده اید و البته از کیفیت اوضاع آنجا و چگونگی معاش رعایا و غازیان و

گماشتگان دیوان آگاه باشید آنچه دانید بازنمایید هر یک آنچه از غیبت تمیز و باز خود معلوم داشتند

بعرض رسانیدند بعد از آن مجلس جمعی را از اهل علم و فتوی که بزهد و ورع و تقوی موسوم بودند اختیار نمود

و هر یک را با امینی متدین از قبل دیوان اعلی نامزد قطری از اقطار ممالک فرمود تا بانجاب شتابند

و بفور قضایای رعایا و اهالی آنجا رسیده اگر ظلم جاری و ظالمی رفته باشد تدارک حال او واجب دانند

و بدست مرحمت و شفقت خار آزار از پای مظلومان برآرند و عالمیان بدین نوازشها [illegible] شدند

و جهانیان با این ساعت عدل و احسان مطمئن خاطر گشتند و همه از سر صدق و نیاز بحضرت

کارساز دست خواهش برآورده گفتند — یا رب این کامگار عادل را دولت و عمر جاودان ده

هر چه از حضرت تو خواهد [illegible] او بدست همان [illegible] ده و شاهزادگان که در موقف نبرد و پیکار رستم و

اسفندیار روزگار بودند اتفاق از ذوات یکدیگر گشتند چون زینت تقدم بحسب سن امیرزاده رستم را

بود امیرزاده ابابکر از راه ادب با وی گفت که در قلب لشکر باشند امیرزاده رستم در جواب گفت

که من بحسب فرمان بکومک آمده ام دو فوج بیارایم و هر یک از طرفی در آیم بعد از این دار شعشع تیغ ها

ابر صاعقه کردار برافروخت و از جوش و خروش مبارزان سخت کوش گوش و هوش مخالفان کری

و کوری اندوخت و در اثنای دار و گیر [illegible] از اسب بیکان خوردن تیر بارعلی برادر قرا یوسف از بار

کبر در افتاد و بر خس از زین جدا کرده و سپاه لشکر منصور کوششهای مردانه بها و راه نمودند می نقان چون

سپتوم سپاه جلادت پناه مشاهده کردند روی اضطرار بهروب و فرار آوردند و قرا یوسف بحال تباه

روی سیاه چون روز دولت خود شام نهاد امیرزاده ابابکر از فراغت روی مرحمت در افتن

بلندی رایت ملک خراب آن مملکت آباد و عمارت شهر نو و زراعت مزارع و مواضع دوری و ولایات
بکلی معمور گشت و امیرزاده عمر میرانشاه که آنحضرت او را بایالت ممالک آذربیجان و توابع آن
نامزد فرموده بود در سلخ جمادی الاولی گذشته غره ماه جلالت دستگاه و اول سعادت و اقبال
بود بشرف بساط بوسی فایز گشت و شیر ملک بوالدین که در نهب و غارت از جهالت و ضلالت دم از عصیان
و مخالفت می زد بدرگاه عالم پناه آورده بود و گرگ نیش بوعت کنده بگناه اعتراف کرده او جهت
عبرت دیگر متمردان و طاغیان ساخته بر تیغ لازم الامتثال از موقف جلال صدور یافت که از عون
لشکر ظفر شعار که عزو نی حصه از دخل بیست و پنج بود و حق مال و خرج را اکثر مظلوم می خواری رخصت یابند خرج
عمارت عیال خود بر قرار و اجب ذوالفقار و سه هزار دینار که مولانا ثعلب از مردم گرفته بود موجب
تجلی و رضا و مهابت نمای ممالک را فی قصور گشور ... از ... بنصرت شهاب الدین
و انعام دیوان ... ارباب الحرق مصدور نوازمان انداخته بود که درای جهت قلاع و حصار ... ترتیب
ساخته بود بنیاد نهاده بعد از وصول همایون موکب خاص بیابان نزول اجلال و کمین اجتماع موافقت
نرسید و دیوان ... مواضع خویش را بوقت نزول ... اثنا و رب برادر اینلغ و لشکریان ترکمان که ...
خود و قاید ... و نهب آن شهر را محرز نموده و کال سلطنت و حشمت بموافق ... و جلال
دنان ... فرا باغ ... بهار باره ... کشت چون ... بعزم ... رسیده بود که اسکندر
شیخی که بالنشارت حضرت صاحبقرانی بحمل خود فیروز کوه رفته بود از آثار علامات عصیان و ضلال بر
صفحات اوضاع و احوال او ظاهر شده امر فرموده بود که امیر سلیمان شاه متوجه ری شود و رای ... تحقیق و تفحص
آن حال کار و حکم شد که امیرزاده رستم نیز در کفایت این مهم کمر موافقت و معاونت بسته دارد
و اسکندر را اگر توفیق راه برابر اید و از ظلمات ضلالت بیرون آمده با قدام بندگی و خدمتکاری پیش
اید کام امید لبِ آب چشمه نوش عنایت و استمالت شیرین سازد و اگر در سیاهی تباهی و گمراهی بماید
بیادگان حشم کاسان و درگزین و آن نواحی و سرزمین جمع آورده هر جا که شد ارباب او برویند و

بنیاد دشمنی براندازند امیر شیخ ابراهیم حاکم شروان بانت سلامت عنایت با آورده و امیدوار بمراحم پادشاه امان
پیشکشهای فراوان از جانوران و غلام و اسب و قماش و اسلحه بحضرت عرض رسانید و دیگر از اسپیهد
و جمیع شاهزادگان و امرا پیشکشهای کرامند بوظیفه هوای خواهی و خدمت کاری بجای آوردند
و دران ایام بر شغل بهانه و بر روز بشیئی جشن های عظیم فرمودند و داد عیش و کامرانی دادند سلطان
محمد ملکی نهال عمرش بر ده سال در جوی باری عداوت و خلاف نشو و نما یافته بود بنیاد و بنیاد
حوادث او زمان از پای درآمد و اجل حالات دران ارمنه و اوقات سید زاده سید علیه التحیة بالبرکات
رسید صاحبقران پاک اعتقاد بنفس خجسته خصال از خرگاه و خیمه برسم استقبال بیرون فرمود و سید علیه الیه
افاضت حرامیم خوانی شاهزاده محمد سلطان زاد سالار سر برداشته اغازه ای کرد و از اطراف یادها و ولایت
و سمرقند و دیگر مواضع سادات و اکابر و ائمه اشرف ملاقی مغفو و منعقد کشته مراسم تعزیت برسلیند
و بر لوله مواعظ و نصایح خاطر مایون آلسی دادند چون خبر آن به بدر غاقان جهانگیر زلال مقال
اصل کمال از غبار ملال و کلال ساده بود میرزاده پیر محمد جهانگیر از غزنین بعد از احرام حریم جلالت
واقعه از سیه بدرگاه عالم پناه آمده بسر که از سپاهی شاهزاده مغفور الیه بود با همراه بیاورد
و سعادت لب بطوس فایز شد حکام گیلان را استماع توجه عسکر گردون اقتدار بهرام انتقام
سیلاب اضطراب در خانه تمکن و قرار انداخت در مبلغی عظیم برسم خراج قبول کردند و سید رضا کیا
از ولات دیلم و کیایان اشرف سیادت و فضیلت علم امتیاز داشت پیشکشهای لایق ترتیب
داشته متوجه شد و دیگر امرا حکام آن دیار هر یک با تحف و اموال بسیار بر اصولی اقبال حضرت
جلال رسیدند و تفصیل جرایم بر خلاف مقصر سر فراگشته پیشکش محل عرض رسانیدند و نویان طراغیت
و آنکسار عرضه داشتند که ما بندگان مجموع در مقام خدمتکاری و طاعت گذاری بکار ولیکن چهت
ایم و ادای خراج و مال را دست سعی و اجتهاد گشاده ایم امتثال اوامر و نواهی را کمر ملتفیه دادهایم
بر میان جان بسته چون رضا کیا را استدعا لیست ظاهر به فرمان بوت ملتمس می شد مراحم صاحبقران

بندی از آن ملک حوالی ایالت عماد الملک ... ولایات ... الخ رسید ولایت او و از آن مرحوم بود

حکم

منصور والجه رسانی ولایت بود و شتی با دختر ... بیگی و قراباغ واقع شد آن پادشاه سعید

برکه راه می طی نموده ... رشید اعنی ... بندی راست لایق داده و اسپ موافق در مقابل آن سعی بود کند

اصل سفیر ... وچون ... آن لکاته روزگار ... کل نفس ذائقة الموت رسیده بود و نفس شریف

او دعوت ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اجابت نمود و از نشیمن تغیر و ازدلالت ... حیات

انتقال فرمود و جهت ترویج روح شاهزاده سعید ... محمد طالب ... زمانی و اعجب الامثال

از موقف جلال ترتیب آش و اطعام ... و سادات و اشراف و علما و ائمه

اطراف و در مراتب ... خویش ... موصوف ... و بعد از تقدیم مراسم جماعت ... اطعمه

... انواع خوشنما از حد ... بیرون ... رسید و با جواب صالحات

مجتمع ... و کان ... بزرگوار ... جوان کامکار ... و سعادت و اقبال

شوار شده ... امرای عظام ... انتقام ... حکام چند

بعد از چند ... اطراف ... انواع ... از دو ... صنایع ...

جانوران ... که ... از دیده ... نوشته شود البته ...

و اوراق ... انواع ... سلاطین ... همایون ...

مراجعت فرموده ... سادات و علما ... سمرقند و سایر علما ... اطراف ...

دیار روم ... ارباب ... الغرض ...

و با انواع اصطلاحات ... جواهر ...

غلمان و غیر ... آن داعی ... و ...

... حوالی ممالک شام و روم ... [illegible] ...

اند و تمام مواضع این ... ملک ... [illegible] ... منظور گشت

و در تختگاه مصر خطبه و سکه بالقاب همایون آن حضرت ... آوردند و امیر ... کرامان

گران اطاعت و انقیاد ساختند و مرا سبب بارگاه گیتی پناه اقامت فرض جها دانند برسانیده و زبان بالکار

شکست و شوکت الیاسان بیکبارگی انهدام پذیرفت و احسنه و جنای شمشیر ... قران

بگیتی گشای گشت اول بهار که جهانگیر فلک سریر برقی انتساب آفتاب از منزل حوت بشرف

و بدشاهی اقبال بود از بهجت مکانش بود مشرق نژاد تاج و خراج از جانب شاهی اصل

مولی بنهاد لستند و باطراف خویش او و در دوی توجه مشغول سریر سلطنت   سمرقند فردوس

مانند اورد و شاهزاده رستم را تاج و خلعت و کمر مرصع و اسب بزین زر ارزانی داشت و جای

پدر رود از فر نزول و وصول اردوی کیهان پوی رشک روضه مینو گشت توزوه عید بسعید اقامت

سنن واجبات آن روز شریف وجه همت پادشاه اسلام گشت و مراسم جلایل مواهب ...

عطایا و صلات جشن عید و سایر رسوم آن روز حجه ... اسکندر از تیرگی رای پای جسار

از جاده مستقیم بندگی بیرون نهاده و در تیه ضلالت سرگردان شده قلعه فیروزه کوه مستحکم ساخته

و لشکر جولیان جمعی را آنجا گذاشته بود و خود بکوهستان و جنگل رستمدار گریخته شاهزاده بختیار

... با عدارا ازلی اسکندر روان شده رستم رستمدار درآمد بعد از قطع مراحل و وصول و نزول

موکب ظفر قرین صحاری فرو هر را رونق بهشت برین بخشید و صاحبقران دریا دل ...

آن زمین ملک و دین در بارش و در پرورش از مرغزار ... روان شد و از آنجا گذشته با

لشکر آراسته بفیروزه کوه رسید فیروزه فیروزی انور خاتم سلطنت و جهانبانی و جواهر آمال و امانی منتظم در

عقود دولت و کامرانی از قلاع معتبر که بمزید مناعت و محکمی مشهور است و وصف آن در کتب تاریخ

مسطور و مذکور قلعه فیروزه کوه است که بر کوهی عالی ساخته اند و حصار از ... حجابت و

استحکام بر افراخته و پرداخته چون رایت فتح آیات سایه وصول بر فیروزه کوه انداخت گرد

گردون مآثر اطراف و جوانب آن را فرو گرفته و کورکه زده فرود آمدند رعد اندازان ...

بلندی آن تا بحدیکه تیر کلوله بالای آن نمیرسید ملازمان رایات ظفر آیات چون پای برج حصار قلعه در دامن کوه بر سر رودخانه

نهاده اند و بلندی این بالا بر آورده و مردم الوس فده از آن کار بی داشتند دلاوران لشکر منصور

پیش رفته از پای کوه بگرد آن برآمدند و در آن مواضع بانداز هرگونه قاروره و سنگ منجنیق

و نکدر ساختند روز دیگر سپاه ظفر پناه از اطراف یکبار برآمده آهنگ جنگ نبرد ساختند شاران

حال البر اسکندر شیخی و سایر اهالی قلعه را رقتی و اضطراب افکنده بدرگاه عالم پناه شتافتند و قلعه

را تسلیم داشتند موکب فتح آیین متوجه جانب حلاوکشت و با آنکه در آن طرق و مسالک کوههای بلند

سر باوج افلاک کشیده بود و در پای راه دریشتی مرکز خاک رسیده و از نشیب آن کوهسار ناهموار که

کسی ندید قرارش مگر چشم همبر کسی نرفته لشکرش مگر پای گمان درچند روز بعد وطی کرده شد چون

لشکرگاه همایون بالای کوه جبله و اهتدا اسکندر کاو نعمت عجز و اضطرار وار اختیار کرده روی شقاوت

و ادبار بجهنم دره نهاده بود بعزم [illegible] تاخت نکوخ کردند و در آن راه دره ایست عمیق بسیار درخت که پیوسته

الخ ابر و مع و باریدنی می باشد و در آن دره آبی است بزرگ بغایت تیز که به پای ستوران گذشت

ده نسپاه و از غایت صعوبت و دشواری راه بجهنم دره مشهور شده چون حضرت صاحبقران بانجا رسید

و عبور از آن متعذر بود امر فرمود که پل بندند و بنابر دستور گذار چوبهای دراز را یکسر در زیر خاک بند کرده دیگر

سر بیش بدر انداختند و باز بر آن سر چوبی دیگر بمیخ وصل کرده پیش تر انداختند با مقدار چوبی بلند پیش تا بند

بعد از این چوبها انداختند و بر بالای آن تخته بمیخ دوز کردند چون پل بسته شد و راه گشاده آنحضرت از

پل عبور نموده یکروز راه رفت و بر بالای پشته که درخت بود نزول فرمود درین منزل سید اسمعیل گرسکانی

بدرگاه عالم پناه آمده با حراز دولت دست بوس همایون مشرف گشت و قهرمان حرم طایب صاحب

قران دولت کریمان را حالت جوی اسکندر روان کرد چون از نیروی اقبال حضرت صاحبقرانی

اسکندر را عبور زمان غلبه لشکر از آن جبه بود و اول بر آسمان [illegible] جواب و مکر بحیث و او در آن بجای

خود را استوار دیده بود ندانستند که او بکدام طرف بیرون رفت امیرزاده سلطان حسین چون از ره [illegible]

درمیان جنگل و دریاکنار با اسکندر رسیده و با او بیست پیاده بود و قریب سه سوار [illegible] جنگ

شده و اتفاقا پادشاهزاده با ایشان جنگ کرد و بطریق خدعه و فریب گریزان شد چون مخالفان مخالفان

در پی شدند پیاده و سوار از جنگلستان بیرون آمده از پی الغ شتافتند روان باز گشتند و با تیغ

انتقام بر سر ایشان ریخته و بسیار پیادگان را چون با خاک برابر ساخته و اسکندر مقهور و مخذول جنگل را داده

بطرف گیلان بدر رفت بعد از آن محقق شد که بعضی گفتند بری فقیر راند و صورت فقر و عزوبت اظهار

جهان افکار ساخت و جمعی گفتند در آن شب پادشاه جان شیرین تلخی سپرد امیرزاده اسکندر با مراکه با قلعه

لشکر بحث جوی اسکندر بسر کرده بیرون چار جو و باتفاق کیار کیا قدم بطرف گیلان رفته فرود آمدند

چون اسکندر بهمه حال بعد از مشقت بیرون برده بنوعی ناپدید گشت که دیگر از او اثری پیدا نشد از گیلان

گذشته بدرگاه عالم پناه آمدند کمال جمعیت پادشاهانه ایشان را با آن کوشش که نموده بود عنایت فرمود

که چرا از پی اسکندر رفته و امرا مملکت را با ایشان منضم ساخته بر ما از عقب اسکندر بجانب

گیلان و مصفا و ایشان یک شبانه روز درمیان جنگل و لای در شبهای تاریک کار برتخ و در غیب سیار رفتند

و متصل از آسمان باران می بارید و زمین لای بود چنانچه محل فرود آمدن نمی یافتند و دران حال از حضرت

صاحبقرانی فرمان رسید که مراجعت نمایند رجعت فرموده بازگردیدند رایات منصور از ورارسته مذکور

نهضت نموده از آب جیحون بر پل گذشته در حوالی قلعه بود که از قلاع رستمدار است نزول فرموده عساکر

گردون مآثر امیرزاده اسکندر را با جمعی از او ماکه گرفته بودند پیش حضرت صاحبقران آوردند عاطفت

پادشاهانه ایشان مرحمت فرموده از سر جرم ایشان درگذشت و بجان امان بخشید توجه رایت نصرت شعار

بسمت امانه حاجیلنیه برسبیل رجعت به دار چون از هرای کفران نعمت و نهیب اسپ سپاه گردون

صولت اسکندر شیخی چون آب حیوان ناپدید و گم شد

مسموع بود از ورثه آن وزیر پالی و متعلقان در خبه داشت از قلاع و اموال و چه اسبابان و غیر آن

در قبه ایشان وجود عذرلیب و اعتبار اعوان و انصار دولت پایدار آمد رای جهانگشای عزم توجه

[illegible] ملکان [illegible] با [illegible] ایل بهرام [illegible] و خلعت [illegible]

[illegible] بنا کرده [illegible] حضرت [illegible] نمود که [illegible] بادکرد [illegible] چون [illegible]

جوان از وصول [illegible] نصرت شعار [illegible] گشت جمعی [illegible] استقبال

نمود که [illegible] ادراک ملاقات [illegible] و مباهات [illegible] رای [illegible] او را [illegible] کرد که

تعجیل نماید چنانچه در کنار آب جیحون رسید [illegible] حضرت صاحبقرانی

اندیشه [illegible] از جهل [illegible] باغ [illegible] داده بودند و [illegible]

[illegible] از [illegible] و [illegible] مردم [illegible] سکایت کردند و [illegible] جلال فرمان

لازم الامتثال [illegible] سراپرده [illegible] و از آنجا تعجیل نماید [illegible] ایلغار

[illegible] ولایات و [illegible] و احشام از اطراف [illegible] رسیدند و

اسبان [illegible] ماندند [illegible] تعجیل می

راند [illegible] خوانین با استقبال

شتافته سعادت تقبیل حاشیه بساط جلالت [illegible] قیام نمودند دخول موکب

[illegible] دار السلطنت سمرقند صاحبقران [illegible] تا سمرقند نزول فرمود و حضرات

عالیات [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] سعادت [illegible] باغ بهشت [illegible]

و [illegible] باغ بهشت [illegible] غیرت [illegible] انداخت چون

رایت نصرت شعار [illegible] سلطنت پایدار مراجعت نمود [illegible]

حادثه روزگار [illegible] زوال و انتقال [illegible] عین الکمال [illegible] حال کشیده و اند

مزاج مبارک از نهج اعتدال انحراف پذیرفته اندک مرضی طاری شد و بعد از یک هفته [illegible]

مبدل گشته [illegible] صحت [illegible] و جلال باغ شمال [illegible] چند روز [illegible] دولت و

اقبال توقف افتاد و بعد از آن باغ [illegible] که مقدم [illegible] فردوس [illegible] از آنجا کوچ

بسیار از خوبیات و لطایف غرایب اندازه و قیمت ذات و لطف اجزاء آن تفاصیل صورت
غرایب بر نوادر عجیبها و اتمام بر استعداد احوال خاص و عام انداخت و بطور قبضها درعایت و غبر دست
بسته و جمیع مجموع فایده بعد از آن و تحقیق و ابرام ترتیم منیع بواجب چون مسجد جامع از مسجد بیت
المعمور است سر بلند بود در گاه عالی که در مدت غیبت آنحضرت را او ده بود در نظر همت بلند آن
چو بنا و محوطه عالی مسجد را یافته که از اعراب ساختند و گشته بر و بعد از آن اساس انداختند
و بر آن از خواجه محمود بواسطه بصری در توسیع و ترفیع در گاه مذکور کرده بود در عوض باز خواست
افعال و اعمال آن را به باغ دلگشا فرمود   ان روضه دل افروز مشمول عنایت نزول همایون بود و
تعمیم تحف اوج برده بود که در نقوش آن صورت گری نوعی یافته بودند که اگر کلک مانی مجنان
بر لوح از رنگ جاری بودی از طرح سطیران تصویر نصبه گونه قصور بقصر موسوم گشتی و سطحی
گنبدی و ملمع فضا بر آن صدور یافته بود که در باغی که با هوای جنب الامان اسرار ثبوت باغ شمالی
ساخته بودند بنا بر آن استحکام با اهتمام تمام قصری با دست خواهند ساخت و در حوالی آن عمارت با تمام
پیوست قصری که المجموع بتقلید آن احوال که با شارت آنحضرت در دیگر نین و باغات
ساخته و پرداخته اند رنگ آمیزی چون زینت عمارت شام از رخام می باشد و آب روان در
امیر فی مسکن آن جبار عجمی تمام دارد پیوسته و تصرف در سنگ تراشی و فصوص کاری و اختراع
فوارهٔ جاری بنهایت ماهر می باشد و کاری که عام مندان در آبنوس و دندان و غیر آن میکند
آن باغ در بودار خوش عمارت از سنگ بی ایوان همان خوبی و نازکی می سازند لا جرم از سنگ مرمر
در داخل آن قصر بدیع عمارتی لطیف کرده بکمال صدق و مهارت خویش بنمودند و از تعبیه فواره
بنیاد بنایت و نزاکت آن بنمودند و عمده قدرت و حذاق طراحت نکاشتی کاری غایت نقش
و استواری بپرداختند زمانی که خویش را تا دیر بو چون رنگ سیدی در سلیمه شاه اولکای
ارکن گاه چون مجموع ممالک روی زمین در نظر قدر صاحب قران سعادت مختصر بنمود همت عالی نهمت آنحضرت

... که با تمام معموره ... [illegible] ... اقامت فرماید و باستراحت

مایل گردد [illegible] ... شریف نزدیک بود و صواب این دانست

که همین زمستان رایت فتح آیات بنوم عروسی دیهای جهانی نهضت فرماید بمقتضای فرموده سالکوا الاولا

بکر لقب باتمی از شاهزادگان بوقوع پیوندد فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بترتیب طوی قیام

نمایند و باطراف و اکناف خبر فرستند که حکام و سرداران و سایر اشراف و اعیان بطویای حاضر

شوند خبکر زده عرضه داشتند که چون طویای میشود اگر فرمان باشد امیرزاده میرمحمد از غزنین و امیرزاده

شاهرخ از خراسان بیایند حضرت اعلی فرمود که میرمحمد بیاید اما آمدن شاهرخ مصلحت نیست چه تمامی عراق

و آذربیجان را پشت اعتماد و استظهار باو قویست لطف امیرزاده میرمحمد روان گشت و کان

کل بعین کحلی بسعد ... السرور احتشام یافته در یکشنبه غره ربیع الاول سنه سبع و ثمانمایه از قرتول همایون

و دوستی این ... بجهت نزول جاه ... سراپرده ... همون برکشیده و خرگاهی دولت بری

مصرع سراپرده زرین زرد و کبود سر از اوج ماه و حمل بر کذرانیده و دوازده پای عالم ازان که ظاهرش از ستون لاجورد

رنگ و اندرونش از مخمل زرد زر بود و بطنابهای ابریشمی و ستونهای منقش فوقای زرین جتر

گران از وانسان ... بر پا کرده بودند و سعت سایه‌اش گنجایش استقلال قریب ده هزار

کس داشت و مجموع شاهزادگان بی همال و نو سبان ما بهشت و جمال بر یک باستقلال سراپرده و بارگاه

و خیمه خرگاه بیت بادشاه عالم پناه ❊ دران خیمه گاه بهشت اشتباه ❊ برافراشته بودند و

پاسایه بیان احمال برابر داشته و تمام بکامه کلانتران و سایر خلایق از اطراف و اکناف ممالک

جمع آمدند و اطعمه خیام انتظام و احتشام بر حسب کام مردم در هم کشیدند از جمله واردان در بیولا

سکل نوعان حاجت که از امرای ملک ظاهر بفوق مزید فصاحت و دانش و تحلی بصنوف فضایل

و وقوف بر لطایف فواید و لطایف از فنون علم دشمن ... اهل تحقیق و غیران ذفاحت و دانش

امتیاز داشت از پیش لیرحت را به ملک اللبام فرخ که صاحب تخت مرو بود در سم رسالت رسید

و انواع تحف و هدایا آورده بنوعی که رسم است تقدیم نمودند [illegible] اکابر [illegible]

مرصع طلا و سایر نوادر بود از آن جمله [illegible] عالم پناه [illegible] شرف [illegible]

قوایم سریر خلافت مصیر دریافتند امیرزاده پیر محمد از غزنین بپایه سریر حضرت صاحبقران آمد و او را در کنار گرفت

و از غایت محبت برادرش امیرزاده محمد سلطان ~~ هر که که بسوزد جگرم دیده بگرید ~~ بلطف و نوازش

بنواخت عاطفت او را پرستش نموده تسلی فرمود و شاهزاده با قامت رسم تعزیت [illegible] چنانچه

که سزد و باید قیام نمود روز دیگر چون از فرط احسان جمشید خورشید کسوت پوشش [illegible] بود و اللیل اذا

عسعس [illegible] والصبح اذا تنفس [illegible] مراحم پادشاهانه او را خلعت طلادوز و کلاه و کمر

ارزانی داشت و نوکرانش را [illegible] پوشانیدند و مجموع از کسوت لباس سوگواری بیرون آمدند چون

در آن ایام خاطر همایون حضرت صاحبقران متوجه [illegible] بود و فیض [illegible] و سرور

عموم یافته [illegible] اکابر و اهالی [illegible] اصناف محترفه و پیشه وران دست

هنرمایی [illegible] بودند و هر طایفه در [illegible] نغمه های لطیف و ظرایف اختراع نموده و واسطه

انتظام عقد این جمعیت همایون تزویج شاهزادگان جوانبخت بود چه رای اصابت شعار صاحبقران

کامکار چنان اقتضا نموده که در این ولایت شاهزادگان بزرگ [illegible] که از [illegible] و جلال

در سلک ازدواج انتظام یابند لاجرم در مجلس عالی از قضات و اشراف و ائمه و علمای ممالک و اطراف

مجمع العقلا [illegible] که جملت [illegible] جمع گرفت [illegible]

بعد از تصحیح مقدمات عقود و رعایت [illegible] ایام ائمه دوران شیخ شمس الدین محمد جزری بخواست

خطبه نکاح مجلس را مزین [illegible] نکاح و [illegible] و قاضی القضات سمرقند مولانا صلاح الدین

[illegible] کلمات ایجاب و قبول [illegible] شاهزادگان [illegible] روزگار

از [illegible] زبان [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] آسمانی

سریر خلافت و جهانبانی [illegible] خاک [illegible] آسمان [illegible]

خوبین ولعلهای ... رشته شعاعهای روشن ...

... ساخته شد است و جبال ... کوه ... و انباع ...
نوعی از دو ختران زره جبین ... دست بشکر و لطافت شسته از سنبل عنبرافشان بروار و
... ان بعد لبهای لشته و در شکنج ازان دلهای لعوازدگان چون لعل خسته ❋ کای حسن
تو نو بهار خاک فرش سبز فتوله دل ❋ در خوبی و شهر اشوبی طاق طاقها ارفه عاق ارواح
ساخته و در کشور زیبائی و دلربائی زننده تاجها را باوج حسرت و اسباح را او احه ❋ جهان شد
نمودار خلد برین ❋ بهار حور عین گشت روی زمین ❋ شهزادگان سلاطین عظام و امرا و نوئینان و
حفاظ مواقف و مقام خویش را با وفور جلالت و احتشام مزین ساختند و سادات و اکه چو جهان
و امرای بزرگ و ایلچیان که از چهار گوشه ربع اقلیم امده بودند در سایه دوازده پایه فلک فرسای
هریک بمرتبه خویش قرار گرفتند و سپهر اصناف خلایق و امرای تومان و هزاره و اشراف اعیان مملکت
و دیار علی اختلاف طبقاتهم مقدار یک اسب روی دری نشستند و بلان بهرام تصار
با خلعت زربفت شعار و کمرهای مرصع سوار ... حضرت خویش از سر افتخار بقدم فرسایند
و فیلان شکوه مند کوه مانند را کجهار زینت بسته و با نواع تحملات و تکلفات اراسته بجای خود
باز داشتند و سرای مرصع زرنگار جواهر ... مشحون طراحهای زرین و نقره و سیمین در زیر دوازده
سپهر ... به ترتیب نهاده و بر فراز هریک کاسهای لشم و بلور و ارمکل باصناف لالی
و درر در طبقهای طلا و نقره مهیا و اماده و انواع مشروبات از باده و حمر و بال و مثلث و عرق و ...
متعدد و مهیا داشته و مجموعه زرنگار را اوراق طبع لیل و نهار ... گونه نقش و نگار و ... استتار
نگاشته ❋ جهان گشت چون جنت اراسته جهانی نظاره برخاسته ❋ چون شهزاد
گان نوئینان با ... بزه درسم معهود کاسهای مدام مملو از باده یاقوت فام رحسب مردم ...
دری داشته مراسم وقار بقدم ... اجه ... مراسم ... از کثرت شره و ...

بسیاری از تحف و هدایا آورده بعرض رسانید و از طرف دیگر ایلچیان [illegible] الکا [illegible] بیت

از والی [illegible] نوادر بود و امرای نامدار و سایر ارکان عالیمقدار که عالم پناه [illegible] فرق [illegible]

در مواضع آن جشنگاه از خام خیمه‌ها نغمه برافراخته [illegible] صاحبقران او را در کنار گرفت

و طرب در دادند و از هر طرف سرافیان [illegible] و زره‌پوشان جامه‌های زرین پوشیده‌اند و

برای اتمام سرور و حضور جمهور فرمان صدور یافت که دران سور هر کس هر چه خواهد از کوشت [illegible]

هیچ او را منع و حرج نکند [illegible] چو این مژدگانی به مردم رسید ز دلها گل شادمانی دمید دگر هر چه

کرده از نمک [illegible] کس انگشت طعنه بحرفی نبرد کسی را کسی گوشمالی نداد مگر عود و طنبور را اوستاد گرفتند

زان سور رنگ لطیف ابرو فرو انشا و زیب که ایوان رسیده بلند عود و نای می ناب خورده

با واز ساز چه حجاب شیرین زبان خوش آواز درامشگران دلکش الحان ساز نوای بوستان رک

و اما [illegible] مشغول در رسم حسابی [illegible] طریقه [illegible] فارس [illegible] از جمله خواجه عبدالقادر که از فرید

اشتهار از تعریف مستغنی است با دیگر نظایر و امثال او تار قبر و ستغان و عود را مضراب نشاط انبساط

نواخته و آواز مجموع سازها از دولت الفتح دوات الاوتار در هم انداخته دران چون اتفاقات

اندوی [illegible] چوی [illegible] مقاصد و مطالب ارباب [illegible] خواطر [illegible] ضمایر [illegible] اغاز

و اماده را [illegible] عروس [illegible] و رکن را [illegible] نژادگان را [illegible] پوشانیدند و تاج [illegible]

مرصع علاوه آن می‌شد و پای انداز آن‌ها از انواع اقمشه زربفت گوناگون [illegible] و حریر و اکسون

بیرون از حد وصف چند بحون انداختند و الشان بطریق معهود بر نوبت و طبق‌های [illegible] مقدم

بر سانیدند چندان سیم و زر نثار بر نوبت و گوهر بر سم نثار افشانده می‌شد که در فصل خزان آن عرصه

زمین را زینت لاله‌زار و نوبهار حاصل میگشت و چون بشب [illegible] آمد [illegible] اوقات و اسعد ساعات

درازی [illegible] سلطنت و کامکاری برج وصل و اتصال انتقال نمودند [illegible] حاجب [illegible]

ادب فرو گذاشته و اروان سخن را دران حرم بارگاه شت رفته که بادشاه ممالک افلاک بر [illegible]

[illegible] ولعاما [illegible] فضای [illegible] صاحب

[illegible] است وجلال [illegible] شنیدند و از [illegible]

فوجی از [illegible] زره جوشن [illegible] اعیان [illegible] و مبالغت [illegible] موافقت

[illegible] اشراف سلوک همایون طرق [illegible] مساعی [illegible]

[illegible] سایر اشراف عالم تمام باداب حرمت نموده قیام [illegible] کوشیدند

[illegible] اندازه بیش و از جمله [illegible] از آن جشن بدیع منوال [illegible] کمال عظمت و جلال

[illegible] اطراف و جوانب بودند چه از [illegible] و سند و هندوستان و دشت [illegible] و خطه

الجبال [illegible] درگاه عالم پناه آمده بودند بهمت صاحبقران [illegible] تمام اکابر و اشراف که از

اطراف و اکناف ممالک جمع آمده بودند مجموع نوئینان و امیران سپاه [illegible] فاخره و [illegible]

[illegible] سرفراز گردانید و در آن جشن همایون مدت عشرت و شادمانی قریب دو ماه

متصل متمادی بود و بعد از فراغ طوی و جشن [illegible] رای جهان آرای پرتو التفات بر مصالح

ملک و ملت و نظم امور جمهور انداخت و [illegible] لازم الاتباع صدور یافت که در اقامت لوازم امر

معروف و نهی منکر سعی بلیغ [illegible] و بعد از [illegible] باز رکاب [illegible] اصلاحیات

[illegible] و چون [illegible] آرایش جانب صورت [illegible] مدارج عظمت و جلال

و اقصی درجات شوکت و حشمت به نصاب کمال پیوست و در ظل ظلیل مراحم بی دریغ عموم خلایق

از مسرات [illegible] و [illegible] کامل محظوظ و بهره ور گشتند رای جهان

آرای حضرت صاحبقرانی روی همت عالی از [illegible] صورت [illegible] وادی [illegible] آورد

دیده بصیرت [illegible] روشن ساخته از صدق نیت و خلوص طویت [illegible] در [illegible] خلوت

سرای [illegible] که ای [illegible] کنج [illegible] عقل [illegible] جلال تو [illegible]

لطف تو [illegible] والست [illegible]

[illegible] در سوابق طلوع آفتاب [illegible] احوال جهد [illegible]

سکان [illegible] مستوی [illegible]

واستقرار یافته واسم [illegible] ومنازعت اهالی [illegible] امصار و [illegible] منعدم

فتنه و فسادی احوال جهانیست امن واستقامت از ممالک وامان از طبیعت از طرق و مسالک منعدم
شده بود و قاطعان طریق و راهزنان و بدکرداران بی طریق در شهر خره و مستولی گشته مزاج تبه و عالم
از نهج اعتدال بکلی انحراف یافته بود ظاهرست که دار الخلافه [illegible] که نسخه تمام عالم است چون مواد
فاسده غالب میشود مزاج از منهاج مستقیم صحت و سلامت منحرف گردد ولی منصفی قوی که ماده مرض را دفع کند
تدارک تداوی الصورت می‌بندد ولی بشکستن آن مواد فاسد یکبارگی مندفع نگردد البته بعضی ماده صالح نیز
تحلیل رود چون ارادت قدیم قادر حکیم تعلق گرفته بود بآن که مزاج عالم از نشئت تلخ و شیرین قهر و لطف
صاحبقران بی همال بکمال اعتدال باز آید سابقه عنایت ازلی اورا از میدان سعادتمندان دوران برگزید لاجرم
داعیه گیتی ستانی و جهانبانی از ضمیر خورده بین آنحضرت سر بر زد و چون الهی در اندک زمانی معظم ممالک
کیهان مسخر گردانید وآن را از قبضه تغلب و تصرف گردن کشان و جباران زمان استخلاص نموده بانوار
عدل احسان میاراست و در سایه جهانبانی امن و امان بنوعی بگسترد که اگر تو بیابد اگر شخصی طبقی
پر زر در روی بازار [illegible] بر سر نهاده که از سبب [illegible] داشته باشد [illegible] هیچ کس از تعرض دست
جبار این فارغ نیست — کس نیارد بر در خورشید و بدار عدل او — گرچه از شرق بغرب طشت زر نهاده برد
لیکن در خلال این احوال بسبب امور [illegible] کشش و غارت و اسیر و تاراج [illegible] جهانگیری واقع شد
چنانچه در تضاعیف این فتح نامه بتفصیل گزارش پذیرفته در منوال آنحضرت [illegible] ورود [illegible] جهان
وضبط تمام ممالک ایران زمین از کران تا کران بسعادت معاودت نمود و در [illegible] بر سر سلطنت جهانبانی ودوران
بانی زوال [illegible] و بالتیام دولت بر مدی [illegible] خسروانه تصمیم یافت که انهار [illegible] فرماید و بار با جراز
فضیلت جهاد [illegible] فی [illegible] بر جهاد چون [illegible] نیرکان جوانب واطراف

[illegible] تعالی و تقدس ما را دولتی چنین

[illegible] مطیع و منقاد گردانیده و بحمد الله

[illegible] که دوستان کثرت انصار و اعوان

حاصل [illegible] داده باشد [illegible] امثال این امور مهابت و سیاست و انتقام

مستوجب [illegible] بضرورت در ابتدای لشکرکشی و کشورستانی صورتی چند واقع شد که موجب قهر و پریشانی جمعی هم

از این زمان در خاطر چنان است که بعد از این بکاری قیام نماییم که کفارت آن آثام باشد و خیری

که از دست هر کس برمی آید حیث کفارت و قلع و قمع مشرکان و دینان که از راه قوت و شوکت تمام می باید

صواب آنست که همان لشکر را که از آن جرایم از مراتب این وقوع یافته بجانب چین و ختای بریم که دیار

کفرست و مراسم غزو جهاد بتقدیم رسانیده بتخانهای آن ملکها که [illegible] ایشان را خراب سازیم و بجای آن

مساجد و معابد بنا کنیم تا سرزمینها [illegible] زمان [illegible] بنا کنند و آن رای مبارک را

بستایش [illegible] نمودند [illegible] گذارش [illegible] زمانه گان خان قدس احسن حضرت

صاحبقران مصحوب عون و عنایت ملک منان ارکان کل لشکر فرمود و ایلچی مصر الحضرت که معروض و موقف

داشتند رخصت مراجعت داد و مولانا عبد الله را برسالت رفیق او ساخت و مکتوبی [illegible] کرد

و بطول [illegible] مجموع [illegible] نوشته در صحبت ایشان بمصر فرستاد و از جمله مضمونش جواب سخنی بود که او درباب

سلطان احمد و قرا یوسف عرضه داشته بود چه گفته بود که ایشان از نهیب عساکر گردون [illegible] گریخته

پناه بدیار [illegible] بوده چون ملک آن ممالک در سلوک مسالک هواداری و طاعت گذاری

رسوخ قدمی [illegible] گرفته بار داشته بود و صورت حال بکلک اخلاص بر صحیفه عرض نگاشته

در جواب او [illegible] فرمان گشت که سلطان احمد را بند کرده و قرا یوسف را [illegible] بنده

درگاه فرستد و [illegible] سکه سلطان [illegible] که با حدود سپهر [illegible] باشد [illegible]

که اتفاق افتاده باشد [illegible] امیرزاده اسکندر بهمراهان روانه داشت [illegible]

ازمیامن عدل و احسانش معمور

و معمور

وفتح جهاد و بازغزو و جهاد و ارتکاب [illegible]

[illegible] کمال دارد و بازم نول غایة [illegible] ازلی لسعنیت با حضرت صاحب قران [illegible]

آن بود که خداوند حضرت آن مهد کامیاب در غزای مخروع باید که [illegible] فرض جهاد

و انتقام اسلام از اهل شرک و عناد باشد چون هنگام حلول واقعه آنحضرت نزدیک رسیده بود بعد از تصمیم

عزم جانب چین و ختای که بلاد اعدای دین است با آنکه موسم برودت هوا اوج و دم زمستان بود و صورت

سوز برد مفرط اصلا تعلل و تاخیر روا نداشت و توجه هنگام معهود و تکون جهت نگذاشت و همگی همت بلی

متوجه امضای آن عزیمت گشت امیر برندق را فرمود که نسخه لشکر احصا کرده باز نماید که چه مقدار مرد دین

لشکر ملازم خواهد بود امیر مشار الیه عرضه داشت که دو لک و بیست هزار سوار و پیاده جمله با مدار یراق کارزار

جمع می‌شود صاحب قران دریا نوال بیت برکنج دوست کرم برگشاد ؛ سپه را بداد و بخشش کرد شاد رایت

فتح آیت بیست سیوم جمادی الاول سنه [illegible] بطالعی که منجمان اختیار کرده و النش ابن اختیار نموده

بودند از سمرقند روان شد شاهزادگان کامکار و امرای نامدار ملازم موکب همایون و کثرت سپاه مور شمار

شیر شکار که از اطراف و جوانب لشکر درآمدند از حد قیاس و تخمین بیرون و از شمار افزون رایت کیوان

رفعت آفتاب اشراق از وایلاق نهضت نموده در ضمان حفظ مهیمن خلاق براه ایلاق اوتی روان شد

چون بعد از طی منازل و مراحل ساحه وصول بر موضع [illegible] انداخت و آتش صنع [illegible] ربیان

ارکان [illegible] اشتعال برافراخت برف گران و بارانی طوفان [illegible] بیان و عظیم در بدن کره

برودت هوا بغایت قصوی رسید موکب ظفر قرین از آنجا کوچ کرده بکران عزم [illegible] رابنده [illegible]

از وصول حلول رایات سعادت آیات تراب روضات جنات باقی و انجم [illegible] سپاه اقلیم

سپهر [illegible] خانه حوت درآمده بود و شدت سرما با آنکه آفتاب کمال داشت روز بروز [illegible]

[illegible] ال برسکندر افتاب عالم

[illegible] ریه فزاری در کوه افغانی کا [illegible]

[illegible] ملک نقش خاطر [illegible] وان سوره و رحال شاهزاده بنوعی

استیلا یافت که عنان اختیار قبضه وقار و اصطبار او یکبار از دست برده بود حضرت صاحبقران

او را انجمن نکاح داد و چون حرم شاهزاده از این قضیه آگاه گشت این حال را بعرض حضرت اعلی رسانید

چون زمان قضا جریان باحضار او صدور یافت شاهزاده نوعی ساخت که مولانا قند از معنی آتش

خشم جبال النور برگشت و حکم شد که او را با زبده ما جری بحضرت مهد اعلی برای کتام [illegible] اصحاب سلطنه

زاده مسموحست و کمال محبت و دل نگرانی حضرت صاحبقرانی نسبت با اولاد و احفاد میدانست دربابه

بر خلاف مصرع است که در صف وجود این عورت در وارد از نسل شاهزاده نکون

است چون این سخن موضوع گشته اشارت شد که او را الحمد اعلی بیان اغا بیار که بعد از وقوع

جان وزیر را محافظت نماید و او را یکی از غلامان سپاه قیصر ولت زادگان و حکام و داروغگان

تمام ممالک ننها پوشیده مشمرا که هر کس در محل حکومت خود مراسم عدل و داد گستری شعار ساحت

در بند قاینت و اسباب خرابی باشند و لیس مقتدایان و عوانان اصلا التفات ننمایند و با رعایا

و زیر دستان که ودایع حضرت پروردگارانند لطف و رحمت واجب و لازم نوعی سپرند که روز باز

خواست ندامت نباید کشید و در حضرت ذو الجلال خجالت و انفعال نباید دید و کارهرمت یا بوستانها

امرا و بزرگان سپاه را امر فرموده بود که هر یک از حال نوکران و برات جات و فتوحات و هدجات خویش

ملک رخبر بوده بنوعی غم خوارگی نمایند که در آن زمان هیچ افرید را جهت با احتیاج ضروری با زمانده کی

نباشد با جرم اسباب و علو لشکری بانکینت و بسیاری چنان مرتب گشت که یک سوار از ایجه

ضرورت باشد چندانی با خود داشت که دارایی ده کس بان توان کرد و الحق غلبه که شماران حربا

ناهل قیاس و تحسین عقد شوان کرد با چندین اسباب و ارایشگی تحسب که گردون برش از آن دیر

رایت اقبال صاحب قران

کان جهان کان عظمت بود

در کار ... اعلام ...

وخشم ... کرد از

عقد ... بان ... واسباب ... وعساکر ... منابع ادران ...

زیادت گشت و اندیشه خاطرها را یافت حلی که این ترانه ورد زبان هم جا شد که یارب تو این

شاه را لایزال ز چشم بد ان خاوران گوش دار در دقی که افتاب بنور در اواخر جدی بود شدت

سرما بمرتبه که بطاق نطق از احاطه توصیف ان قصور است چنانچه بسیاری از مردم و چهارپایان دران

راهها تلف شدند و بسی را دست و پای و گوش و بینی و دیگر اعضا بیفتاد و اکثر اوقات از اسمان طور

گران تا کران افق بکلی بسته بود و برف روان تا قیروان زمین بر هم نشسته رسل برف و ابر بدان

بهم پیوسته بود که گفتی فلک ده زمین گشت و دران ایام چون دلیه اخرار ضبت ...

مبارک صاحب قران پاک اعتقاد بغایت قوی بود هر کوچ ... سوریت ... هوا ...

و در ایت نصرت شعار در ضمان حفظ پروردگار از اب سیحون بر بالای یخ عبور نموده نزول فرمود

و اب سیحون از غایت سرما بنوعی بسته بود که مقدار دو سه گز می بایست کند تا اب بر توان داشت

و انسب چه دران سال از اوایل قوس تا اواخر حوت در مجموع کذرهای سیحون و جیحون لشکریان و کاروانیان

و غوانها و سایر چهارپایان و غیرها بر روی یخ میگذشتند دوازدهم رجب از اذر سرای روی ...

بنور نزول همایون اختصاص یافت و از غرایب اتفاقات انکه در سرای که محل نزول همایون بود

هنوز در روز وصول اتش از ... کاری در گوشه از سقف خانه افتاد و احراقی واقع شد در زمان

فرونشاندند اما ان معنی موجب تشویش خواطر دولت خواهان گشت چه دران ایام خواب ها

برین بسیار می دیدند و حادثه دهشت رسیده بود در خوابها انکه ده بخاطر اندیشه کند

و ... بودند در ... همچنان که ... بیماری دست ... حال ترک ... خواجه

[illegible] زبان نه شعر ... بر فلک شکوه بر فلک شکوه مسند

[illegible] بخشیده بود ماری اعلم [illegible] قاآن و پادشاه نور

اطلس از نسل جوجی خان در طرف دست راست نشسته بودند دیگر جانب از حضور شاهزادگان

نوئینان آراسته بود و فرستاده توقتمش خان لولپاد توس هم گشت و بخانم خان بزبان

اعتذار عرضه داشت که چرا و کفر کفران نعمت احسان دیدیم و کشیدیم اگر عاطفت پادشاهانه

رقم عفو بر جرایم و زلات این ضعیف کشد بعد از این سر از زانو طاعت و پای از جاده متابعت

نکشد و بیرون شهد مکارم پادشاهانه اخلاق ملکانه فرستاده را نوازش فرموده استمالت نمود

[illegible] ای دل اگر از غبار تن پاک شوی ÷ تو روح مجردی بر افلاک شوی

عرشست نشیمن تو شرمت بادا ÷ کایی و مقیم خطه خاک شوی ÷ نسیم اعزاز و تکریم که از حرم تعظیم

می وزد روایح لیس طایفه معطر بمشام جان سعادتمندان [illegible] و آن مرتبه از جمله آنکه پایه

قدر و منزلت نفس انسانی از آن برتر و بلندتر است که محل تصرف و تمتع و منزل آسایش و تمتع او

همین سرای فانی و تنگنای جسمانی باشد و آنچه حقیقت دنیاست با آنکه کشت زاری دارد که

دهقان در وی اندک زمانی بشغل زراعت قیام نماید و او را محصول آن مدخر گشته روزگار بسیار بکار

آید و از نیست که مهندس قدرت کامله حکیم علیم و معمار صنع لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم دار

دار الخلافه [illegible] آن را بنوعی ساخته و پرداخته که از آن مصر جامع [illegible] شارع واسع [illegible] صانع بدایع

و بدایع کشاده است که بهریک از آن بنوعی طاعه مخصوص از قوافل اخبار و آثار علم و قدرت آفریدگار

بان خطه بدیع [illegible] در می آید و بمحل وقوف در [illegible] والی آن ولایت [illegible] بانی حضرت شعور

[illegible] آفریننده و پرورنده عالم و عالمیان جل و علا آگاهی یابد و بتفکر و تدبر در گونه گون

غرایب عجایب که در ضمن مبدعات و مخلوقات مندرج است بمعرفت صانع و اطلاع بر اسما و صفات

او سبحانه [illegible] فایز گردد و وظایف بندگی و پرستش بتقدیم رساند و شکر و سپاس [illegible]

... دنیا و لوازم [illegible]

صفا و پاکی [illegible] روی [illegible] از [illegible]

[illegible] از [illegible] جمال [illegible] بوده

وجاودان محبت انس و نعیم وصال مستعد و مستبشر باشد ∴ عارفان در جنت ملکوت در شهود
جمال رحمان قوت ∴ و اعراض کلی نفس انسانی از تدبیر و تصرف پیکر جسمانی را مرگ میخواهد و صورت
بیان از اعظم مصائب و بلیات میدانند اگرچه فی الحقیقت تمامی سعادات و کمال نفس موقوفست
ولهذا قدماء حکما که انوار علوم از مشکات وحی اقتباس نموده اند تعریف آدمی بحی ناطق مایت نموده
اند ∴ نشنیده که هر که بمیرد تمام شد ∴ چه وسعت عالمی که نفس بعد از قطع تعلق بدن مستغرق
احوال آن خواهد بود نسبت با دنیا چون فراخی موطن دنیاست نسبت با وضع جنین در تنگنای
رحم بلکه اوسع و ابسط از آن چه نسبت دنیا برحم نسبت متناهی بمتناهی است و وسعت عالمی که
بموجب ان الینا ایابهم بازگشت نفوس انسانی بانست هرچند حال بعضی نفوس که مربوب
اسمای جلالی حق باشند چون منتقم و مذل و قهار و منتقم در نظر ایشان دران عالم صعب و هولناک
مینماید چون بنیاد ایجاد بر محض لطف و رحمت بی علت است و قد سبقت رحمتی غضبی محقق و مقرر
کمال کرم و بردباری و وفور عفو و غفاری حضرت باری امیدواری می بخشد ∴ گرچه ز گناه جست
وجو خواهد بود ∴ آن یار عزیز تندخو خواهد بود ∴ از خیر جز نکوی ناید ∴ خوش باش که عاقبت نکو
خواهد بود ∴ بتخصیص سعادتمندی که بارشاد توفیق پیش از حلول واقعه ناگزیر موت عنان اهتمام
از صوب اشتغالی که بمجرد اغراض دنیوی بازگرداند و بصدق همت متوجه تدارک و تلافی جرایم
و زلات گذشته گشته باقی از برای عمر باقی دریابد ∴ دلا کوشش که باقی عمر دریابی ∴ که عمر باقی
ازین عمر گذر یابی ∴ و از شواهد شمول عنایت و کثرت ملک متعال پادشاه لم یزل و لایزال نسبت
با صاحبقران بی همال آنکه در اواخر نوروز هفت سال که معظمات ممالک ربع مسکون بحیطه تسخیر

حیله جادو

هر روز دستیر راست نکشاد [illegible]

دو ال او [illegible] سبع رعایا و بر [illegible] و اساس [illegible] انا بدل [illegible] السنه با البشان خیانچه امو اضع
واسطه بنیاد [illegible] بنود [illegible] براد [illegible] گیتی اباد کرد ؛ ول خلق عالم را شاد کرد و خاطر
خطیر [illegible] بدان شد که فیما بعد اوقات و خمسه ساعات را در غیر صرف کرده بنود در کفاره اثام
سوالف ایام کرده و در محو نقوش تقصیرات و تفرطات گذشته مصروف و تحقیق نماید و باین
قصد بعد از معاودت بمستقر سریر سلطنت با انکه شاه و سپاه در هفتم سال بوطن اصلی با رسیده
بودند و پنج ماه تمام نگذشته بود بی توقف عزم غزو کفار چین و ختای جزم کرده روی توجه بان
دیار اورده بود و در اثنای انکه رایت افتخار خطه اترار که از سمرقند تا انجا هفتاد و شش فرسخ شرعی است
از فر وصول و ترقل مواکب کواکب شمار رفعت طارم فیروزه حصار یافته در چهارشنبه هم
شعبان سنه سبع و ثمانمائه مزاج همایون از نهج اعتدال انحراف پذیرفت و تبی محرق طاری شد
نشان بفحوای این مقال که — شنیده ام که شدم محرم سرای سرور ؛ شنیدم است تو را ای الله
از لب عجب ر ؛ ترنم کشیده بزمی درست دنبتی عمائی صادق از جمله منکرات و معاصی توبه فرموده
مرض و شدت ان زبان زمان می اورد ؛ چو می شد فزون دمبدم رنج شاه ؛ مصیبت
گرفتند چون شنید و ماه ؛ چو از داد شه باد وادی خبر ، زغم خلق را پاره می شد جگر ؛ و با انکه مولانا فضل
الله تبریزی که از زمره اطبا حاذق بود و طوکرد ار ملازم رکاب سعادت انتساب و به معالجت
و تداوی سعی بلیغ می نمود روز بروز خستگی اشتداد می پذیرفت و علت دیگر بر سر میکرد چنانچه چند مرض
مختلف جمع امد که به معالجه بعضی دیگر از دیاد می پذیرفت ـ چو امد قضا از بدا و چه سود
چه جای طبقت از مسیحا چه سود ؛ و قوای دماغ از اول تا اخر بسلامت بود چنانچه نفس مبارک
با وجود زحمت جهان بپرسش احوال لشکر و نسق ان مشغول می شد چون برای حافظ در یافت

شعش

ها

بالطالع

[illegible]

خدای جهان [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] الاصلاح [illegible]

نکنند و فغان برندارند که خرج وقوع درین قضیه قایل شده اند و پرستش [illegible] و [illegible]

و ناگزیر شد و گردانید بحمد الله بعون توفیق معموره عالم را چنان ضبط کرده ام که دست تطاول آن سبب دراز

فضولی برارد یا بدست جور ولی باکی بیچاره ما را داد از فضل بی شمار ملک غفار چشم دارم و گناهان

ما را اگرچه بسیار است بهمین بخشد که دست تعرض ظالمان را از دامن روزگار مظلومان کوتاه کرده

ام و نگذاشته ام که در زمان سلطنت من از قوی بر ضعیف زوری رود اکنون فرزند محمد جهانگیر

را ولی عهد و قایم مقام خود گردانیدم که تخت سر رشته در تحت فرمان او باشند و از سرکشی و استقلال

بند بر و مصالح ملک و ملت و کفایت مهمات لشکری و رعیت قیام نماید شما را می باید که متابعت

و مطاوعت او بجای ارید و باتفاق در تقویت و تمشیت او کمان کوشید تا غایتی بهم رسانید

که موجب ازدیاد تسویلش و ریب بی خاطبیان باشد بعد از نصایح نوموده که مجموع امیران و بزرگان

حاضر گشته معتقد موکد گردانید که وصیت مذکور بجای ارید و مخالفت آن بهیچ وجه روا ندارند امرا از استماع

این سخنان قلق و اضطراب افتادند و اب حسرت از دیده بر چهره گشاده دل خونین از جان

بر داشتند و روی اشک آلوده بر خاک نهادند امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک با دستی عظیم و دلی

بهم و بیم زبان بجز ولسیم برگشودند که جانوران مجموع بندگان فدای یک لحظه زندگانی حضرت صاحب

قرانی باد ای کاشکی هر یک [illegible] بجای یک روزه حیات آنحضرت قبول می افتاد که بطوع و رغبت

خود فدا میکردیم اگرچه ما بندگان را ولی عهد بوجود شریف حضرت صاحب قرانی هیچ گونه تمتع از حیات

و زندگانی نخواهد بود لیکن ما را بمعنی درین ورطه از جان در بدن باشد پای خدمتکاری از جاده

جانسپاری و طاعت گذاری آنحضرت بیرون نخواهیم نهاد و که بنده اگر خلاف رای [illegible] ولی

بالای ... مکان ... [illegible] ... از ... در روان ...

آرام از تن توان ... [illegible] ... شاهزادگان که ملازم بودند در این محل مجتمع شده مترصد بودند

که حال آنحضرت بچه نحو انجامد استماع این سخنان عنان تحمل و شکیب از قبضهٔ اختیار ایشان بیرون

برد و بجزع و فزع درآمدند و بحصول آن حالت جگرسوز خون دل از فوارهٔ دیدهٔ همگنان روان ساخت و بعد

از آن شدت مرض برآمد و برفت و دواعی عظیم طاری شد چون شب درآمد عالم از غایت شدن ∴

پادشاه اقلیم گردون لباس نیلگون و پلاس سوگواری در گردن انداخت همان شام و حضرت

روح را براعی تسلیم نمود ∴ دریغ آن شهنشاه صاحب قران ∴ جم تاج بخش و ممالک ستان ∴

دریغ آنکه دیگر نیامد زمین ∴ بصد قرن شاهی بآن داد و دین ∴ و این واقعهٔ هائله جهانسوز در شب

چهارشنبه سلخ شهر شعبان سنه سبع و ثمانمائه هجری اتفاق افتاد موافق چهاردهم اسفندارمذماه الهی سنه

بیست و عشرین و ثمانمائه جلالی که آفتاب هشتم درجه حوت رسیده بود و سن مبارک آنحضرت هفتاد و

یک سال رسیده بود و مدت سلطنت آن خدیو ... سی و شش سال بود ولی بمال

بازمانده در سالی از مدت سلطنت و فرمانروائی فرخنده اقبالی مساعی روزی و کشورگشائی چون

صاحبقران سعید مغفور زینه از غلت و غرور بجنت سرای بهجت و سرور انتقال فرمود و بحصول آن واقعه

قیامت علامت سبب اضطراب در جهان و جهانیان انداخت و نهیب آن حادثه شکیب

سوز صبر و ... گیار و صفا از احبا و اشرار تیره و خیره ساخت ∴ شد آن لحظه هول

قیامت عیان بگردون برآمد بفر و فغان ∴ و حقیقه آنکه عطیهٔ فرخنده طالع صاحب قران ∴

مقتضی این بود که دولت ثابت ارکانش جاودان پاینده و زمان همعنان باشد ممالک ربع

زمین که آن را بقوت بازوی اقبال مسخر کرده بود و با نوار معدلت و افضال معمور و منور داشته

... و سر تمام بوده ...

و هم ... شد وقت که این جهار ... مهد محمود سلطان ...

جهره خراشیده و لباس ... تمام ... پوشیده ... در هم ...

نشیند دکردون بو قلمون کریبان صبح دریده دامن شام در خون شفق غلطیده ترشک ثوابت
وسیاره تمام فرو بارد و خود را در دقایق محق خرافات و مغفره بعد از طوفان بارکه درین روزکار
زار زار میکریست اشکش خوناب لسینی ه قطرات آب و جهان بهم برامده که در لباس سوکواری
بود پوشش از خاک و خاک بر داشتی چه لیلها ریکی تخت کحلی نقاب از جمله صعوبت ان مصیبت اندو
دوای حالکاه انکه کس را مجال دم زدن بود و نه قوت شکیبایی پنهان داشتن فرمان روی
که دردون سوزدان را کفتن نتوانند و نهفتن نتوانند شهزادکان افسر پادشاهی از تارک
انداخته و خلعت شکیبایی قبا ساخته و خواتین و اعیان روها خراشیده و رموبهای بریده
و امرا و ارکان دولت کریبان جان دریده و در خاک و خون غلطیده ان شب که ابر تیره دخان
و اشکباری بود در عین نوازی و دل فکاری روی بکریه وزاری و سوکواری بگذرانیدند و چون
صبح برانسعل در جان کرفته او تیری حب اغاز نهاد روی تاسف و تحسر تجهیز و تکفین میت آوردند
و بر حسب فرموده وصیت خدو شاه و خراجی تعل مشغول شدند و بعد از فراغ لصبر داده داغ
امرا شل بود بیک و شیخ نور الدین و دیگر جواهر و بزرکان الآفاق بوده عهد کردند و سوکند خوردند که متفق
باشند با یکدیگر در امضای قضایای صاحبقران سعید مغفور بدل و بلحجت و بجان بکوشند و چون عزم
یاغی بخواه خود فتح نیامه بود واقعه الحضرت پنهان داشتند تا دشمنان را حی اکاه نشود و با
اعیان لشکر کرده با میرزاده خلیل و سلطان حسین خبر فرستادند که مرحوم صاحب قران اشتدا

[illegible] ساله [illegible] دوازده ساله و شاهزاده

[illegible] ی [illegible] و شیره ابابکر [illegible] و سه ساله بادولت الکر [illegible] ساله و عثمان

علی چهار ساله عمر [illegible] میرانشاه [illegible] و دو ساله خلیل سلطان بیست و یک ساله الغ [illegible] ساله

بور [illegible] شش ساله و شاهزاده عالی منقبت شاهرخ در سن بیست و هشت سالگی با هفت پسر الغ

بیک و ابراهیم سلطان بر دو در سن یازده سالگی هشت ساله سیورغتمش [illegible] ساله محمد جوکی

سه ساله جان اغلن دو ساله بارقی یک ساله از نسل مبارک صاحبقران سعید مغفور که در شمول سلطنت

و جهانبانی و حصول دولت و کامرانی رونق امل و امانی تا انقراض عالم فانی باقی این و شش شاهزاده

مذکور از ذکور اولاد بکام حلول واقعه هروی الحضرت موجود بودند و از امهات [illegible] مجدره در نوع عفت

و ابیت الحجاب داشتند از نیکو صلب الحضرت سلطان بخت بیگم و از شاهزاده سعید عمر شیخ شه

مجدره و از امیرزاده سعید محمد سلطان سه و در حریم جلالت شاهزاده میرانشاه چهار محجوبه بودند و از ان

شاهزاده عالی منقبت شاهرخ یکی و از ان امیرزاده پیر محمد جهانگیر سه و از ان امیرزاده ابابکر و امیرزاده

خلیل سلطان هر یک یکی و امیرزاده سلطان حسین دخترزاده حضرت صاحبقران بود و پیر محمد بیگ

بن موسی در ان وقت بیست و پنج ساله بود چون نگاشته لوح حیف القلم چنین بود که بقای دولت

ابد پیوند این دودمان ارجمند بسعی روشن شاهرخ باشد و اولاد و امجاد الحضرت بعد از ختم مآثر و مفاخر

صاحبقران سعید مغفور شروع در مقاله کرده خواهد شد که کافل بیان صادرات افعال و احوال آن شاه

عالی منقبت باشد تمت بالخیر والسلام

[illegible]